بررسی نظریهٔ اریک فروم

تألیف:
مهندس محسن عطائی

۱۵

بررسی
نظر
اریک فروم

مهندس محسن عطائی

ناشر : دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تعداد : ۵۰۰۰ نسخه
چاپخانه :
صحافی :
مونتاژ : برآبادی

فهرست مطالب

بنام خدا

مقدمه

نام کارل مارکس را کمتر کسی است که با مطالب اجتماعی واقتصادی سرو کار داشته ونشنیده باشد یاکم بیش با افکار اوآشنا بوده ونداند که این متفکر مشهور قرن نوزدهم چه تاءثیر وسیع وعمیقی رویاحزاب سیاسی ونظریات فلسفی و اقتصادی عصر حاضر گذارده است .

غیر سوسیالیست ها نیزاستناد به منطق و استفاده از روش های مارکس می‌نمایند وبسیاری از مطالعات وتجزیه وتحلیل های اقتصادی-سیاسی برمحور ماتریالیسم تاریخی او تنظیم می‌شود .

کشورهای بزرگی چون روسیه و چین و ممالک اروپای شرقی تحت نفوذ شوروی همگی افتخار - وگاهی جدال - بر سر پیروی از مکتب اومی-کنند .

مخالفین مدت ها مارکس را بعنوان مخرّب عواطف و معنویات ومنکر خدا بچشم سرسخت ترین دشمن بشریت نگاه میکردند ولی باگرایش تدریجی افکاربطرف سوسیالیسم ، توجه روز افزون‌به بنیان-دهندهٔ علمی آن پیدا شد . حتی بعضی از دولت هایاسلامی‌اصرار درانطباق‌اسلام باسوسیالیسم ورزیده‌اظهار نظر موافق نسبت به پاره ای از اصول‌مارکسیسم می‌نمایند . افرادی نیز از این اردو بطرف مارکسیسم

رهسپار شده اند .

سال‌هاست که در قبال گفتگوهای‌مخالف وموافق وحملات متقابل مسئلهٔ‌توافق‌یاتعارض بین مارکسیسم‌ومکاتب الهی مطرح شده از نگارنده نیز کسان زیادی مطالبهٔ بحث ونظر دراین زمینه را می‌کرده اند که بواسطهٔ فقدان‌تبحرو تجربه عذر صلاحیت وانجام وظیفه می‌خواستم.

اخیراً یعنی درکمتر از ربع قرن دانشمند روانشناس اجتماعی محققی‌بنام اریک فروم (۱) که با مارکس در وطن و ظاهرا" درکیش شریک‌الاصل‌است ولی گریز از آزادی او را ساکن و شاغل در امریکا کرده‌است (وهردوی آن ها ریشهٔ ذهنی‌شرقی آسیائی دارند وتربیت تمدن غربی اروپائی) مدافع پر هیجان مارکسیسم وبر سبیل لوتر(۲) احیاء کنندهٔ مذهب مارکس‌گردیده ، چنین اظهار می‌کند که افکار هیچ فیلسوفی مانند مارکس، بغلط تفهیم و تعبیر نشده است، میگوید مارکس علیرغم افکار رائج، یک فرد ماتریالیست بمعنای مادّه پرست نبوده، بلکه به نیاز‌های روحی انسان کاملا توجّه داشته وخود گفته است که سوسیالیسم اوهمان‌مسیحیّت است که‌بزبان‌قرن نوزدهم بیان شده است .

□

چنین تجدید مطلع با چاشنی معنویت که به سوسیالیسم مارکس باتکای مطالعات محققانهٔ روانشناسی و روانکاوی داده شد ، تمایل بیشتر و گروندگان تازه ای از جوانان اهل دل و انسان‌دوستان را متوجه مارکسیسم ساخت وشهرت و پیروان اریک فروم تا آنجا رسید که عنوان نئو مارکسیسم پیدا شده است .

در هر حال لازم بود باز هم چیزی در زمینهٔ مارکسیسم گفته شود ، خصوصا" که‌آنچه درمیان ما گفته شده است تا حدودی

---

(۱) Erich Fromm

(۲) Luther

سطحی ومخصوصا " متکی‌بشایعات افواهی مخالفین واطلاعات دست دوم بود .

معرفی اریک‌فروم‌از مارکسیسم وسیله ٔ خوبی بدست داد که اطلاعات اصیلی‌کسب گردد وبرمبنای آنها بحث‌مستندی طرح شود ، شاید قابل مطالعه درآید.

نمی گویم آنچه گفته میشوددرست‌است ولی سعی شده است که منطقی وبیطرفانه باشد.

□

اریک فروم مارکسیسم را وارد میدان معنویت کرده است . چه میدان خوبی برای صحبت و مصاف !

محور کلام اریک فروم انسان وانسانیت است ومبداء ومقصد برای او انسان می باشد. باز هم چه بهتر !

اگر صحبت وهدف را روی عناوین دیگری مانند ملیّت، خدا ، دولت ، یااجتماع وغیره میبرد، چون کسان زیادی هستند که از این جهات اشکال یاتردید دارند ، پیدا کردن مبنا و وجه مشترک مشکل میشد ولی هیچکس نیست که در بارهٔ انسان‌بودن خودش صراحت و اطمینان نداشته و منکر انسان وانسانیّت باشد.

ماهم سعی کرده ایم انسانیّت وانسان راملاک کار بگیریم‌و سایر مطالب را به تَبَعِ نیاز های انسان مطرح نمائیم .

□

قبلا " ازدرازی گفتار وخستگی که باعث شود، درخواست پوزش می‌کنم . اگراین نوشته مثل کتابهای لایق اسم کتاب ،مطبوع طباع ومفید به احوال نباشد ، ولی مثل آن ها محتاج به کمی صرف وقت و تمرکز حواس هست .

فصل اوّل کتاب اختصاص به مختصر معرفی ازمارکس ، اریک‌فروم ومارکسیسم داده‌شده‌است .

درفصل دوم اظهارنظر کلی واصولی بعمل می آید.

فصل سوم نظریات اسلام را ازدریچهٔ یک فرد مسلمان ارائه میدهد.

فصل چهارم روی یکی از کتابهای اریک فروم ، اوّلین آنها که ارتباط با موضوع دارد میرود ، وبالاخره در ...

فصل پنجم پیشنهادی مطرح میشود .

۱
معرفی‌ها

کارل مارکس (۱)
KARL HERICH MARX

۱۸۱۸ – ۱۸۸۳

کارل مارکس فیلسوف شهیر آلمانی برجسته ترین شخصیّت تاریخ مکتب سوسیالیسم ، در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ دریک خانوادهٔ کـلیمی درشهر ترِیر (Trier)واقع در قلمرو پروس بدنیا آمد .

درسال ۱۸۲۴ پدرش که به فلسفه علاقهٔ وافری داشت به آئین مسیحی درآمد و کلیهٔ اعضای خانواده برطبق آداب و مذهب پروتستان غسل تعمید کردند .

مارکس دردانشگاههای بُن وبرلن بمطالعهٔ فلسفه و تاریخ پرداخت و شدیداً " تحت تأثیر افکار ویلهلم فردریک هِگِل قرار گرفت • در ۱۸۴۱ درجهٔ دکترا از دانشگاه یِنا (Iena) گرفت • نظریات وعقاید سیاسی آزاد ش او را بطرف حرفهٔ روزنامه‌نگاری کشانید وسردبیر روزنامهٔ رینیشه تزیتونگ

(۱) استفاده وتلخیص از دائرة المعارف بریتانیا.

(Rheinishe zeitung) در شهر کلنی شد . یکی از همکاران روزنامه‌نگار بنام موسی هس (Moses Hess) بگفتهٔ مارکس تاءثیر وسیعی درتوسعهٔ افکار سوسیالیستی او داشته است . هِس فیلسوف ایده آلیستی بود که برای حیثیّت و آزادی مقام والایی قائل بود •

دریکی از آثار مارکس بنام " نوشته های فلسفی واقتصادی " که در۲۶ سالگی منتشر کرده است نسبت بهر عاملی که آزادی راتهدید کند ابراز تنفر شده‌است، ولی در نوشته های بعدی از این شدّت تمایل کاسته شده است •

درسال ۱۸۴۳ ــ سال ازدواج بادختر یکی از مقامات عالیِ دولتی ــ روزنامه توقیف ومارکس مجبور بمهاجرت به پاریس گردید • در آنجا با نویسندگان سوسیالیست فرانسوی آشنائی پیداکرد ودوستی اش برای بقیهٔ عمر بافردریک انگلس (Friedrich Engels) پایه‌گذاری شد • در ۱۸۴۷ از تبعیدگاه جدیدش بروکسل جوابی به کتاب معرف پرودن (Proudhon) کەتحت عنوان فلسفهٔ فقر (Philosophie de la misèr) انتشار یافته بود نوشت وآنرا "فقرِ فلسفه" (misère de la philosophie) نام نهاد • دراین کتاب مارکس نظریات اساسی خود را در بارهٔ تفسیر اقتصادی تاریخ برشتهٔ تحریر درآورده بود •

در مقابل پرودن و سوسیالیستهای تخیلی که بدنبال مطلوبترین نظامْ اجتماعی بودند ، کوشش خود را به آنچه اجتناب ناپذیر می پنداشت ، یعنی نظامی که اجبارا" تحت تاءثیر نیروهای تاریخی بوجود خواهد آمد ، معطوف داشت • اثر دیگری که دارای اهمیّت بیشتراست وبقلم مارکس وانگلس در بروکسل تحت عنوان (مانیفست احزاب کمونیست) منتشر گردید شامل خلاصه ای از فلسفهٔ اجتماعی او میباشد • این اعلامیه بلحاظ تاءثیر و تبلیغ درمساعد ترین زمان یعنی مقارن

با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه که در آن سوسیالیستها قدرت خودرا نشان دادند انتشار یافت •

شرایط انقلابی و محیط آلمان ۱۸۴۸ مراجعت مارکس به کلنی وانتشارمجدد روزنامه اش را که به آن عنوان :
نوی رینیشه تزیتونگ Neue Rheinische zeitung داده بود امکان پذیر ساخت ولی دوباره درسال ۱۸۴۹ از آلمان اخراج گردید و رهسپار اقامتگاه باقیماندهٔ عمرش یعنی لندن و درگیری با فقر شد • همکاری او با روزنامهٔ نیویورک تریبون (New York Tribun) از پیروان فوریه (Fourier) تاحدودی گشایش زندگی اش را میکرد • علاوه برآن جوانمردی اِنگِلس کمک مؤثری برای او بود •

مارکس علیرغم فقر وبیماری مستمرنشان داد که نویسندهٔ پرکاری بوده است • مشهورترین اثر اوکتاب سرمایه (Das Kapital) برای اولین بار درسال ۱۸۶۷ منتشر گردید و جلد های دوم و سوم آنرا پس از مرگ او انگلس در سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۵ چاپ کرد • دراین کتاب مارکس نظریهٔ خود را در بارهٔ نظام سرمایه‌داری و دینامیسیم آن با تاکید بر عوامل درونی مخرّب آن تشریح کرد • اولین رسالهٔ او بمنظور اِثبات تئوری اقتصادی تاریخی ، بمناسبت انقلابات کارگری فرانسه و اختلافات مابین طبقهٔ کارگر و طبقهٔ متوسط در فرانسه در سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ نوشته شده•

تنها سازمان سیاسی که مارکس رهبری آنرا بعهده گرفت انجمن بین‌المللی کارگران بود(International workingmen Association) که فعالیت خود را بسال ۱۸۶۴ شروع نمود • غالبا " پیروان مارکس در اقلیت بودند ولی توانست جناحهای مختلف را با مهارت وشکیبائی در مقابل یکدیگر قرار دهد و تعادل را از طریق ارائهٔ هدف مشترک فراهم آورد ، تا اینکه بالاخره

برخورد با آنارشیست ها بفعالیت بین الملل اول خاتمهٔ داد •

□

مارکس نظام تزاری روسیه را بزرگترین دشمن آزادی دراروپا میدانست وبه‌افزایش قدرت امپراطوری انگلیس دربرابر روسیه برای حفظ تعادل اعتقاد داشت • همچنین نسبت به ناپلئون سوم و نسبت به بیزمارک بانی تسلّط پروس بر آلمان مخالفت و تنفر ابراز مینمود ولی برای مردم آلمان نیز حق انتخاب اتحاد راقائل بود وباوجود تمام اینها نشانه هایی از احساسات ملی در مارکس دیده شده است •

علیرغم انتقاد بیرحمانه اش از بورژوازی لیبرال ، نسبت به سنت وفلسفهٔ انسان دوستی لیبرال که نهضت سوسالیسم از آن منبعث شده بود، علاقهٔ بسیارنشان میداد وبا حتمال قوی آنچه که امروز بوسیلهٔ کمونیسم عمل می‌شود مورد تنفر اوبوده است.

مارکس باستثنای اِنگِلس ، دوست طولانی دیگری نداشت. ازنظر معاصرین‌خود نیزشخصی متکبّر مغرورو کینه توز شناخته شده بود • هیچیک از بیوگراف نویسان جواب قانع کننده‌ای دراین مورد نداده و مشخص نکرده اند که این صفات جزئی ازطبیعت وی بوده است یا عکس العمل روحی در برابر شدائد زندگی وناراحتی‌هاو سرخوردگیهای متعددی که داشته است •

طومارزندگی مارکس قبل از آنکه بتواند رشته‌های فکری خود را تنظیم وهماهنگ‌کند بسته شد وتعارضها و تناقضهای حل نشدهٔ فلسفهٔ او منبع اختلافات در میان روشنفکران طرفدارش شد •

□

آنچه امروز بنام مارکسیسم خوانده میشود عبارتست ازنظریهٔ اجتماعی خاصّی که بوسیلهٔ مارکس باهمکاری دوستش فردریک انگلس‌طرح وتهیه شده است وسپس بوسیلهٔ پیروان مارکس

مخصوصا " کارل کائو تسکی (Karl Kautsky) بطور سیستماتیک تدوین گردیده است .

مارکسیسم یکنوع فلسفهٔ تاریخ است کهبر اساس نظریهٔ اقتصادی عمیقی پایه گذاری شده است . تاٴکید این فلسفه بر اجتناب ناپذیر بودن سوسیالیسم ومالا " کمونیسم مطلق میباشد . کمونیستی که مقصود از آن یک جامعهٔ بدون طبقه ونظام اشتراکی است که درآن تولیدات جامعه بتناسب نیاز ها بین افراد توزیع میشود و درآنجادولت ، قانون وپول مفهوم ارزش اقتصادی معنی ونقش خود را از دست داده ومحو شده است .

عناصر اصلی مارکسیسم عبارتست از :

جبر تاریخ (historical determinisme)

تفسیر اقتصادی تاریخ (economic interpretation of history)

دیالکتیک (dialectic)

جنگ طبقات (class struggle)

نظریهٔ ارزش کار (labor value theory)

یانظریهٔ ارزش اضافی (surplus value)

وبالاخره نظریهٔ بیگانگی باخود (theory of alienation)(۱)

---

(۱) نظر باینکه غرض از تدوین این کتاب شناسائی مارکسیسم ازدیدگاه اریک فروم وبحث ازآن طریق است فعلاً " در معرفی کارل مارکس بتعریف بیشتروبتشریح عناصر تشکیل دهندهٔ فوق الذکر نپرداخته حواله بمطالعهٔ متن کتاب میدهیم .

البته تجدید مطلع و بررسیهای اریک فروم بقصد معرفی کاملو کلاسیک مارکسیسم بصورت یکنواخت و منظّم در بارهٔ موضوعات مزبورنمیباشد، بلکه بعضی از آنها وآنچه را که توجه بیشتر بهنظریات فلسفی وروانشناسی واجتماعی دارد وبعنوان دفاع ازانسانیت وآزادی ضروری تشخیص داده است دربر میگیرد .

□

مارکسیسم، علیرغم نقاط ضعف بنیانی آن، بیش از هرفلسفهٔ اجتماعی معاصر دیگری ، مؤثر بوده است و اثرات آنرا نمیتوان بصورت یک فرمول ساده بیان داشت .

مارکسیسم توانسته است نهضت کارگران را درجهت نیل بعدالت اجتماعی تقویت کند ، الهام بخش کارگران در جهت کسب موفقیتهای فکری وعلمی بوده است ، کارگران را به تحصیل علم علاقه مندساخته است ، بیش از هر مکتب فکری دیگری نقش اقتصاد وعوامل تکنولوژیک را در تحول تاریخ نشان دهد . از طرف دیگر حربهٔ فکری مهمی بدست دشمنان اسیر کننده آزادی (totalitarian enemies of freedom) داده است .

مارکسیسم تنها نظریهٔ اجتماعی قابل قبول در اتحاد جماهیر شوروی وکشور های دموکراتیک خلق است . اخیراً نارسائیهای نظریهٔ ارزش‌کار که مبنای برنامه ریزی منطقی در این ممالک بوده است باعث ایجاد تغییرات ضمنی و در عین حال مهم در مارکسیسم شده است .

پس ازمارکس که نظام سرمایه داری از صورت ضد دولتی خارج شده طرفدار انحصارها ، حمایت های اقتصادی ، افتتاح بازار های خارجی وسرمایه گذاری بدست دولتها شده است، بفراخور این تحول ها و همچنین با توسعه ونقش مهم استعمار (imperialism)، درمارکسیسم نیز تحول و تعمیم ها و احیاناً تجدید نظر هائی رخ داده مکاتب نئو مارکسیسم پیداشده است .

اریک فروم (۱)
ERICH FROMM

اریک فروم دانشمند آلمانی الاصل در سال ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت زاده شد و در زمانی‌که فرهنگ حقیقی آلمانی از هر سو درمعرض امواج گوناگون بود، به‌تحصیل در دانشگاه ـ های قدیمی و معتبر هایدلبرگ و مونیخ پرداخت وپس از آنکه دکترای خود را درسن ۲۲سالگی ازدانشگاه هایدلبرگ بدست آورد ، به کار روانکاوی در انستیتوی روانکاوی برلین مشغول شد ، وتاسن ۳۲ سالگی در آن انستیتو وسپس در موسسهٔ مطالعات وتحقیقات اجتماعی دانشگاه فرانکفورت به تحصیل و تدریس ادامه داد .

هجوم نازی ها بر فرهنگ آلمان ، او را در سال ۱۹۳۲ بسوی آمریکا روانه ساخت . اریک فروم زندگی امریکائی خود را با کار درموسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی نیویورک آغاز نموده

سالهای ترور نازی وسپس جنگ جهانی دوم اریک فروم را روز بروز بیشتر متوجه تراژدی ریشه دار بشر معاصر ساخت واعتقاد او را به انحطاط نظام ها و اجتماعاتی که سبب این‌تراژدی هستند همچنان محکم تر و بیشتر کرد .

درسال ۱۹۴۱ دردانشگاه بنینگتن (Benington) بتدریس مشغول شد ، واز آن سال ببعد دردانشگاه های کلمبیا ، تری

(۱) نقل وتلخیص از فصل آخر کتاب " هنر عشق ورزیدن " ترجمهٔ خانم پوری سلطانی ، که ازطرف آقای مجید رهنما اضافه‌شده است . صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۷ تا ۲۰۳ چاپ تهران ـــ ۱۳۴۸ .

(Terry)بیل (Yale) وسپس در مدرسهٔ جدید مطالعات و تحقیقات اجتماعی (۱) بکار تدریس ادامه داد . در سال ۱۹۴۲ نخستین کتاب او موسوم به (escape from freedom) (گریز ازآزادی) منتشر شد •

دراین کتاب دانشمند آلمانی (مسئلهٔ وحشت زای آزادی را برای نخستین بار مطرح ساخت واعلام خطر کردکه اگر انسان نتواند بعنوان موجود آزاد زندگی کند و اگر به اهمیت وجنبهٔ حیاتی آزادی خود پی نبرد ویاشجاعت دفاع از آن را درخود نبیند ، خواه ناخواه بنظریه های فاشیستی وایدئولوژی های آزادی کُش متوسل می شود ، و بدنبال آن میرود که دولتی قَدَر قدرت یا دیکتاتوری مطلق العنان برای خود بتراشد •

و همچنین بیکی‌از تضادهای اساسی زمان ما اشاره می کند نشان می‌دهد که چگونه مغز انسانی بقرن بیستم رسیده است وحال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز متعلق بعصر حَجَر است • انسان وسوسه های غیر عقلانی تخریب وکینه وغبطه و انتقام را درخود فرو می‌برد ... وفقط درحرف ازتعلیمات رهبران روحانی عالیقدری چون بودا و سقراط وپیامبرانی چون مسیح و محمّد نام‌میبرد ... تازمانی که این شکاف بین رشد زیاده از حدِّ فنون و افکار از یک طرف وحالت عقب افتادگی عواطف و احساسات از طرف دیگر وجود دارد ، بشریّت چگونه می تواند خود را از تخریب و فساد نجات دهد ؟ (۲)

(۱) New school of social research

(۲) دراینجا اریک فروم مانند مارکس و سایر متفکرین بزرگ مغرب زمین (شوروی هم برای مامغرب است و این تفکیک شرق ←

شش سال بعد اریک فروم در کتاب دیگر خود موسوم به "انسان برای خویشتن " همین مسائل را بنحو دیگری مطرح میکند وبه مسائل وارزش های اخلاقی که باید ناظر بر پیدایش آدمیانی‌آزاد و اجتماعاتی سالم باشد میپردازد ودر مقدمهٔ آن مینویسد «...تجربهٔ شخص من بعنوان یک پزشک

→

وغرب که اخیرا" در فرهنگ وافکار ما متد اول شده از همان تقلید گری های مسخره وترجمه از اصطلاح بازی های اروپای مرکزی‌است) دید ودردش متوجه مسائل وگرفتاری های محیط خودشان میباشد. ولی نباید فراموش‌کنیم که نظریات ودارو هائی که می دهند طبعا" نمی‌تواند مشمول نسبیّت وبرنگ محلی نباشد .

البته نه ایراد به متفکرین غربی می گیریم و نه می توانیم توقع داشته باشیم که آن هاشرایط مارا درنظر بگیرند
ایراد وتوقع مربوطبه خودمان است که تقلید میکنیم و مستقلا" بمطالعه وچاره اندیشی دردهای خودمان نمی پردازیم .

مسلما" اطلاع یافتن وبررسی کردن روی نظریات و نوشته‌های دیگران ، خصوصا" محقّقین با انصاف آنها هم مفید است وهم ضروری ، ولی ترجمه وتعلیم نباید توأم با تفکّر و تجسّس خودمان نباشد . مسائلی که آنها مطرح و راه حل هائی که عرضه می‌کنند هم مستقیم‌و غیر مستقیم به ما ارتباط پیدا میکند وهم چون بالاخره مسائل انسانی است ، میتواند مبتلا به ومشترک برای ما باشد . اماممکن است برای ما صد در صد به آن صورت مطرح نشود و بعلاوه روی سوابق تاریخی و نژادی وشرایط محیطی ، طبیعی وسیاسی، مشکلات و مسائل دیگری داشته باشیم که ضرب‌المثل فارسی "کسی نخارد پشت من چون ناخن انگشت من " دربارهٔ‌آنها صادق باشد.

روانکاو ـ این اعتقاد راسخ را در من تقویت کرده است که مسائل اخلاقی راچه از لحاظ نظری و چه از لحاظ مداوا نمیتوان ازمطالعهٔ پدیدهٔ شخصیّت جدا ساخت ... «نوروز ها یا آزارهای عصبی در مرحلهٔ آخر نشانهٔ شکست اخلاقی است ... وموقعیت یک درمان روانی بسته بدرک و تشخیص وحلّ مسئلهٔ اخلاقی بیماراست .»

اریک فروم درکار روانکاوی وپزشکی خود روز بروز بیشتر به این‌نتیجه رسیده است که توانائی تمایلات انسانی در جهت سعادت و سلامت، جزئی از سازو برگ طبیعی انسان است.

□

فیلسوفان ودانشمندانی که به جهان بینی اریک فروم رنگ داده اند وبی شک بزرگانی از قبیل افلاطون ، ارسطو ، اپیکور اسپینوزا ،سپنسر ، کانت ، و نیچه وحتی ستیرنر (STIRNER) وبالاخره مارکس ، فروید ، و دیوئی در شمار آنان می باشند ، از افق‌های گوناگون وگاه ظاهرا" متضاد بر آمده اند بااین همه‌چنین بنظر می‌رسد که دکتر فروم بااحترام عمیقی که بمشعلداران تمدن جهانی دارد ، کوشا بوده است خود را پایبند مکتب‌های خاصّ نکند وبه آن قسمت هایی بپردازد که مسیر اصلی افکار اومانیستی را تشکیل میدهد .

شاید بتوان گفت که این روانکاو وجامعه شناس ازززاده‌های اصیل فرهنگ اومانیستی دنیا است وبا آنکه بسیاری از افکار او از آثار بزرگ تمدن‌شرق ریشه می گیرد ، یکی از فرزندان خلف تمدن غرب بشمار میرود . جهان بینی اریک فرم را می‌توان اساسا" یک جهان بینی اومانیستی وبشردوستانه نامید .

□

فهرست کتاب هائی که اریک فروم از ۱۹۴۱ تا ۱۹۶۶ میلادی منتشر کرده بقرار زیر است :

(۱) گریز از آزادی . آقای عزت اله فولادوند (۱۳۵۱)
(۲) (انسان برای خویشتن)
(۳) روانکاوی و دین (آقای آرسن نظریان ۱۳۵۲)
(۴) (زبان فراموش شده)
(۵) اجتماع سالم)
(۶) رسالت زیگموند فروید (ترجمه شده یادردست ترجمه است
(۷) هنر عشق ورزیدن (خانم پوری سلطانی - ۱۳۴۸)
(۸) (بودائی و روانکاوی)
(۹) (آیا انسان پیروز خواهد شد ؟)
(۱۰) سیمای انسان راستین (مجید کشاورز)
(۱۱) (درورای زنجیر وهم)
(۱۲) (مذهب جزمی مسیح)
(۱۳) (دل انسان)
(۱۴) (شما چون خدایان باشید) —

1941— Escape from freedom
1946— Man for himself
1950— Psycho–Analysis and religion
1951— The forgotten language
1953— The sane society
1954— Sigmund Freud's mission
1956— The art of loving
1960— Zen Buddhisme and psycho–analysis
1961— May man prevailes ?
1961— Marx's concept of man
1962— Beyond the chains of illusion
1963— The dogma of Christ
1964— The heart of man
1966— You shall be as Gods

ازکتاب های فوق آنچه بدست نگارنده افتاده و موجب این رساله گردید " سیمای انسان راستین " ترجمهٔ نسبهٔ "سنگین
Marx's Conceh of Men
بود وپس از آن مطالعه و استفاده از ترجمه های فارسی هنر عشق ورزیدن ، گریز از آزادی ، وروانکاوی ودین برای درک بهتر افکار اریک فروم بعمل آمد (۱)

مارکسیسم
از دیدگاه اریك فروم

اریک فروم دربارهٔ کارل مارکس ضمن اعلام این که پیرو وتحت تاءثیر بزرگانی چون شکسپیر ، گوته ، هگل ، تیلیخ و تا حدودی عهد عتیق بوده است و هیچ دانشمندی مانند این فیلسوف بزرگ قرن و پایه گذار فلسفهٔ علمی تاریخ چنین بد فهمیده نشده است وافکارش تحریف نگردیده، ازطرفی ، یک سلسله تصورات واتهامات را از او دور مینماید و از طرف دیگر عقاید واظهارات واقعی او را بیان می کند .

ذیلا " ما درقسمت الف) تصورات و اظهارات نفی شده را فهرست وار میآوریم ودر قسمت ب) نظریات و افکار واقعی مارکس ــ طبق استنباط ومعرفی اریک فروم ــ را خلاصه مینمائیم .

الف) چنین نیست که مارکس خواسته یاگفته باشد که :

(۱) درپاورقی‌ها برای اختصار به اولی تحت عنوان «سیما» اشاره خواهم کرد . دومی «هنر عشق»، سومی «گریز» ، و چهارمی «روانکاوی» نامیده خواهد شد .

۱ــ محرّک انسان سود مادّی بوده (۱) انسان فاقد نیازهای روحی است وفرد دربرابر اجتماع بدون ارزش می‌باشد (۲) ؛

۲ــ اقتصاد انگیزهٔ روحی وعامل ذهنی و روانشناسی انسان‌است وتلاش مادّه پرستی یااقتصاد اساسی ترین محرّک او؟ (۳)

۳ ــ غرضش از مبارزه با سرمایه داری و ترویج سوسیالیسم افزایش تولیداست وهمسطح واشباع کردن طبقهٔ کارگر بلحاظ ضروریات مادّی زندگی ؟ (۴)

۴ ــ مبارزه اش صرفاً " بخاطر طبقهٔ کارگر بوده است؟ (۴)

۵ ــ ضد مالکیت خصوصی وسرمایه داری فردی برای تبدیل آن به مالکیت عمومی وسرمایه داری دولتی است وسوسیالیسم را درآسایش ، خوب خوردن وخوب پوشیدن یا در حکومت کارگری بداند • (۵)

ب) بلکه . . . .

۱ ــ مارکس متفکر اومانیستی است که فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم (۶) اوبواسطهٔ خصلت معنویش باعرف ماتریالیسم مخالف است وسوسیالیسم او که‌مبتنی برنظریهٔ وی راجع به انسان میباشد همان مسیحیت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده است . (۷)

بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد ، انسان ها طراحان و سازندگان تاریخشان هستند ، انسان ــ افراد زنده و واقعی ــ موضوع تاریخ و فهم قوانین آنست ، نه افکار و نظریاتی که این افراد ساخته اند (۸) انسان به‌غذا ومسکن وغیره نیازمند است وبنا براین ناچار بتولید میشود وروش تولید است که طرز تفکر وطبیعت انسان را تعیین کرده است جلوه گاه

---

(۱) ازجمله سیماص ۶ (۲) سیماص ۳و ۴ (۳) سیما ۱۷ (۴) سیما ۴۶ و ۵۳و ۶۲ (۵) سیما۸ ــ ۵۳ و ۷۸ (۶) سیما ۹ و ۷۸ ه هستی گرای بترجمه آقای مجید کشاورز (۷) سیما ۶ (۸) سیما ۱۷

واقعی حیات وفعالیت‌های او میباشد (۱)

۲ ـ ازآن جهت با سرمایه داری ومالکیت مبارزه میکند که درتمدن غربی کارگر استثمار گردیده ، تبدیل به ماشین و افزار شده وچیزی تولید میکند که بیگانه وجدای از او است • نه تنها کارگر ، بلکه صاحبان سرمایه ومدیران و دبیران مؤسسات (بوروکراتها) نیز فردیتشان پایمال و محو دیوان‌سالاری گردیده ، بصورت بندگان بی شخصیت و بیگانه با انسانیت درآمده اند • (۲)

(۳) ازاین بابت ، یعنی سلب فردیت وشخصیت واستقلال از کارگر وجداساختن از محصول عمل خود ، فرقی میان کاپیتالیسم غربی وکمونیسم نظیر شوروی که دولت بصورت سرمایه دار بزرگ ومالک کل درآمده وافراد مجبور به اجرای دستور های او وتولید چیزهائی خارج از خودشان برای جامعه هستند وجود ندارد وهردو رژیم از نظر مارکس محکوم اند • (۳)

(۴) به سنّت انبیای عهد عتیق بیش از هر چیز دشمن بت پرستی است • بت پرستی به این معنی که انسان با نیوغ وبدست خود چیزی میسازد وبعدا " آنرا جدا وحاکم برخویش دانسته سجده برآستانش می‌کند.

حتی علم ، هنر ، صنعت ، تولید ، سرمایه ، مال و تمتع از لذائذ زندگی وبطور کلی هریک از محصولات بشری وفنی که در نظر انسان حالت انتزاعی وهدفی یافته وجود ی جدای از ذات او وحاکم براو شود بتی می گردد که انسان را بیگانه از خود وبَرده میسازد • از این نظر خدا ومذهب هم که اولیای کلیسا تعلیم می دهند یک نوع بت است (۴) واز این رو برمذهب میخروشد که

---

(۱) سیما ۱۱ (۲) سیما ۷۱ و ۷۲ (۳) ۷و ۸ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۳ و ۶۲ و ۷۶ و ۸۸ ٥ (۴) سیما ۵۷

با انسان بیگانه شده نیاز های راستین انسان را سیراب نمیکنند •
دررساله ای که در جوانی نگاشته گفته است :
نه آنان که خدایان عوام را تحقیر می کنند بی خدا یند بلکه آن کسانی بی خدایند که پندار های عوام را بخدا نسبت می دهند هما نطوریکه در مذهب محصولات مغز انسان بر او حکمروائی میکند ، در تولید سرمایه داری مصنوعات او هستند که براو حکم میرانند • » (۱)

(۵) باز به سنّت عهد عتیق ، داستان خلقت آدم وحوّا و سپس هبوط آنها بزمین را چنین تعبیر می کند که انسان ابتدا دربهشت طبیعت با محیط و با خود همبستگی ویگانگی داشته خوشبخت بود ، اما همینکه با چیدن میوه درخت دانش از طبیعت جدا شد ، عریان وتنهاگردیدو احساس شرم وگناه کرد • (۲)

۶ ـ تاریخ بشریت ضمن اینکه آئینهٔ تکامل انسان در سیر بسوی آزادی و خروج از اسارت طبیعت و احراز شخصیت است ، حاکی از بیگانگی انسان با خود وبا جهان وسرسپردگی او به بت‌های مخلوق میباشد و این تضاد مابین تکامل و اسارت است که باید بسود انسانیت حل شود • ضمنا " عدم هماهنگی مابین‌رشد جسمانی ورشد استعداد های خاصهٔ انسانی (ازقبیل دانائی ، زیبائی ، ونیکوئی) باید بر طرف گردد • (۳)

۷ ـ حالت فعلپذیری (Passivité یا باصطلاح سابق منفعل بودن و انفعال) مرگ انسان است ولی مادام که شخص فعالیت و سازندگی دارد و ارضای نیازهای حقیقی خود را مینماید باجهان خارج وبا واقعیت تماس عینی (بعوض ذهنی) برقرار کرده باخود وبا جهان یگانگی دارد وزنده است • (۴)

(۱) سیما ۵۸ ـ ۶۵ ـ ۸۱ (۲) سیما ۵۷ و ۸۲
(۳) ـــــــ (۴) سیما ۴۱ و ۴۲ و ۷۲

۸ ــ بزرگترین بدبختی انسان احساس تنهائی است ورنج از بیگانگی ، بیگانگی وجود انسان از ذات او.(۱) کارگر دستکار وهنرمند و یا روشنفکری که بنا بنیاز انسانی و ذوق شخصی محصول یا اثری را خلق مینماید ، خود را مییابد و با خودو با واقعیت جهان یگانگی دارد ٠ ولی کارگر امروزی وهرکس که برای دیگری اعمّ از مالک خصوصی استثمارگر یا دولت قاهر کار کرده چیزی جدا از خود تولید مینماید یا با دستمزد حاصله ــ ولی بمبلغ مکفی و زیاد ــ اشیائی را " دارا " شود که زندگی مرفهی بنماید از خود بیگانه و از انسانیت بدور است و انسان باید از تاثیر فلج کنندۀ تخصص‌آزاد شود (۲) ٠

۹ ــ مطمح نظر و هدف او آزاد ساختن انسان بعنوان یک فرد از فشار های مادّی است ٠(۳) انسان شدن انسان ها رامی‌جوید ، وغلبۀ انسان بر بیگانگی از خویش و بازگشت توانائی او برای پیوند یافتن خود و با مردم و با طبیعت ، بعوض بیگانگی و تنهائی و بجای اسارت طبیعت واشیاء و اشخاص ٠ «کردن و شدن» باید جانشین «داشتن وبودن» که حالت های منفعل و مرده است گردد ٠ (۴)

۱۰ ــ سوسیالیسم مورد نظر او اومانیسم تکامل یافته است٠(۵) و تحقق عمیق ترین محرک های مشترک در مذاهب‌انسانی گذشته ٠(۶) سوسیالیسم رهائی لنسان وتکامل شخصیت فردی او است ٠ (۷) همچنین الغای قطعی مالکیت خصوصی ، غلبه بر بیگانگی از خود ودست‌یافتن بر طبیعت انسانی است ٠(۸)

سوسیالسم را چنین میفهمد و شیوۀ تولید سوسیالیستی را منتهی

---

(۱) سیما ۶۰ و ۶۵ و ۶۷ و ۶۸ و ۷۰ و ۷۲

(۲) سیما۵۲ (۳) سیما ۶۴ (۴) سیما ۵۵ و۷۱ (۵) سیما ۴۲

(۶) سیما ۴۳ و۸۱ و۸۵ و۸۶ (۷) سیما ۴۷ و۴۸ (۸) ۴۳

به‌این‌نتیجه میداند که‌افراد جامعه با احساس محبت وعشق نسبت بیکدیگر و پیوستگی‌نوعی بایگانگی دوستدارهم بوده مشترکا" بخاطر اجتماعی‌که آنرا ازخود وخود راجزئی از آن میدانند به برآوردن نیازهای انسانی میپردازند و به این ترتیب تولید و محصول جدای از مردم و بخاطر دیگری نبوده ، انسان دائما" خودرا میبابد (۸) ٥

---

(۸) سیما ۷۶ و ۷۷

۲

اظهار نظر کلی

(الف) نکات منفی مارکسیسم از دید گاه اریک فروم

این قسمت رویهمرفته مورد قبول و موجب خوشحالی است ه ولی آنچه معمولا" بنام مارکس گفته میشد یا میکردند خلاف این نکات را نشان میدهد ، واین مسئله پیش می آید کنه آیا آنها مارکس رادرست درک کرده اند یا اریک فروم ؟

(ب) نکات مثبت

بندهای دهگانه خلاصه شده درفصل گذشته نیز درست است • البته ازجهتی درست و از جهت یا جهات دیگری نادرست است ، یا لااقل ناقص • نظر بانیکه مقصد ، مبداء و محور این خواسته ها و نظریات ، رسیدن به انسان و ساختن انسان راستین است ، در فصل حاضر نسبت به این موضوع اظهار نظر کلی کرده سپس درفصل سوم به تک تک موارد دهگانه میپردازیم •

□

اومانیسم(۱)
یا «انسان برای خویشتن»

اریک فروم‌واستادان کلیهٔ مکاتب او مانیستی (یا بترجمهٔ نارسا انسان گرایی) هدفشان را انسان قرار می دهند؛ خود انسان. یکی از کتاب های اریک فروم نیز بنام man for himself است. که " انسان برای خویشتن " ترجمه شده است. در هر حال انسان خواهی و جستجوی انسانیت آدم را به یاد آن پیر مرد صاحبدل مولوی میاندازد که میگفت :

دی شیخ با چراغ همیگشت دور شهر
کز دیو ودَد ملولم و انسانم آرزو است
گفتم که یافت می‌نشود گشته‌ایم ما
گفت آنکه‌یافت مینشود آنم آرزو است

انسانِ مورد نظرِ این صاحب نظران غیر از انسان های عینی است که انواع آنها را در اطراف خودمان هرروز می بینیم . انسان های موجود راخواسته های تمدن فعلی وساخته و پرداختهٔ اجتماع میدانند که در اثر قید وبند ها وتحول و تحریف ـ های ناشیه از آداب وعقاید سنّتی مسخ و ضایع شده اند .

اساس نظریه البته تازگی‌ندارد ، و چیزی شبیه به عقیدهٔ ژان ژاک روسو درکتاب امیل (Emile) و فلاسفهٔ طبیعی قرن ۱۷ و ۱۸ است که میگفتند دست وپای مردم و اقتصاد و حکومت را این قدر باآداب ومقررات تصنّعی نبندید،(۲)عقیده داشتند که آنچه باجریان طبیعت وبدون دخالت بشر پیش‌میرود و صورت میگیرد خوب است .

---

(۱) humanism (۲) laissez aller laisser fair

ظاهر مسئله و نظریه در بادی امر خیلی بدیهی و ساده بذهن می‌آید ٥ اما هرچه دقت میکنیم میبینیم هیچیک از این مکاتب نه انسان و انسانیت را درست تعریف میکنند و نه حدود و منظور از طبیعت را مشخص میسازند • یعنی مفهوم هر دو را ـ بدیهی وهمگانی میگیرند ٥ چون منکر صحت و اصالت فکر و عمل جامعه های‌متمدن قدیم و جدید هستند و هم غالبا" خدا یا دستِ خارجیِ مافوق انسان را برسمیت نمیشناسند ، ناچار طبیعت را باید آنچه هست وآنچه واقعیت وعینیت دارد بدانند درغیراین صورت کلافُ سردرگم و دورو تسلسل پیش می آید .

خوب ، اگر طبیعت‌همان‌است‌که هست و خواهد شد ، و در حساب نهائی عامل دیگری غیر از آن وجود ندارد ، این مردم نیز با احوال و اعمالی که دارند چه فردوچه اجتماع نمیتوانند چیزی جز مصنوع ومعلوم طبیعت باشند . مجموعهٔ آنها یعنی جامعه واجتماع هم‌که اومانیست هامتهم یا مقصر در انحراف وانحطاط انسان ها مینمایند ، نیز بناچار مصنوع طبیعت وجزئی از آن است وبلحاظی خود طبیعت محسوب میشود . انسان و اجتماع که ازآسمان نیامده اند ، شما هم که خارج از طبیعت و حاکمی برای‌طبیعت نمیشناسید .

ماچه حق داریم اگر دیدیم فردی خود خواه است ، دروغ‌میگوید ، حیله میورزد ، و افراد دیگر را استثمار میکند ، بگوئیم عمل این‌مرد نامعقول و خصلت او غیر انسانی است ؟ اتفاقا" مردمی که میزنند ومیخورند ومیبرند ویکسره در تلاش زندگی برای‌حفظ نفس ونسل هستندودرطریق تسلط بر محیط و بر دیگران میکوشند : بیشتر از کسانی که اومانیست ها برچسب انسانیت بر سیمایشان میزنند شباهت وسنخیّت با اکثریت موجودات زنده دارند و کاملتر تبعیت از ناموس جاری طبیعت را مینمایند • وقتی که اریک فروم ـ گوید :" انسان بیگانه

نه تنها بادیگر مردمان ، بلکه باگوهرمردمی ، با شخصیت انسانی‌خویش ، هم در صفات طبیعی وهم درصفات روحی بیگانه و سرانجام این بیگانگی از گوهر مردمی ، خود خواهی وخود مداری است " (۱) چرا این کلمات دهن پرکنِ گوهرِ مردمی ، شخصیّتِ انسانی ، صفاتِ طبیعی ، وصفاتِ روحی را برای ماتعریف نمیکند ومبنای آنرا بدست نمیدهد ؟

□

تعریف‌انسانیت وتصویر انسان را یا باید از خارج آوردو یا از خود انسان ها عکس برداری‌کرد .از خارج آوردن هم یاباید ازخودمان ؛ یعنی از عقل وتشخیص واحساسات یکی از ما باشد که دیگران میتوانند اگر آنرا خلاف طبع ونفع خود دیدند قبول نداشته باشند ، وبنابر این نقش بر آب است ، یا از موجودی خارج ومافوق انسان ها باشد که این‌آقایان‌میل ندارند اسم آنرا ببرند .

شنیده ام در روانشناسی رسیدگی شده ونظر اکثریت دانشمندان بر این است که طبیعت آدمی وقتی بحال خود واگذاشته شود بیشتر بطرف درندگی ، تجاوز و بدیها ، یعنی خوی حیوانیت ، میرود وخصال معروف به‌پسندیده ، مانند محبت و فداکاری و غیره تا آنجا تجلی مینماید که‌بحکم غریزه بمنظور تولید مثل یا حفظ نسل ضرورةً لازم شود ، آنهم بصورت محدود وموقت ، همانطورکه‌درحیوانات و سایر موجودات زنده چنین است .

تائید مطلب فوق علاوه برتجربیات روز مرّه که هرکس در بارهٔخود و کودکان دارد ، تلاش بلا انقطاعی است که از طلوع پیدایش‌آدمیزاد سر زده و ادامه دارد . یعنی وجود وشیوع تعلیمات تبلیغاتی که از طرف انبیاء و اولیای دین و

(۱) سما صفحه ۶۷

اخلاق وچه از طرف فلاسفه وسیاسیون و اجتماعیون بعمل امده ومی آید ٠

اگر این دستجات بلحاظ هدف وعقیده و روش با هم اختلاف داشته باشند ، از این جهت اشتراک کامل میانشان وجود دارد که همه میخواهند "اصلاح" نمایند ٠ یعنی مردم را در جهتی غیر از آنچه بپای خود میروند و میشناسند سوق دهند ٠ تماماً ، حتی آقایان اریک فروم ، کارل مارکس و سارترکه وجههٔ همت و داعیه شان چیزی جز اصلاح اجتماعات بشری و برگرداندن مردم از راه غلطی که درپیش گرفته و وضع بدی که دارند نیست ، به این نکته معترف اند که بشر ـ بشر واقعی عینی ـ اشتباهکار است وباید درستش کرد ٠

اگر بگویند ما انسانِ مشخّصِ در قالب پیش ساخته ٔ معیّن ویک مدینهٔ فاضلهٔ خیالی را هدف قرار نداده، بلکه میخواهیم انسان ها طوری رانده یا رها شوند که « نیاز های اصیل خود را در جهت شکوفائی استعداد های خویش برآورده سازند»، بازهم یک کلام مبهم موهوم است ، احتیاج دارد به اینکه «نیازهای اصیل» انسان شناخته و تعریف شده باشد ٠ زیرا که ما به نیاز های کاملا "متضاد در نزد انسان ها بر میخوریم و حق نداریم تا وقتیکه انسانیت را تعریف نکرده ایم ، بعضی از آنها را اصل و بعضی دیگر را غیر انسانی بگوئیم ٠ پس از آن معلوم شود از شکوفائی استعدادها کدام استعداد منظور نظر است ٠ زیرا که استعداد ها نیز متفاوت وگاهی متضاد اند ٠ بعلاوه تابحال تکامل یا تحول بشریت مگر در جهت شکوفائی استعداد ها بوده است ؟

آنچه اخلاقیون غیر مذهبی و اومانیست ها میگویند و میخواهند، دست آخر بیک سلسله آمال و انتظارات بر میگردد ودر تصویر ایده آلی خلاصه میشود ، که در نتیجهٔ تجربیات و

تلخی هـای زندگی به آن رسیده اند ودر حقیقت مطلوب عواطف یا منافع و استدلال های خود شان یاطبقه شـان‌میباشد . یعنی بالاخره مخلوق فـردی از افـراد انسان هـا است ۰ بقول اریک فروم (بند ۴) بتـی است از بـت هـاه بنا براین مردوداست ۰ ضمنا" مخصوص بـه آن صاحب مکتـب و طبقـه و در آن زمان و مکان میشود .

ابهام دیگـر و اشکالـی کـه باز در منطق آقـایان بـرای مـردم عادی وجـود دارد ایـن اسـت کـه انسـان مطـلوب ومـدل کـه همه را بسوی او دعوت مینمایند ، آیـا نمونهٔ قدیمی متعلق بـه دوران هـای ماقبل تمدن است‌که بشر در مهد طبیعت آزادانـه نشـوو نـما میـکرد؛ یا انسان عینی امروز ی است یـا فـردی است و افـرادی اسـت که باید بعدا" "ظهور نـمایند " ؟ اگـر نمونهٔ قـدیمی را بگیـریم راه ضـد تکامـلی رفته‌ایم وسیر ارتجاعی و قهقـرا است که یقینا" مـورد تائیـد آقایان نمیتواند باشد ۰

اگر نمونهء حاضـر مـورد نظر باشد ، چـون انسـان هـا دارای خلق وخـوی های بینهایت گوناگون اند معمای دیگری پیش مـی آیـد کـه کدام فرد را انتخاب کنیم ، وآنـهم بر مبنای چـه منطق ومـلاک ؟

میـماند نمونهء فرضی آینده کـه هنوز نیامده است . . .

حال میپرسیم از کجا شماچنین اطمینان وانتظار دارید ؟ منشـاء خوشبینی شما به پیداشدن یادرست‌شدن‌انسان های انسان چیست ؟ (۱)

یقینا" معتقد به تکامـل و تاءثیر تربیت هستند ۰

---

(۱) اریک فروم چنین میگوید: «دریک نقطهء تاریخ (بنظر این دانشمنـد ـ مارکس ـ در آینده ای نزدیک) انسان منـابـع مـولّـد درطبیعـت را بحدی توسعه می‌بخشد که تضاد بین انسان وطبیعت ، سـرانجـام حل میشود ۰ دراین نقـطه «پیش از تاریخ» انسان بپایان آمـده تاریخ واقعی انسان آغـاز خواهدشد» (صفحهٔ ۲۳ سیما) ۰ واقعا" چه خوشبینـی عجیب!

سئوال دومی که مطرح میشود این است که عامل این تربیت وتکامل چه کسی است و ملاک حرکت تکاملی چه میباشد ؟ جامعه و خود مردم (که شما هم بامنطق ومکتبتان بالاخره یکی از آن ها هستید) ؟ طبیعت وانقلابات وجریان های آن ؟ ... ویا عاملی ماوراء ومسلط برجامعه وطبیعت ؟

عامل سوم را که البتّه قبول ندارند ۰ عامل دوم یعنی طبیعت هم وسیلهٔ عمل واثر روی انسان ها جز از طریقِ اجتماع و خودِ افراد ندارد ، یعنی همان عامل اول که میگوئید تا بحال انسان ها را غیر انسان وبیگانه باانسانیّت کرده است ۰

پس تکلیف ماچیست ؟ این انسان سرمشق ، یالااقل شمائل او را از کجا گیر بیاوریم ؟

اگر مانند سارتر بگوئید که هرچه انسان میخواهد و میسازد و میشود همان است که وجود دارد وخوب است ، پس چرا این قدر سربسر مردم میگذارید ، ایراد میگیرید و انسانیت را برخ ما میکشید ؟ بگذارید مردم هرچه میخواهند و میسازند و میشوند ، باشند ۰

یک راه فرار بیشتر ندارند ۰ همان خوشبینی نظری وقبول اصل تکامل درجهت اصلاح ۰

حال میپرسیم اگر شما حاضر ید باپیش آوردن اصطلاحاتی چون " جبر تاریخ " ، جریان تکاملیطبیعت وغیره برچنینآرزو و فرضیه ـ ای عنوان علمیواقعی بدهید ، درحالیکه طبیعت کور و مجبور است و اراده و شعوری نداشته وقتی بحال خود واگذاشته میشود بیشتر بطرف فساد وفنا میرود ، چرا مدیر عامل این موٴسسهٔ عجیب عظیم را که عمل تکاملی و تربیتی اش را بالا جبار قبول دارید علمی و واقعی وعینی نمیدانید ؟

درهیچ تجربهٔ عینی زندگی یادرهیچ آزمایش علمی تابحال دیده- اید که عملی واقعیت داشته باشد ولی عامل یاعلت آن موهومباشد ؟

۳

دراین زمینه یکنفر مسلمان چگونه فکر میکند (۱)

انسان ادیان

ادیان‌توحیدی نیزطالب انسان ایدآل یاانسان‌کامل‌هستند . انسانی را ایدآل وکامل میدانندکه دست‌پروردهٔ طبیعت و ضایع نشده یابا صطلاح خودشان فطری پاک باشد . بااین تفاوت که آنهابرای طبیعت و انسان آفرید گار دانای فرزانه‌ای قائل بوده آن طبع وطبیعت رافطری پاک میدانند که بر طبق خواستهٔ خدا تربیت و تکامل یابد :

(۱) عنوان فصل را اسلام چه میگوید نگذاشتیم زیرا که بیان مطلب از نظراسلام محتاج به اطلاعات و بصیرت و صلاحیت بیشتری است . راجع بخود کتاب هم باید بگوئیم که نگارنده نه تبحر در فلسفه واقتصاد دارد ونه متخصص در روانشناسی اجتماعی است . اگر میبود مسلما" ترجیح داشت. اعتبار نظریات ابراز شده و اعتماد بکتاب بالا میرفت . ولی اریک فروم نیز کتابهای مورد استفاده واستناد در این مجموعه را برای همکاران دانشگاهی ومحققین‌علوم اجتماعی ننوشته است بلکه بزبان عامه حرف زده وتوجه بخوانندگان غیر متخصص داشته است . ما هم از این دریچه در منطق متعارفی و اطلاعات‌عمومی آنها را مطالعه کرده و اظهار نظر مینمائیم .

فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ، ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۱)

دراین مکتب قبول اینکه اشخاص یاجامعه ها وعواملی سبب انحراف انسانها از راه صحیح خلقت گردندوفساد در زمین ایجاد شود به بن بست و به دور وتسلسل برنمیخورد . درمنطق آنها پاپای پیدایش انسان موجودی بنام شیطان وارد میدان شده که کارش گمراه ساختن مردم و آمریت واغوا است . تلقین آرزو ها یا هدفهای موهوم مینماید و وادارشان میسازد که خلقت خود و آفرینش الهی را تغییر دهند (۲) .

این مکاتب اصرار دارند ومعتقدند که نمونه یا مدل انسان مطلوب نمیتواند نقاشی شدهٔ خود انسانها باشد . بشر اگر چیزی بسازد بتناسب سیمای خود واحیانا" درجهت مفهوم ومطلوبهای ناقص یامنحرف شیطانی خواهد بود . مصوِّر اصلی و معلّم اصولی فقط خدامیتواند باشد . خدائی که پدید آورنده وشکل دهنده وطرّاح اولیّه است ودارای نامهای نیک بوده تمام موجودات آسمان وزمین شهادت به پاکی وبی نقصی اومیدهند و قاهر و حکیم است . (۳)

□

نظر اریک فروم (خلاصه شده در بند ۴ فصل اول) آنجا که میگوید هرچیز و هر هدفی هر قدر عالی و خوب ، که مخلوق بشر باشد و حاکم بر او شود بتی خواهد بود مردود ، و خدا و دین هم آنطور که کلیسا

---

(۱) روم ۲۹ ــ افرینش و خمیره خدائی ، آنطورکه مردم را بر آن سرشت ، تبدیلی درآفرینش خدا نیست ، چنین است دین استوار ولکن بیشترمردم بی خبراند .

(۲) نساء ۱۱۸ وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ ... فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ ...

(۳) حشر ۲۴ ــ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .

معرفی مینماید ، بتی بیش نیست ، کاملا" قابل تأیید است . بهمین جهت در نظر متدینین صاحب معرفت ، آن دینی که بگفتهٔ اریک فروم مخلوق ذهن و محصول تکامل و نبوغ بشر باشد اصلا" دین نبوده از پایه خراب است .

متدینین اصراردارند و معتقد اند که نبوت دومین اصل از اصول دین ـ بعد از توحید ـ بوده و بنا بتصریح کتب آسمانی دین صحیح را فقط خدا نازل و مشخص مینماید . و حتما" باید پای وحی وتنزیل یعنی نبوت یا ماءموریت مستقیم الهی درکار باشد . در غیر اینصورت ، اِنْ هِیَ اِلّااَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُم وَ آبائُکُم مااَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ . (۱)

در چنین مکتب و با چنین منطقی ، انسانی که اومانیست ها جستجو مینمایند و بی نام و نشان و بی سرو ته است ، صاحب شخصیت و هویّت شده سر و سامان ، یا باصطلاح عامیانه نه نه بابا ، پیدامیکند ، " انسان " آن موجودی میشود که از مراحل حیوانیت وبشریت سر برآورده ، بر طبیعت وبر طبع خود فائق گردیده و در طریق توحید و تقرب بصفت و شمائل خدا در آمده باشد . صفات ومشخصات انسان ایده آل ادیان همان صفات خدا است که بتصدیق اریک فروم مرتبهٔ اعلای ارزشها وکمالات خواسته یا دانستهٔانسان است .

□

البته‌بحث در اینکه آیا چنین‌اظهار و ادعائی‌درست‌است ،خدائی وشیطانی‌وجود دارد ، پیغمبرانی از جانب خداماءمور شده اند یانه جایش در مقاله ومجال دیگری است . غرض مقایسهٔ انسانهای نمونه در مکتب از جهت منطق و موقعیت بود که ببینیم چگونه یکی مبهم وپا

---

(۱) نجم ۲۳ ـ اینها (بت ها ومعبود ها) چیزی جز نامهایی که خود یا پدرانتان ساخته‌اید نیست ، خداوندحجّت و قدرتی از طریق آنها نازل‌نکرده است .

در هوا بوده نمیتواند صلاحیت هدف شدن را داشته باشد (۱)ـ ودیگری ، لااقل درمجموعهٔ منطقی مکتب ودر عالم فرض وهدفگیری هم که باشد ، چقدر مشخص و کامل و سازنده است • (۲)

پیش از آنکه اریک فروم و مارکس بدنبال نوعدوستان و متفکرین قرون اخیر ، سنگ انسان و انسانیت را بسینه‌بزنند و آنرا هدف مکتب خود یا موضوع‌تحقیقات روانشناسی قرار دهند ، مسئله برای ادیان توحیدی که برنامهٔ کلی و عمومی‌شان ارتقاء انسان از عالم حیوان بمقام ملکوت است ، بصورت ضمنی و گاهگاه تصریحی مطرح‌بوده است ، ودر قرآن با صراحت‌و تفصیل خیلی بیشتر .

درسراسر دوران رسالت‌حضرت ختمی مرتبت در آیات فراوان تحت عناوین گوناگون ، از قبیل آدم ، بنی آدم ، بشر ، ناس و مخصوصا " بتعبیرکلی و مطلق‌انسان که‌از خصوصپات‌بازر قرآن است توجه به انسان و بحث راجع به انسانیت میشود • البته :

نه انسان از نژادِ خاصِّ عرب یاگرویده به اسلام ، بلکه در معنای عام جهانی آن ؛

نه انسان آرزوئی انتزاعی و مبهم اومانیست ها ، بلکه انسان واقعی عینی باهمهٔ استعداد ها و امکانات بد وخوب ؛

نه انسان ساکن مشهود ، بلکه انسان گرفتار متکامل دینامیک ، از ابتدای پیدایش تا سرمنزل نهائی .

بطورنمونه وبرای ارائهٔ مفاهیم فوق چند آیه را ذکر میکنیم . درسورهٔ " انسان " یا " دهر " اشاره بدوران بینهایت طولانی و پیچیدهٔ تشکیل وتکامل انسان و دو راههٔ زندگی میشود :

---

(۱) درفصل چهارم و پنجم تفصیل وتوضیح بیشتری‌دراین باره‌خواهد آمد .

(۲) کلام‌اریک‌فروم دراینکه " تعیین درستی‌یا نادرستی یک‌مطلب فقط از راه سنجش ساختمان منطقی آن میسر است " (گریز از آزادی ـ صفحه ۷۶) ، در اینجا مورد توجه قرار می گیرد .

هَلْ اَتٰى عَلَى الاِنسانِ حينٌ مِنَ الدَّهرِ لَمْ يَكُن شَيئاً مَذكوراً
اِنّا خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَليهِ فَجَعَلْناهُ سَميعاً بَصيراً
اِنّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ اِمّا شاكِراً وَ اِمّا كَفُوراً (۱)

درسوره‌ٔ شمس با دید روانشناسی واقع بینانه ، تسویه و تکامل انسان را یک جهته ندانسته ضعف و قدرتش را قبول دارد ونتیجه‌ٔ علمی میگیرد :

وَنَفْسٍ وَما سَوّيٰها . فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْويٰها
قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيٰها (۲)

درسوره‌ٔ انشقاق ، نه زندگی را راحت و سرراست مینگرد و نه سرنوشت انسان را پوچ وزوال میداند :

يا اَيُّهَا الاِنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلٰى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ (۳) .

از نظر تربیتی بیشتر بجهات ضعف و نقص انسان توجه داده میشود :

خُلِقَ الاِنْسانُ ضَعيفاً " ــ خُلِقَ الاِنْسانُ هلُوعاً "
خُلِقَ الاِنسانُ مِن عِجل ... (۴)

در اولین آیات و ابلاغ ماءموریت که به پیغمبر وحی میشود صحبت از

---

(۱) آیا (بیاد دارید)) دورانی از روزگار را که برانسان گذشته (وقبلاً") چیزقابل ذکری نبوده است ؟

همانا که انسان را از نطفهٔ درهم پیچیده‌ای آفریده گرفتارش کردیم ، سپس اورا شنوا و بینا ساختیم .

همانا که مااورا در راه انداختیم ، خواه شکر گزار (بهره بردار از نعمت و خواه ناسپاس (بی‌بهره از سرمایه‌های خلقت)

(۲) قسم بنفس انسان وآنچه (یاآنکس) که آنرا منظّم و راست نمود ، سپس بدکاریها و پرهیزکاریهایش را الهام کرد . بیقین هر کس نفس‌خودرا تزکیه نمود رستگارشدو هرکس آنرا تباه نمود بی‌بهره گشت .

(۳) ای انسان بدانکه‌درطریق پروردگارت باسختی ومشکلات رهسپار بوده بالاخره او را ملاقات خواهی کرد .

(۴) انسان ناتوان آفریده شده است انسان از عجله وشتاب آفریده شده است

خواندن ، از انسان واز علم است :

اِقْرَاء بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِي خَلَقَ . خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . اِقْرَاء وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ . اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَالَمْ يَعْلَمْ (۱)

□

طرز فکری که ادیان نسبت‌به برنامهٔ زندگی انسان اعلام کرده اند بزرگترین عمل انقلابی تاریخ میباشد . علیرغم تمایلات طبیعی وقیاس بنفس وافکار بشری که میخواهد همه چیز دنیا در استفاده و استخدامش باشد ، به او گفته اندتو مرکز و مقصد عالم وجود نیستی، بلکه باید مانند سایر موجودات خدای آفریدگاررا که مبداء ومدیر کائنات است مقصد خویش بدانی و او را عبادت و خدمت نمائی ه این خود نشانه ای از اصالت و استقلال ادیان است .

□

اینک پس‌از کلیات فوق‌دربارهٔ‌انسان‌نمونه، به تک تک بند های دهگانه ، قسمت ب فصل اول (کارل مارکس از دیدگاه اریک فروم) میپردازیم .

۱ ـ شناخت تاریخ انسان وروش تولید

اینکه مارکس " بنا به تفسیری که از شناخت تاریخ دارد " انسانها را طرّاحان و سازندگان تا ریخشان میداند ، بنظر نمی آید ادیان توحیدی مخالف آن باشند .

طبیعی است همانطور که انسانها طرّاحان و سازندگان خانه وشهرو اجتماع وسایر متعلقات زندگی خود هستند تاریخ هم که چیزی جز سرگذشت زندگی و فعالیتهای امّت ها نیست نمیتوانند طرّاح

(۲) بخوان بنام پروردگارت که آفریده است انسان را از علق (خونِ‌بسته) آفریده بخوان (و بدانکه) پروردگارت بزرگوارترین است همانکس که بوسیلهٔ قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست یاد داد .

و سازندهٔ دیگری داشته باشد .

قرآن با اعلام آیاتی از قبیل آیات ذیل اقوام وافراد را سازندگان سرنوشت وتاریخ خودشان معرفی مینماید :

رعد ۱۲ – إِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱)
نجم ۴۰ – لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعٰی (۲)
بقره ۱۲۸ – تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَلَکُمْ مَا کَسَبْتُمْ (۳)

البته درمنطق الٰهیون چون خدا آفرینندهٔ کلّ موجودات ، طرّاح سازندهٔ جهان ورَبّ العالَمین است ، که انسان یکی از اجزاء آن میباشد ، به اعتباری سازندهٔ همه چیز و ازجمله تاریخ انسان میتواند معرفی شود . قرآن گاهی اعمال انسانها وحتی ریزش باران ، نگاهداری افلاک وتعادل پرندگان درحال پرواز را بخدا نسبت میدهد .

همینطور موضوع تاریخ و فهم قوانین آن بر طبق نظر مارکس با انسان است ، نه کوه وجنگل و حیوانات .

ضمناً " افکار و نظریاتی که افراد انسان ساخته باشند قابل تفکیک از خود آنها و از تاریخشان نمیتواند باشد ، بلکه از جهتی عصارهٔ تاریخ و اقوام و افراد باید تلقیّ شود .

□

راجع باینکه سوسیالیسم مارکس دارای خصلت معنوی و مخالف عرف ماتریالیسم بوده و همان مسیحیّت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده است ، چون مطلب وجهه های مختلف پیدا میکند نسبت بهر کدام در بندهای آینده صحبت خواهیم کرد .

---

(۱) مسلما " خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمیدهد مگر آنکه آنها وضع خود را دگرگون سازند

(۲) انسانرا بهره‌ای نیست جز از آنچه باتلاش خود بدست آورده است .

(۳) آنها امتی بودند ورفتند نصیبشان چیزی است که بدست آوردند ، نصیب شما هم آنچه (خود) کسب کنید خواهد بود .

نکتهٔ مهم دیگری که بطور اشاره در این بند آمده وخود موضوع اساسی محتاج به‌بحث مفصل است نظریهٔ مربوط بروش تولید میباشد .

آنچه اجمالا " می‌شوداظهار کرد این است که اگر نیاز های انسان را منحصربغذا ومسکن ندانسته‌بکلیهٔ نیاز های جسمی وروانی و روحی ـ که مارکس طبق بند الف ـ ۱ انسانرا فاقد آنهانمیداند ـ تعمیم دهیم وتولید را بمنظور و بمعنای کلید احتیاجات و تراوشات انسان ، چه خوراکی و پوشاکی و معاشی وچه هنری و عاطفی و فکری و روانی بشناسیم ، ازاین‌جهت نیز اختلاف نظر با مارکس نباید داشت و مسلما " روش تولید بمفهوم عام وتمام آن جلوه گاه واقعی حیات و فعالیتها بوده طرز تفکرِ انسان را بصورت علت ومعلولی بیان مینماید .

اختلاف نظر موقعی پیش می‌آید که خواسته باشند اولا " انسان را ،مانند حیوانات پست در حالتی که قبل از تحول به انسانیت وتکامل داشته‌است ، فقط نیازمند خوراک ولانه و تولید مثل دانسته زندگی و شخصیت فردی و اجتماعی را مخلوق مستقیم نیازهای حیوانی و مسائل اقتصادی بدانند و هزاران عوامل حیاتی ، عواطف روانی ، احساسات اخلاقی ، استعداد های ذاتی و فعالیتهای گوناگون او را ندیده بگیرند ۰ از قبیل تفوق طلبی ، چشم همچشمی ، حسادت ، حقیقت جوئی ، زیباشناسی ، عشق ورزی ، نیکنیازی وفداکاری ، تعالی‌خواهی یاتقدس پرستی وغیره . ثانیاً روش تولیدوخودتولیدرا ،کهابتداء " معلول‌نیاز های فوق و برای تأمین آنها بوده و از نظر تاریخی‌توسعه‌وتکامل آن همیشه موءخّر برپیدایش آمال و هدفهای جدید و بدنبال نهضت های انقلابی رخ داده است وفقط میتوانسته است تأثیر متقابله و بعدی روی انسان داشته باشد ، اساس تحول وتکامل انسانها بشناسند ۰ ظاهرا " مارکس هم ، طبق بند الف ـ ۳ چنین ادعائی ندارد .

۲ـ بیگانگی وجدای از خودشدن انسان در سیستم سرمایه‌داری و مالکیت غربی

اگر سرمایه داری و مالکیت (غربی یا دولتی شوروی) سبب شده

است که محصول تولیدی کارگر چیزی غیر از او و جدای او در آمده است این یک ضرورت مادی انسانی و بقول مارکس جبر تاریخ است .

فرد انسان که دارای شکم ونیازهای مادی است اگر برای بقای حیات خود چیزی تولید نکندیاخدمتی‌انجام ندهد که در برابر آن بتواند نان ومعاش خود وخانواده را تأمین‌نماید پس چه کند ؟

محصول هنری یا مصنوع دستی مطلوب اریک فروم که طبق بند ۷ یکنوع فعالیت وسازندگی برای شخص بوده تماس عینی‌با جهان خارج برقرار و یگانگی شخصی را باجهان فراهم میسازد ، آرزوئی بیش نیست • فقط در دنیای ماقبل تاریخ که تجمع انسانها ، تقسیم وظایف وتخصص بوجودنیامده بود و هر فرد بتنهائی‌عهده دار شکار یا چراءدفاع ، لانه ونوزادان خود میشد و با محصول عمل خویش یگانه و همبسته بود ، میتوانست قابل تصور و اجراباشد . کما آنکه در کشورهای پیرو مارکسیسم چنین برنامه ای عملی نکرده و ظاهرا" درصدد انجام آن هم برنیامده اند •

دریونان قدیم نیز اگر اشراف‌آتن با داشتن برده های فراوان فارغ از ضروریات زندگی میتوانستند اوقات خود را در مجالس انس وبحث باشعر وفلسفه درمیان هنرهای دستی و ذوقیات گذرانده محشور باخداهای محبوب مصنوع خویش باشند و یکسره خودرا ببینند وخود را بشناسند ، چنین چیزی در دنیای مترقی امروز چه غربی‌وچه شرقی ، که چاره ای جز تقسیم و ظائف و تولید محصولات مازاد واضافه بر نیازفردی وجود ندارد امکان پذیر نیست •

مسئلهٔ تولید محصول وکسب معاش یک موضوع است و حفظ شخصیت واصالت انسانی موضوع دیگر • دومی یک مسئلهٔ هدفی است و اولی تبعی .

درفصل پنجم راه حل برای جمع بین دوضرورت ارائه خواهد شد •

۳ ـ محو فردیت از کارگروغیر کارگر
دردنیای سرمایه داری و درکمونیسم شوروی

بااقرار اریش فروم به اینکه نه تنها فردیت کارگر بلکه فردیت صاحبان سرمایه و گردانندگان جامعه ها نیز در دنیای عرب و شرق (شرق اروپا ـ البته) پایمال گردیده همگی تبدیل به بندگان بی شخصیت و بیگانه با انسانیت شده اند ، تایید عمومیت مسئله وضروری بودن امری است که در صدد چارهٔ آن هستند و فقط راه حل پیشنهادی و علت یابی است که بنظر می آید درست نباشد والا هدف اصلی که انسان نباید بندهٔ دیگری وبیگانه باسرنوشت و فطرت خود باشد ، بسیار مقدس است •

اتفاقا " ادیان الهی هدف و تلاشی غیر از این نداشته در سطح بالا و عامتری آنرا عنوان کرده اند ٠باشعار لااله نفی هرگونه معشوق و معبود و فرمانروای بر انسانها را مینمایند و باتکملهٔ إلااللّه میخواهند انسان فقط فرمانبر خالق باشد ، یعنی تابع سازندهٔ خود باشد ، تاهمان شود که باید باشد و برای آن ساخته شده است .

دربحثهای بعدی روی چگونگی‌تحقق این منظور صحبت خواهیم کرد .

۴ ـ بت پرستی •

دراین زمینه قبلا " اشاراتی شد٠ اریش فروم توجه درستی به ایراد انبیاءبخطای بت پرستان نموده است ودر قرآن آیاتی در تائید آن میتوان یافت ٠ (۱)

حالت انتزاعی یافتن محصولات تکامل بشریت ، از قبیل مال و هنر و علم و مطلوب و معبود شدن آنها نیز بصورت کلی وکاملتر

---

(۱) ازقبیل یوسف ۴۰ ـ فرقان ۴۵

در مکتبهای الهی ودر منطق اولیای دین آمده است ومردود شده عنوان جامعی که به آن داده اند وبخوبی میتواند جای شعارهائی چون کاپیتالیسم ، کلنیالیسم ، امپریالیسم و غیره را بگیرد " دنیا پرستی " است که در فصل پنجم گفتگو خواهد شد .

البته اگر خداپرستی آلوده به خرافات ساخته‌بشر گردد و انحرافهای حاصل از جهل یا مطامع دنیائی کلیسا و روحانیت ، بمصداق يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللّٰه ثَمَناً قَلیلاً (۱) شود مسئله همانطور است که اریک فروم میگوید وبت پرستی وگمراهی میشوده اما دین صحیح اصیل که بروفق فطرت انسان و ناموس طبیعی الهی از طریق پیغمبران وحی شده و از روی میل و رغبت پذیرفته شده باشد و سبب قیام و قوام انسانها گردد ، چنین خدا پرستی مشمول تعریف اریک فروم و آثار سوء مترتبه بر آن نخواهدبود :

روم ۲۹ – وَاَقِم وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَالنَّاسَ عَلَیها لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّٰه ذٰلِکَ الدّینُ القَیِّم وَلٰکِنَّ اَکْثَرَالنَّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۲) .

۵ – داستان آفرینش انسان و هبوط آدم و حوا از بهشت بزمین

داستان آفرینش انسان برطبق روایت عهد عتیق که مورد توجه اریک فروم و تعبیر خاص او از احساس گناه شده است ، مطلب جالب قابل مطالعه ای میباشد و اگر آنرا بصورت کاملتر و مخصوصا " از دریچهٔ قرآن مطرح نمائیم نتیجه گیریهای بیشتری خواهیم داشت .

این جریان طی دوسه ردیف آیات بصورت مکرّر یا مکمّل درچند سورهٔ

---

(۱) آیات خدا را ببهای اندک میفروشند .

(۲) توجه و روی خود را با رغبت و میل بجانب دینی قرار بده که سرشت خدائی است و مردم را موافق آن ساخته است ، تبدیلی برای آفرینش خدانیست ، چنین است دین استوار نگاهدارنده ولکن بیشتر مردم نمیدانند.

قرآن (طه ـ اسراء ـ کهف ـ اعراف و بقره) آمده شامل نکات ذیل است که هریک میتواند رمزی و عصاره ای از قسمتی از سیر تحول وحیات انسان باشد :

ـ اعلام خداوند بفرشتگان که قصد دارد خلیفه (یا جانشین و مشابهی از خود) در زمین قرار دهد ، تعجب ملائکه از خلقت موجودی که موجب فساد و خونریزی در زمین شود ، در حالیکه آنها خداوند را تسبیح میکنند ؛

ـ تعلیم دادن اسماء (یا علوم و حقایق ورموزی) از طرف خداوند به آدم و عرضه و پرسش از فرشتگان ، یا عجز فرشتگان از جواب مسئله و آگاهی دادن اسماء فرشتگان از طرف آدم شاهد بر اینکه خداوند میداند چه میکند ؛

ـ دستور خداوند بفرشتگان برای سجده کردن به آدم پس از آنکه بصورت صفت تکمیل گردیده و روح الهی در او دمیده شد (یا چیزی از خدا در او پیدا شد ، تمرد ابلیس به بهانهٔ اینکه آدم موجود خاکی (مادی)است و او که از آتش (انرژی) میباشد برتراست ؛

توبیخ و اخراج شیطان بزمین و مهلت‌دادن (یارخصت) او باینکه از راههای گوناگون آدمیزاد را فریب داده و او را از راه حق منحرف و مستحق جهنم سازد ؛

ـ سکونت دادن آدم و زوجه اش در بهشت برای استفادهٔ آزاد فراوان از میوه های آنجا ، ضمن منع نزدیک شدن بیک درخت معین (١).

ـ وسوسهٔ شیطان برای عریان کردن آدم و حوّا از پوششی که داشته‌اند و فریب دادن آنها باینکه خدا برای جلوگیری از فرشته نمودن و

---

(١) درقرآن تصریحا " نام حوّا برده نمیشود ونه اسم وعنوانی روی درخت ممنوع گذارده میشود ، ولی در داستانهای اسلامی آنرا گندم گفته اند ، درخت سیب یا درخت معرفت نیک وبد که در عهد عتیق و ادبیات دینی اروپائیها آمده است .

جاویدان شدن در بهشت آنهـا را از خـوردن میوهٔ آن درخت منع کـرده است ، موفقیت شیطان و عـریان وپشیمـان شـدن آدم وحـوا وسپـس تقاضـای عفـو از خـدا (۱) ،

ـ هبوط یـا سقـوط آدم از بهشت بـزمین بـا اعـلام باینکه در آنجا باهم دشمنی خواهند کرد و تادوران مقرر قرارگاه و مال و متاع در زمین خواهیـد داشت ، زاد و ولـد میکنید و میمیرید و سپس از آن بیرون می آئید ،

• نـدای خـدا باینکـه ای پسران آدم گول شیطان را که ناظـر بر شمـــا و مخفـی از شما است نخـورید ، فـرستادگان و راهنمائیهائـی از جانـب من برای شما میرسـد که آیاتـم را حکایت کنند ، هـرکس پـرهیز کـاری و درستکاری پیشه گیرد تـرس واندوهـی نداشته باشد و آنهـا کـه تـکبـر

(۱) علمای مسیحیت از میوه چینی آدم از درخت بـقول خودشـان نیک وبـد یا معرفت و از نافرمانی که پدر ما مرتـکب شده است فلسفـــه ای ساخته انـد کـه بـر سراسر تعلیمات کلیسا و افکار و ادبیات دینی عیسویها سایـه افکنده است و عنوان گناه نا بخشودنی بشریت را پیدا کرده است •

گناهی که باید تا ابـد تـاوان آنـرا داد (و ظـاهـرا " مصلوب شدن حضرت عیسی بهمان منظور بوده است) • ضمنا " دست آویـزی بـرای مخالفین گردیده حرمت نزدیک شدن بدرخت نیک و بد را نشانهٔ مخالفت ذاتی مذهب بادانش و با آزادی گرفته اند (کـه عملیات انکیـز یسیـون نمونه ای از آن است) •

در ادبیات اسلامی چنین مفهوم و استنباط وجـود ندارد وخداگناه آدم را فـوری می بخشد • قرآن میگویـد : (بازهـم شاید بزبان مستـعار متشابهات یا سمبلیک برای درک ما) " آدم از ناحیـهٔ پروردگارش کلماتی (تعلیمات یا تمرین و تربیتی) دریافت کرد وبعد از آن خـدا تـوبه اش را پذیرفت ، همانا که خداوندبسیار توبه پذیر است "

(بقره ۳۵ ـ فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ فَتابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ) .

همچنین معرفت و علم راهمانطورکه در بند فرعـی ۵۲ خواهیم گفت وسیلهٔ امتیاز وبرتری انسان شناخته است و بهیچوجه امر ممنوع ومطرود نبوده است .

و تکذیب نمایند یاران جاودان آتش خواهند شد •

□

این داستان وجریان پر رمز و عجیب اعم از آنکه بعنوان واقعیت وحقیقتی تلقی شود یا آنکه آنرا افسانهٔ خیالی و نمایش دهنده ٔ طرز تفکر ادیان از چگونگی پیدایش و سرنوشت انسان بدانید حاوی مطالب زیادی است که نظر ادیان توحیدی را نسبت به انسان ، یعنی مهمترین مسئلهٔ بعد از وجود خدا ، میرساند(۱) و مابعضی از آنها را که ارتباط با کتاب و افکار اریک فروم پیدا میکند با توضیح و تعبیرهائی ذیلا" بازگومیکنیم :

۵۱ ـ والاترین مقام ، یعنی جانشینی خدا را ، ادیان برای انسان قائل بوده باو استحقاق و استعداد و همچنین شخصیت و سر نوشتی میدهند که هیچیک از انسان شناسان وانسان دوستان برای او تصور نکرده اند •

---

(۱) بعضی از محققین باتوجه دادن باینکه داستان عهد عتیق باشباهت و اختلافهائی در نوشته ها و افسانه های قدیمی‌که در کلده و در آثار سومریها کشف شده آمده است ظاهرا" خواسته اند سلب اصالت از تورات نمایند و اخذ ونقل از افسانه‌های قدیمترمخلوق اوهام انسانهای اولیه را ثابت کنند . کماآنکه مستشرقین درمورد قصص قرآن راجع به امت ها و پیغمبران گذشته و حتی احکام اسلام بخود فشار می آورند تا نظایر و سوابقی از تورات و انجیل بیرون زده ودلیلی بر عدم اصالت قرآن و تاءثیر یابی آن یاتعلیم و تقلیدپیغمبر آخر الزمان بگیرند . درحالیکه در هردو مورد اگر بنابود تورات و قرآن اصالت و حقیقت داشته باشند وضع غیر از این نمیشد ، مسلما" نمیبایستی انتظار داشت چیزی خلاف مکتب دینی ماقبل و خارج از قضایائی‌که واقعا" رخ داده باشد گفته‌باشند . بالعکس همین تاییدو تکرار و احیانا" تصحیح داستان میتواند نشانهٔ صحت تلقی شود •

۵۲_اهمیت و اثر فوق العاده‌ای که به دانش داده شده وآدم را باعتبار عالم شدن برتر از فرشتگان و شایسته سجده آنها دانسته قوای خلقت را باینترتیب دراستخدام و استفادهٔ او قرار میدهد .

۵۳ _ اختلاف و امتیاز اساسی انسان در اثر وارد شدن چیزی بعنوان روح خدا در وجود او ، چیزی که نطفهٔ عظمت وتکامل بینهایت انسان تا آستان خدا رسیدن میتواند باشد ، و همچنین مایهٔ یگانگی و پیوند میان انسان وخدا .

۵۴ _ مسئلهٔ بسیار غامض و در عین حال مؤثر و مهم شیطان که خداوند او را مختار درمخالفت باخود و اغوای آدم کرده ، انسان را درمیان دوقطب قرار میدهد و عملا " اورا به‌تحیر و تجسس و تفکر و بنابراین براه تکامل انداخته است . انسان را اجبارا " مختار ساخته وبا دادن اختیار، آزادی به او داده است، تا آنجا که طبق تعجب فرشتگان روی زمین فساد و کشتار نماید، ولی همین اختیار (که اریک فروم وحشت از نزدیک شدن وطرح آن دارد) و آزادی یگانه کلیدراه تکامل و رساندن او به آستان خدای سبحان است (۱) .

۵۵_ جواب منطقی بمسئلهٔ ضایع شدن وانحراف انسان از فطرت عالی پاک ، و اثبات ضرورت رهبری الهی یا مسئلهٔ نبوت که قبلا " در ابتدای فصل اشاره شده بود (۲)

---

(۱) برای تفصیل و بررسی بیشتر به رسالهٔ " اختیار " مراجعه شود

(۲) اریش فروم در کتاب بسیارآموزندهٔ گریز از آزادی ، آنجاکه‌میخواهد مسئلهٔ رشد فردیت انسان را ، که چیزی جز آزادی نیست ،وتضاد آنرا با احتیاج محض و میل او به اتکای بطبیعت و دیگران را نشان دهد، ابتدا شاهد مثال از مراحل رشد ولادت تا بلوغ و ورود به اجتماع می آورد ، سپس به سیرتکامل تاریخ انسان در طی‌قرون مختلف میپردازد و بالاخره میگوید ((بیان بسیار رسائی از رابطهٔ آدمی وآزادی درافسانهٔ طردانسان از بهشت در تورات آمده است)) (صفحه ۴۷) وبدنبال آن چنین اضافه

⟵

۶ ـ بیگانگی انسان با خود و حل تضاد مابین تکامل و اسارت

نظر اریک فروم در بارهٔ تکامل انسان که خروج از اسارت طبیعت

⟵

میکند : " نخستین عمل انسان در این افسانه جنبهٔ صوری گناه ، عمل کردن برخلاف فرمان خدا است و جنبهٔ مادی آن خوردن آن میوه از درخت دانش بعنوان عملی آزاد ، سرپیچی آغاز عقل است . افسانه ادامه می یابد و نتایج دیگر این نخستین عمل آزاد را برمیشمارد . "

حال این سئوال از آقای اریش فروم ، واز کلیهٔ کسانی که بخدا و به ادیان توحیدی اصیل بچشم موهومات مجعول ذهن تکاملی بشرنگاه میکنند و عنوان افسانه روی داستان آفرینش آدم میگذارند ، پیش می‌آید که وقتی محققین متفکری امثال شما در نیمهٔ دوم قرن بیستم بدنبال نسل‌های دانشمندان نابغه وخروارها مطالعات نظری وتجربی در تاریخ روانشناسی و جامعه شناسی تازه بدرک این کیفیت نائل میشوید که سرشت و سرنوشت بشر در آزادی وفردیت است ، ولی همین سرکشی برای رهائی از قیود طبیعت و تکیه کردن برنفس، مشکلات ومصائبی را ببار می آورد که بشر را به گریز از آزادی وامیدارد ، چطور تصور میکنید که افرادی از مردم منفرد بی خبر بدوی ماقبل تاریخ توانسته باشند آن واقعیت و حقیقت بزرگ را طوری درک کنند که بقول شما بیان بسیار رسائی از آن بدهند ؟!

آیا همین بیان بسیار رسا که منشاء آنرا بزمانهای خیلی دور تر میرسانید (کما آنکه ویل دورانت میگوید داستانهای آفرینش آدم و طوفان نوح از سرچشمهٔ افسانه های بین النهرین گرفته شده است که ریشهٔ آنها به صد هزارسال قبل از میلاد و بیشتر میرسد) آیا منطقی تر و منصفانه تر وراحت تر نیست که بگوئید در این بیان رسا عظمت و اعجازی است که دلالت آشکار بر تعلیم داستان از ناحیهٔ آفریدگار انسان مینماید ؟ آفریدگاری که پیشاپیش آگاهی وتصمیم برامر داشته و برای فهم مردم آنرا در لباس داستان و تمثیل در آورده است . . .

است و دیگران هم گفته اند (۱) کاملا" درست است . تصدیق منصفانه‌ای نیز که از سرسپردگی متزاید انسان به بت های مخلوق خود مینماید بسیار ارزنده میباشد (۲) و باید بگفتهٔ او بالاخره‌این تضاد مابین تمدن وتکامل بشریت از یکطرف و اسارت در چنگال بت های خود- ساختهٔ او از طرف دیگر ، بسود انسانیت حل شود .

ظاهرا" راه حلی که پیشنهاد خواهد کردهمان است‌که در بند ۱۰ این فصل آورده ایم و در بحث روی آن نظر خواهیم داد .

درکتاب هنر عشق ورزیدن نیز چون علت وجودی انسان و چارهٔ گرفتاریهای او را در عشق میداند یقینا" خواسته است این تضاد را از میان بردارد و مادر بحث روی بند ۹ بسراغ آن خواهیم آمد .

۷ ــ فعالیّت و زندگی

نظر اریک فروم براینکه حالت انفعالی داشتن و منفعل بودن شخص وضع نامطلوب بوده درحکم مرگ است ولازمهٔ زندگی فعالیت و سازندگی میباشد کاملا" قابل تأییداست و از طرف بزرگان و رهبران فکری واجتماعی متعددی ابراز شده است . امیر موءمنان خطاب بمردم مهمل عصر خود دریک خطابه ای مرگ با فعالیت و پیروزی را زندگی‌میشمارد و زندگی بازبونی و زیر دستی را مرگ :

الموَت فِی حَیٰوتِکُم مَقْهُورِین   والحَیٰوةّ فِی مَوتِکُم قاهِرِین

قاعدة"کلام علی ماخوذ وملهم از آیاتی است که مردمان فعّال مجاهد را واقعا" زنده درحال تغذیه و تولید میشناسد :

آل عمران ۱۶۳ ــوَلاتَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ اَمْواتاً بَلْ

(۱) از جمله Le Conte du Nouy در سرنوشت انسان و Alexis Carrel و Bertrand Russel

(۲) و تأییدی از مطالب رساله های " خدا در اجتماع " و "دین و تمدن" بلحاظ ضرورت روز افزون خدا پرستی

اَحْیاءٌعِندَ رَبِّهِم یُرْزَقُون.بقره ۱۴۹ ـ وَلا تَقُولوا لِمَن یُقتَلُ فِی سَبیلِ اللّهِ اَمواتاً بَلْ اَحْیاءٌ ولٰکِن لاتَشْعُرُونَ ه

درسطح کلی وسیعتری این معنی که اصلا "موجودیت و مالکیت شخصی بچیزی جز به عمل وسازندگی او اتکاء وارتباط ندارد در سراسر قرآن جلوه‌گر است و میتوانیم آنرا اصل اکتساب بنامیم . آنچه موروثی یا اهدائی ازدیگران ولونعمات ومزایای الهی باشد عاریتی و امانتی شناخته میشود وآنچه تعلق به شخص داشته ملاک پاداش و درجات میشود، محصول کوشش یا مکتسبات است • از جمله درآیات ذیل :

لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلّامٰاسَعیٰ (۱) ـ وَلِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا (۲) ـ کُلُ نَفسٍ بِمٰاکَسَبَتْ رَهینَه (۳) وَلا تَتَمَنَّوا مٰافَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَکُم عَلیٰ بَعْضٍ ،لِلرِّجالِ نَصیبٌ مِمّا اکْتَسَبُوا وَلِلنِّساءِ نَصیبٌ مِمّا اکْتَسَبْنَ وَاسْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ (۴) . . .

اسلام نیزمانندمارکسیسم (بقول اریک فروم) و هومانیسم ، فعلپذیری را محکوم‌کرده برای فعالیت و سازندگی ارزش قائل است . بااین تفاوت که برای تأمین وتحریک بفعالیت، هدفی جلوی انسان میگذاردکه‌معلوم ومشخص و بینهایت است • بنابراین تحرک و تولید حاصله پایان پذیرنبوده هرقدر بشر جلو وبالا برود باز ترقی و تولیدی در پیش دارد ه ضمنا " تنها عمل و فعالیتی را که جهت دارد و در طریق آن هدف ، یعنی خدا ، باشد زنده و مفید میشمرد وغیر آنرا هدر رفته و پوچ میداند•

۸ ـ تنهائی وبیگانگی بزرگترین بدبختی ورنج بشریت

مهمترین‌نکته ابتکاری یاهدف اصلی ، ودرعین حال مبهم ترین‌قسمت

---

(۱) نجم ۴۰ برای انسان چیزی (وحقی) جز (ازطریق) آنچه کوشیده باشد نیست • (۲) احقاف ۱۸ ـ وبرای هرکس مراتب و درجات برحسب کار او است ه (۳) مدثر ۴۰ ـ هرکس درگروی چیزی است‌که بدست آورده است (۴) حسرت آنچه راکه‌خداوند بعضی از شمارابردیگران برتری داده است نخورید (بدانید که) بهرهٔ مردان وزنان همان است که (خود) بدست اورده باشند و از خدا از فضل او بخواهید •

گفتار اریش فروم همان مسئلهٔ تنهائی و بیگانگی انسان ازیکطرف و لزوم بازگشت بخود و به طبیعت از طرف دیگر است . یک پای این نظریه یا هدف روی ماتریالیسم دیالکتیک است وپای دیگر آن روی اگزیستانسیالیسم (یابترجمهٔ حمید کشاورز ، فلسفهٔ هستی گرایانه) که بنقل قول از پل تیلیخ «جنبشی است صد و اند ساله توأم با سرکشی علیه نامردم شدن انسان‌در جامعهٔ صنعتی».

منظور فوق خود شامل دو مفهوم است . یکی احساس تنهائی و بیگانگی و وحشت که در سیرتکامل انسان و آزادی از وابستگی های قبلی با و دست میدهد ودیگری بیگانه شدن باخود و باطبیعت و جهان .

مفهوم اول تاحدودی روشن است و مخصوصا" از مطالعهٔ کتاب گریز از آزادی بخوبی دستگیر آدم میشود.طبیعی است همانطورکه در آنجا تشریح مینماید (و در فصل آینده خلاصه خواهیم کرد) کودکِ از شیر گرفته و تازه براه افتاده بسرعت و سهولت نتواند پیوند بامادر را قطع کند بلکه در برابر پیش‌آمدهای دنیائی که‌برایش تاریک و وحشتناک است تا مدتی مکرّر پناه به آغوش مادر و پس از آن سالهای سال حمایت و هدایت پدر را بخواهد . همچنین در سیر تاریخی بشریت ، باضعیف شدن تدریجی تجهیزات غریزی‌اعاشه واداره‌ٔ زندگیِ انسان دچار نگرانیها و گرفتاریهای زیاد گردد و واقعا" چه جوانِ پدر ومادر از دست داده وچه فرد یا اجتماعِ محتاج متکی بخود شده احساس غربت نموده همه چیز دنیا ، حتی انسانها ، برایش بیگانه و بلکه دشمن جلوه نمایند .

امامفهوم‌دوم واینکه برای فردِ انسان احساس بیگانگی باخود بزرگترین مصیبت بوده وهدف عمدهٔ تلاشهای انسان خروج از رنج بیگانگی باشد ، برای امثال ما نامفهوم است ومثل اینکه اریک فروم آنرا ساخته و چنین باشد .

کسی که سلامتی دارد و در امنیّت وفراوانی در یک دنیای حیوانیّتِ آزاد خوراک و پوشاک و گشت و شکارش فراهم است وشهوترانی وتشکیل خانواده اش منظم میباشد چه احساس ناراحتی و چه فکری در زمینهٔ

بیگانگی باخـود و بامحیط مینماید ؟ مگرآنکه یاگرفتار و ترسنده از عـوامل طبیعت و از درد و دشمن باشد که بخواهد مددکار و غمخـواری پیدا کنـد (که همان مفهوم قابل قبول اول است) یا صاحب افکار و آمـالی بـــوده ابـهامهائـی در جهان بینی داشته باشد و گرسنه و تشنهٔ امـور مـافـــو ق حیوانیّت گـردد • از نادانیها یخـود و تاریکیهـای روحی و حشتزدهشده خواهان وصال معشوق یا متوسل بمقامات‌بالا تری گردد تا او را از سرگردانی وبی سرو سامانی نجات دهند •

در ادبیات ملل در داستانها و افسانه هـا یا در مطـالعات علـــمی و نظریات محقّقین کمتر دیده میشود کـه افـراد یا اقـوامی ابـراز تاءثّر و وحشت ازدوری ازخودنموده چنین‌حالتی رابزبان یا به عمل‌آورده باشند (۱)

(۱) مفهوم بیگانگـی انسان ظاهرا " ازطـرف روانشناسان اخیـر عنوان شده است • آقای دکتر علی برزگـر در کتاب " فلسفهٔ علوم اجتمـاعـی " (چاپ تهران ۱۳۵۰ انتشارات دهخداصفحهٔ ۵۹) تعریف وتوضیحی‌میدهد که بیشتر از بیگانگـی اریک فـروم قابل درک وقبـول اسـت . میگوید : درروانشناسی‌اجتماعی‌بیگانگی‌بر دو نوع است ، بیگانگی از اجتماع وبیگانگی از خـود .

بیگانگی از اجتماع نوعـی بیگانگی‌است که در آن فردتشخیص میدهد کـه نظام جـامعه اش ظالمانه است یا لااقل قابل تلفیق با آرزوهاو خواسته‌های اساسی وی نمیباشد . در اینصورت شخص یاخود را بکلی ازجامعه کنار میکشد یا انگیزهٔ خلّاقه ای در او بوجـود می آید . . . در بیگانگی از خود " افراد ممکن است با هرگونه تمایل و آرزوئی که بانقش های چیرهٔ اجتماعی موجود توافق ندارند قطع رابطه کنند و اعمال و کردار خویش را باتقاضاهای آشکار اجتماع‌مطابقت دهند و یا احساس نمایند که قادر به کنترل اعمـال خویش نیستند " این قسم بیگانگی که منحصر بکشورهای پیشرفتـه نیسـت امکان هر نوع استقلال عمل و تفکر خلّاق را سلب مینماید وشخص بخاطـر

←

البته یکنوع جدائی یا بیگانگی هست که عرفا از آن صحبت میکنند و مولوی رومی در آغاز مثنوی باسوز وگداز خاصّی درزبان حال نی میگوید .

بشنو از نی چون حکایت میکند و زجدائیها شکایت میکند

ولی مقصود اودرقفس تن افتادن روح است وروح انسان را جداشده ازنیستان ملکوت و جمع ارواح عالیه میداند که گرفتار مادّیات شده ناله میزند تا راه باز گشت بوطن اصلی پیدا کند .

امّا این آقایان بیگانه شدنِ همین بدن وافکار و متعلقاتِ آنرا با خودش و بامحیط طبیعت را (که آنهم مادّی است و خارج از روابط فیزیکی و شیمیائی ارتباط دیگری با ماندارد) اراده مینمایند .

مگر یک سرمایه دار که سرگرم تفنّنات زندگی برای خوشگذرانی است یاکارگری که برای کار فرما یادولت سوسیالیستی محصولات صنعتی تولید مینماید قالب عوض میکند وآدم دیگری میشود ؟ بازهم خودشان هستند که درقالب جسمانی و روانی عینی مادّی کیفیات و حالات تازه‌ای نسبت بوضع سابق پیدا کرده اند . تغییر و تحوّل هم که بقول آقایان از ضروریات زندگی و وجود است .

روابط دوفرد مورد مثال باطبیعت عینا " مثل زمانی که بصورت هنرمند برای ارضای ذوقیّات خودشان آثاری بوجود می آورند از مقولهٔ همان روابط فیزیکی است . پس چطورحالا یک طبیعت بیگانه و جداهستند و آنوقت یکی بودند ؟

چون میخواهیم با منطق علمی و بصورت عینی صحبت کنیم چنین سئوالها مطرح میشود و الا در عالم ادبیات و عرفان یا باخیالبافی هرگونه تعبیر و تشبیه آزاد است .

←

کسب تأمین اجتماعی و امتیازات مادّی بیشتر بر وجدان خویش سر پوش نهاده کار وی موجب خرسندی از زندگی نمیشود و فقط وسیله ای برای کسب امتیازات مادّی میگردد .

ممکن است بگویند ، و چنین هم میگویند (صفحه ۶۱ سیما) که
« ... بنظر فیلسوف ما ، چنانچه بنظر هگل ، مفهوم بیگانگی بر تمیز بین ذات و وجود استوار است و مبتنی براین است که وجود انسان از ذات وی بیگانه میباشد ، یعنی وی به واقع آنچنان نیست که بالقوه هست و به دیگر سخن آنچنان نیست که باید باشد ... »
" ذات" و " وجود " از مفاهیم و لفّاظیهای نقل مجالس فلاسفهٔ یونان و متکلّمین ادیان بود که آقایان به اعتبار مبنای علمی و تجربی نداشتن قلم بطلان روی آنها کشیده بوده اند و حالازنده اش مینمایند .
از نظر فیزیک واز نظر روانشناسی تجربی و علمی، این دو حقیقت و دو واقعیّت قابل انفکاک ذات و وجود در کجای ماهستند و اصلا " ذات یعنی چه ؟
درجای دیگر (صفحهٔ ۳۴ سیما) اریک فروم از قول مارکس ذات انسان را همان طبیعت انسانی میداند که درطی تاریخ شکلهای گوناگون بخودمیگیرد . بنابراین تمیزی بین ذات و وجود نمیتوان قائل شد .
میپرسیم ، وقتی میگوئید " انسان آنچنان نیست که باید باشد " این " باید " را شما ازکجا آورده اید ؟ جز آنکه (طبق توضیحات آخر فصل دوم) یک خواستهٔ درونی عاطفی ویک انسان ایدآل اختصاصی باشد ، نه آنکه جنبهٔ مطلق عمومی وعلمی داشته باشد .
وقتی اریک‌فروم میگوید بیائیم باخودمان آشنا شویم وخودرا آنطور که هستیم بیابیم و بخواهیم ، وسارتر اضافه مینماید که وجود مطلق و خوب واقعی غیر از آنچه خود شخص خواسته و ساخته است واقعیت ندارد ، ابهامِ مسئله و اعجابِ ما بیشتر میشود .
بیگانگی یا " دور شدن خود از خود " نامفهومترین وغیر منطقی‌ترین حرفی‌است که میتواند زده شود . بهمین دلیل است که اریش فروم متوسل به یکنوع حالت دو عنصری یا دوشخصیتی درانسان شده پای ذات و وجود را در میان می آورد .
مادامی‌که انسان از یک منشاءویک مادّهٔ اولیه بوده باشکل وترکیبهایی

که پیدا کرده است در اثر فعل و انفعالهایِ مادّیِ فیزیکی و اجتماعی و اقتصادی تحوّل پیدا کند نمیتواند دوگانه و دوشخصیت گردد . بهر حال و بهروضع که برسد بازهم خود او است که بطور عادی تحوّل پیداکرده است .

مگر آنکه معتقد بیک جوهر ، عنصر ، عامل یاچیز جداگانه‌ای دروجود و درحیات انسان بشویم که از تأثیر و تنازع آنها " خود جدیدی مغایر یامخالف باخودِ متحوّلِ عادی پدیدار گردد .

ادیان‌توحیدی وسرآمد آنهااسلام ، نیز مسئلهٔ بیگانگی انسان و دور- افتادگی از ضمیر و خمیرش را مطرح ساخته یگانگی را خواسته اند . یگانگی باخودی که با خدای خود باشد . معجزهٔ سادهٔ آنها در این است که فاصله‌یامرز بین‌خود وخدا را بااعلام آیاتی ازقبیل آیات ذیل برداشته‌اند :

وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ (۱)

اَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَاَنَّهُ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲)

اِنّي جَاعِلٌ فِي ٱلاَرْضِ خَلِيفَةً (۳)

سپس باتکرار اِلَيْنا تُرجعونَ وَاِلَيَّ المَصِيرُ(۴) و با حدیث«خَلَقْتُ الْعالَمَ لِاَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِاَجْلِي » (۵) خدارا ازخودمان بما نزدیکتر دانسته سرشت و سرنوشتمان را خدائی‌گرفته اند . وبا پیش‌کشیدن مسئلهٔ اختیار و وجود شیطان‌بامکان ظهورِ بینهایت حالات را مابینِ خودِ الهی وخودِ شیطانی یا نفسانی قابل قبول ساخته اند .

---

(۱) ق ۱۵ – وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَاتُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ .بتحقیق ما انسانرا آفریدیم و میدانیم چه وسوسه هائی نفس او میکند و ماازرگ گردن به او نزدیکتریم . (۲) انفال ۲۴ – . . . وبدانید که خدا درمیان شخص و قلبش حائل میشود (جادارد)و اینکه بسوی اواست که (برانگیخته و) محشور میشود . (۳) بقره ۲۸ – من در زمین جانشینی میسازم . (۴) بسوی مابرمیگردید ، شدن و تحول شما بطرف من است (۵) جهانرا بخاطر تو آفریدم وتورا بخاطر (ودر جهت)خودم .

بقول سعدی :

دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر کـــه من از وی دورم
چه کنم باکه توان گفت که دوست درکنار مــن و مـــن مهجـور م

چنین مهجوری و بیگانگی از مبداء و مرجع است که معنی دارد و باید حسرت و رنج آنــرا خورد .

۹ ـ "کردن و شــدن " بجای "داشتن و بودن "

قسمت اول این بند یعنی انسان شدن انسانها و برگشت هر فــرد بــه یگانگی باخــود و بامردم و طبیعت تکرارِ بندِ ۸ ازجنبهٔ مثبتِ مطلب و هدف است که بقدر کافی روی آن بحث کردیم .

فقط برای خاطر جمعی ومزید اطلاع کسانیکه شنیده اند خــدا پرستی جدا شدن از خلق و بیگانگی بامــردم و مردمی است لازم است بگوئیــم از نظر تشریعی یعنی احکام دین لازمهٔ بندگی خدامحبت و خدمت بخلق است . سعدی که میگــویــد :

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجّاده و دَلق نیست

خیلی از حقیقت دور نشده است . درتمام مذاهب الـهــی حقــوق مردم ـ هرقدر ناتوانتر بدرجهٔ بیشتر ـ و حتی حیوانات تا سرحد وجوب سفارش شده است .

بقول یک مستشرق اروپائی آنقدر خلق و خدا درقرآن همدوش هستند که هرجا از رضای خدا یا راه خدا صحبت شده است اگر بجای آنها للناس یا سبیل الناس بگذارید فرقــی نمیکنــد .

ادیان پیش از آنکــه شعار "آزادی ـ برابری ـ برادری " از طرف فراماسونری عنوان شود و قبل از آنکه سوسیالیستها و کمونیستها سنگ رنجبر و کارگر یا طبقات استثمار شده را بسینه بزنند ، در دورانهــائــی که این طبقات کوچکترین نیروی اقتصادی و حقوقی و اجتماعــی نداشتند مدافــع

کاری به کلیسا و بروحانیون ادیان نداریم که ممکن است باقتضای جهل بشری و قیاس بنفس طبیعی درک نارسایا نا درست از دین خدا کرده و تعلیم داده باشند، یا احیاناً " یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللّٰه ثمنا" قلیلا "»(۱) را پیشه کرده خودخواهی و نفع طلبی پاره ای از آنها خرافات فکری وانحرافهای عملی را بوجود آورده باشد. غرض بحث و مقایسه روی مکتبی است که پیغمبر ش بنا بحدیث معروف از طرف خدامیگوید: النّاسُ عَیالِي أنفعهُم اِلَیْهِم اَحَبّهُم اِلَیَّ (۲)

□

اما مسئلهٔ کردن وشدن " بجای " داشتن و بودن "که مورد نظر مارکس وفروم است و فعالیت و حرکت و سازندگی را میخواهند جایگزین مباهات و دلخوشی بمقام و مال و قدرت نمایند البته عالی و بسیار بجا است . و تا حدودی تکرار و تکمیل بند ۷ .

همین معنی را که حیات چیزی جز حرکت یا تحول و عمل نیست، اقبال لاهوری شاعرِحکیمِ دانشمندِ اجتماعیِ مبارز در مورد حقیقت وهدف زندگی چنین تمثیل میکند :

مازنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسودگی ما عدم ماست

یقینا "منظور مارکس و فروم این نیست که آنچه شخص در نتیجهٔ فعالیّت و تکامل گذشته بدست آورده است بدون ارزش و در حکم عدم است. در اینصورت چنانچه بخواهیم اصل عمل وتحولی را صفر حساب کنیم خلاف عقل سلیم و منافی موازین علمی خواهد بود که حاصل فعلی آنرا نیز پوچ ندانیم . مکتسبات را باید متعلق به انسان و محفوظ برای او دانست ولی در جا ماندن را مجاز نشمرد . حرکت باید دارای شتاب و تکامل باید استمراری باشد .

از طرف دیگر میدانیم که هیچگونه تحرّک یاتغییر حرکت وبروز عمل

---

(۱) آیات خدا را ببهای ناچیز میفروشند (۲)مردم خانوادهٔ من هستند هر کس بیشتر به آنها سود بر ساند پیش من محبوبتر است.

بدون وجود و اثر یک نیروی محرّک درعالم جمادات و در علوم و عقیده‌ها میسّر نبوده برای انسان توجه داشتن وعشق ورزیدن بیک هدف یعنی علاقه و عقیده بیک معشوق و معبود علما "و عملا" ضروری است . هر قدر هدف عالیتر و دامنه دار تر و عشق به آن قویتر باشد شدت ومدّت حرکت بیشتر میشود .

بدیهی است که از این‌نظر مرتبهٔ اعلی و تأمین منتهاحدّ فعالیّت و تکامل تعلق به ادیان دارد که بتصدیق اریک فروم(۱) عشق بخدا از انواع دیگر آن عمیقتر و قویتر است و تجربهٔ طبیعی و تاریخی نشان داده است که بشر بالاترین درجهٔ شوق وشور و انفاق و فداکاری را همیشه بدرگاه خداو در سایهٔ معتقدات دینی بروز داده است . (۲)

□

(۱) کتاب هنر عشق ورزیدن صفحات ۹۸ تا ۱۰۰ : عقیدهٔ یکتا پرستی در سیر تکاملی بعدی خود بیک نتیجهٔغائی میرسد که ... خدا حقیقت است ، عشق است ، عدالت است ، خدا من است ، بهمان اندازه که من انسانم .

انسان واقعا" متدین ... به اصولی که خدا نمایندهٔ آنهااست ایمان دارد ، اندیشهٔ او حقیقت ، زندگی او عشق و عدالت است و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده میداند که بدوفرصت میدهد تا نیرو های انسانیش را گسترش دهد ...

...در نظامهای غیر الهی ... دنیائی روحانی در خارج از انسان وفائق بر او وجود ندارد . دنیای عشق و عدالت بعنوان یک حقیقت فقط تا آنجا و بخاطر آن وجود دارد که انسان توانسته است این قوا را ضمن تحول خویش ، درخود گسترش دهد . بنابر این زندگی معنائی ندارد ، جز معنائی که انسان به آن داده است بشر بکلی تنها است ، جز بهنگامی که بدیگران یاری میدهد.

(۲) رجوع شود به رسالهٔ دل و دماغ .

درقرآن و تعلیمات اسلام عنوان یا شعاری بعبارت فوق شاید وجود نداشته باشد ولی همان منظور بصورتهای گوناگون با صراحت و قاطعیت بیان شده است .

اولا " اعلام مکرر "وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ" در قرآن به این معنی که شدن یا تحول شمابسوی ما است و توصیه های جاری اِبتغاءِ وَجهِ اللّه، فِي سَبيلِ اللّه، وَ قُربةً اِلَىاللّه (۱) یا آیاتی مانند، قُل هٰذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوا اِلَى اللّهِ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي (۲) تماما "دستورهای تعطیل ناپذیر تحرک بسوی‌خداو تقرب بخدا (یعنی تکامل) است و بوجه روشن قاطع شعار " شدن " بجای « بودن " را ابلاغ مینماید . اصولا " هیچیک از فرائض و احکام دینی حدِّ یَقِف نداشته هرقدر شما نماز بخوانید یا انفاق و احسان و جهاد بکنید وظیفه تمام نمیشود . تکالیف دینی بالبداهه حالت استمراری‌دارند ومانند فریضهٔ تحصیل علم زمان آن از گهواره تاگور است .

ثانیا " روایات فراوانی از پیغمبر اکرم و از ائمهٔ اطهار وارد شده است که تأکید مینماید هیچگاه نباید بگذشته و بکرده و به دست آورده مغرور و مطمئن شد و نباید لحظه ای از توبه و عبادت باز ایستاد .

ثالثا، در زمینهٔ "کردن بجای داشتن " قرآن اصولا " زندگی را چیزی جز میدان عمل و مسابقه یا فعالیت نمیشناسد . (۳)

□

قبلا " نیز در ذیلِ بندِ ۷ آنچه در دائرهٔ اکتساب و بهرهٔ انسان از کوشش و کسب گفتیم مفید برای بحث حاضر نیز میباشد . از جمله مسئلهٔ انفاق و زکوة که در قرآن (و ادیان توحیدی) مورد تأکید شدید واقع

---

(۱) جستجوی سوی خدا و طلب رضای او ، در راه خدا ، برای نزدیک شدن بخدا (۲) یوسف ۱۰۸- بگو چنین است راه من ، من و هرکس پیرو من باشد (شمارا) بسوی خدا میخوانم (و می خواهم و میبرم) .

(۳) سورهٔ ملک آیهٔ ۲- سوره کهف آیات ۶ و ۷ - رجوع شود بکتاب کار در اسلام و در ایران .

شده قابل توجه و قابل مقایسه باالغای مالکیت در مکتب مارکس است •

مارکس مالکیت را (باستثنای مالکیت اشیاء مصرفی مانند خانه و میز و غیره ـ صفحهٔ ۹۵ سیما) تحریم میکند از آن جهت که تمدن اروپای غربی (طبق بند ۲) وسیلهٔ استثمار کارگر شده او را تبدیل بماشین و ابزاروادار بتولید نمودن چیز هائی کرده است که بیگانه وجدای از او است و بدینوسیله فردیّت و انسانیّت را از او گرفته است •

اما اسلام مالکیّت را (با حدود وشرایطی که اجمالا " در فصل پنجم خواهیم گفت) حلال میداند ودر مقابل آن از یکطرف جمع آوری مال از راهٔ ربا و احتکار یا سوء استفادهٔ حق را تحریم میکند،و ازطرف دیگر،انفاق در راه خدا و خرج کردن بجا را تاآن حد تأکید میکند که خودداری از آنرا بهلاکت انداختن نفس و یکنوع انتحارمیشمارد ، .واحسان را چارهٔآن (۱) ، میگوید ازطریق ربا (که سود جوئی خالص باسرمایه است) به محو و محاق میرَوید ولی با انفاق نفع و نمو میبابید (۲) . اثر انفاق در راه خدا مانند روئیدن‌نباتات در زمینهای‌مساعد آبدار است که با برکت بوده از یک دانه هفتصد دانه سر میزند (۳) .

حکم‌انفاق‌و انواع مختلف آن بنامهای صدقه ،خیرات ، زکوٰة ، وقف ، عفو و بطور کلی احسان‌تاسرحد ایثار‌متضمن حلیّتِ مالکیّت است (درغیر اینصورت بخشیدن چیزی که شخص غاصب آن باشد بنا باصل اِنَّما یَتَقَبَّلَ اللّٰهُمِنَ اَلْمُتَّقِینَ (۴) مورد توصیه و قبول و موجب ثواب نمیشد و اصلا "بجای انفاق و صدقات گفته میشد حق ندارید‌مالی را کسب و تملک نمائید) .

(۱) بقره ۱۹۱ ـ وَأَنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُم إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ،

(۲) بقره ۲۷۷ ـ يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفّارٍ أَثِيمٍ .

(۳) بقره ۲۶۳ ـ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَموالَهُم فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ .

(۴) مائده ۲۵ ـ خدافقط ازپرهیزکاران قبول (اعمال) مینماید .

حکم انفاق متضمن مطلب مهمتری بوده علاوه بر تحکیم پیوند هـای اجتماعـی ، موجب فعالیـت انسان میشود . فعّالیّت مادّی و معنـوی یا جسمـی و روانـی .

سیستم ضد مالکیّتِ مارکس با آنکه شعارش را "کردن بجای داشتن" قرار میدهد اگر درست اجرا شود ، و باتحریم مالکیت افزار تولید، بطورکلی عمل تولید تعطیل گردیده" همهٔ افراد تبدیل بکارگـران دستـگاه واحدی شوند که درحـدّ تأمین معاش و مایحتاج دریافت حقوق نمایند ، منجـر به "نداشتن و نکردن" میگردد . اماسیستم اسلام که " مالکیّت بـرای انفاق" را تجویز مینماید (۱) ، با متوالـی ساختن "داشتن و نداشتن" تـلاش و تکامل انسان را مستمر مینماید .

زمانیکه شخص بدنبال دارا شدن میرود قوای بدنی و فکری او بفعالیت و تقویت واداشته میشود و موقعی که دارائی و امکاناتش را بسود دیگران از خـود دور میسازد فعالیت روانی و ارادی بسیار قویتری انجام میدهـدکـه اثر تربیتی آن روی شخصیَّت و فـردیَّت ، یا بقول آقـایـان انسـانیّـت ، فوق العاده است وهـمان زکوٰة یـاتزکیـه بمفهوم پاک کردن و نمـودادن میباشـد .

اتفاقا " در عبارات قرآن اشاره و بلکه صراحت به ایـن معنـی وجود دارد . آنجـا که خاصیت انفاق و هدف مؤمن راجستجـوی رضـای خـدا و تثبیت نفس (یاتحکیم شخصیت) میداند (۲) و انفاق که مطلوب خدااست بذل مال از پاکیزه ترین فراورده های شخص است (۳) ، نه بیرون ریختن زباله و زواید و منّت گذاشتن برسر مردم . همچنین یگانه راهی راکه قرآن

---

(۱) کسب حلال و خرج کردن برای حیات و مایحتاج خود وعائله تاحدود عرف و اعتدال نیز در حکم انفـاق فریضـه و ثواب است .

(۲) بقره ۲۶۷ ـ وَمَثَلُ الَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم ابتِغـاءَ مَرضـاتِ اللّـه وَ تَثبیتـا " مِنْ اَنفُسِـهم کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبوَة . . .

(۳) بقره ۲۶۹ ـ یااَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا اَنفِقُوا مِـنْ طَیِّبـاتِ مـاکَسَبتُم . . .

برای تکامل‌شخص و مصداق نیکی ونیک‌سراغ میدهد انفاق کردن چیزی است که وابسته و محبوب نزد شخص باشد . (۳)

چنین انفاقها است که ناچار باید بدنبال مالکیت وتعلق یافتن به شخص و تولید کردن بوسیلهٔ خود او بیاید تا قربانی‌کردن آن بخاطر دیگران تحقق عشق و یگانگی باشخص باشد • چنین انسانی با تولید محصول و مایملک،خودرامییابد و با انفاق آن با مردم و جهان‌یگانه میشود همان چیزی که مارکس و فروم میخواهند .

۱۰ ــ سوسیالیسم مارکس

اریک فروم سوسیالیسم مارکس را چنین میفهمد و شیوهٔ تولید سوسیالیستی را باین نتیجه منتهی میداند که افراد جامعه بااحساس محبت یاعشق بیکدیگر مشترکا "بخاطر اجتماعی‌که آنرا از خود وخود را جزئی از آن میدانند به برآوردن نیاز های انسانی میپر دازند و باینترتیب تولید و محصول جدای از مردم وبخاطر دیگری نبوده انسان دائما "خودرا می یابد (۴) .

فرض وشرط چنین است که‌مابین‌افراد جامعه محبت‌یاعشق‌وجود داشته احساس پیوستگی نوعی و یگانگی نمایند (۵) تا باشیوهٔ تولید مخصوص راه برای زوال بیگانگی و رسیدن به انسان تکاملی مستقل هموار گردد (۶) .

اساس مسئله و مشکل کار نیز درتحقق همین امر است .

ظاهرا " از طرف مارکس راه حلِ عملی و صریح برای تأمین فرض فوق داده نشده آنرا مسلّم و آسان گرفته تصور داشته است همینقدر که مردمی شریک درزندگی شوندباهمکاری دسته جمعی خودبخود عشق ویگانگی ظاهر

---

(۳) آل عمران ۸۶ ــ لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ .

(۴) فصل اول بند ب) ۱۰ .

(۵) سیماصفحات ۷۶ ــ ۷۷ ــ ۸۶ (۶) برای مارکس هدف انسان است نه سوسیالیسم (سیماصفحات ۴۷ و ۴۸)

خـواهد شد و هیچکس درصـدد جداکردن حساب خود از دیگران ، یعنی پی سود شخصی رفتن و کلاه بسر دیگران گذاشتن برنخواهد آمـد .

شاید اریک فروم نیز کتاب " هنر عشق ورزیدن " و دستور العملهائی راکه درفصل آخرآن میدهدبهمین منظور برای پرکردن خلائی که درآثار مارکس وجود داشته است نوشته باشـد .

اما بنظر می آید عمل هردو بزرگوار نقش برآب باشـد وبانسخـه و برنامه ای که بدنیا میدهند چک بی محـل میکشنـد .

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین‌ره که تومیروی به ترکستان است

□

اولا "به این دلیل‌که تابحال چنین نتیجه‌ای حاصل نشده است .

سوسیالیسم مارکس با انقلاب عظیمی که بزرگترین انقلاب سیاسـی و اجتماعی تاریخ است ، علیرغم مشکلات داخلی و خارجی فراوان درکشور پهناوری چون روسیه بادقّت‌و قوّت فوق‌العاده‌بر قرار گردید و برنامه های چند سالهٔ و سیع آن با پشتیبانـی قدرت دیکتاتـوری‌عجیب پیاده شد . البته بموفقیتهای بزرگی هم رسیدند بطوریکه امروز شوروی یکی از دو اَبَـر قدرتِ جهان بعد ازجنگ دوم شده است . . .ولی مارکس وفروم آنرا قبـول ندارند و میگویند (۱) از نظـر نجاتِ فردیّت و شخصیّت انسان قـدمـی جلو نرفته ایم و از این بابت‌روسیّهٔ شُوروی فرقی‌بادموکراسیهای سرمایه‌داری غربی نداشته ملت تبدیل بکارگرانِ یک مالکِ واحـد ویـک سـرمایـه داریِ انتزاعیِ بزرگ بنام دولت شده اند . (۲)

---

(۱) فصل اول بند ب ۳

(۲) سیما صفحه ۶۲ : « شایان‌یـاد آوری اسـت کـه حتی جـامعه گرایان منظور وی را درست‌در نیافته درتفسیر گفتاراو بخطا رفته اند . . . اگردولت جای سرمایه دار را بگیرد ، چنانکه دراتحاد شوروی ، . . . چنین نظـامی برای این فیلسوف خوشایندتر از سرمایه دار ی خصوصی نیست .وی‌مقدمـهٔ برای تساوی در آمد هـا پیکار نمیکرد، بلکه میخواست انسان از نوعی کارکه فردیت او را از بین میبرد رهائی یابد ، . . .»

اگـر در دلهای مردم میل طبیعی ، رغبت عمومی و آن احساس عشق اجتماعی وهمداستانی که فرض مقدماتی و هـدف مکتب هومانیست مارکـس است وجود میداشت یا وجـود میبافت،هیچگاه چنان حـکومـت مطلقـهٔ پلیس و انضباط حزبی با سختگیریهای فوق العـاده ای کـه بنای رژیمهـای سوسیالیستی اروپا ی شرقی بر آن گذارده شده است و شدید تـر (و در هر حال جـلوتـر) از رژیمـهای دیکتاتوری هیتلـر و موسولینی بـوده است ضرورت پیدا نمیکرد .الحق باید کمونیسم شوروی را کـه مبتـکر بسیـاری اقدامـات و خدمات بوده است مبتکـر مقتدرترین و نافـذ تریـن دستگاه پلیسی و جاسوسی با تبلیغات انحصاری تحمیلی‌که در دنیا بی سابقه بوده است نیز بدانیم . (۱)

استفاده هـای فیزیک و مکانیک از طبیعت و ماشین ، استخدامهـای حیوانی و استثمارهـای انسانی البته بااعمال زور ممکن و قابل تصوراست‌اما آنجا که صحبت از یگانگی و عشق ورزی بمیان می آیـد شنیدن اسم فشـار ودیدن اجبار خیلی زور میبرد . در مکتبی‌که داعیه اش‌آزادی انسان از هر-گونـه بند و تحمیل در گذشته وحال و آینده است سلب آزادی از غیر خود و قالبریزی آن در مصالح حزبی مسخره کردن عقل انسانـی است .

اصولا " قیام اریک فروم برای احیای‌مـارکسیسـم واقعـی و مبـارزه با تحریفهای آن خودش مسئله ای است . چـرا باآنکه از عـهد مارکس یک قر ن میگذرد و افکار او با تعلیمات پر دامنه و تبلیغات عمیق درگوش هـا و گوشـه های دنیا رفته است و چنان دولتهائی‌برآن مبنا تأسیسیـافته ، تازه اریک فروم " میکوشد نادرستی برداشت از این بنیانگذارفلسفهٔ علمی را نشـان دهـد " (۲) ؟

---

(۱) سیما صفحه ۸۶ : «جامعه گرائی این فیلسوف . . . با استالین-گرائی و خروشچف گرائی مخالف است به واسطهٔ یکّه تازی وخود رائی آنـها بـهمان اندازه کـه غفلتشـان از ارزش هـای انسانـی .»

(۲) سیما صفحهٔ ۶

آیا نمیتوان گفت که سِرّتحریفِ فلسفهٔ علمی ، تاریخی و انسانی مارکس و علت عدم درک واجرای درست آن این است که صورتِاصیل‌آن‌غیر طبیعی و غیر علمی بوده است ؟ نه تز یگانگی انسان قابل هضم است و نه کار هوسی وغیر تخصّصی‌کارگر عملی‌میباشد . دلخوشی افزایش درآمد و مصرف هم که به کارگر نمیدهد .

□

ثانیا " نه تنها تحقّقِ فرض یاشرط فوق مشکلِ نزدیک به محال است، بلکه برانداختن عاملِ ضدّ آن یعنی روح سرمایه داری و سوداگری و سودجوئی انسان که باید مقدمة" انجام شود غیر ممکن است .

راه حلهایا دستور العملهائی که فروم در فصل چهارم کتاب هنر عشق ورزیدن بهمین منظور میدهد تمرین عشق ورزیدن و از مقوله ٔ انضباط ، تمرکز ، برد باری و یک سلسله شرایط و قواعد کلّی است که شباهت بدستور العملهای استعمال و طرز مصرف داروها داردٌولی خود دارو نیست و نمیگوید عشق را که یک امر قلبی وشخصی است از کجا بیاوریم .

در آن کتاب نشان داده میشود که چگونه عشقهای طبیعی پاک (برادری ــ مادری ــ پدری ــ جنسی ــ الهی) یکی بعد از دیگری لگد مال تمدن گردیده است ودر قاموس امروزه اگر نمونه های معدود افرادی مثل پروفسورشوایتزر را کنار بگذاریم فداکاری و عواطف خالص محو گردیده است .اریک فروم حسرت خداپرستهای قرون وسطی را میخورد که مردم تاحدودی خدا را باعتبار ابدیت داشتن و شایستهٔ اطاعت بودن میخواستند ه میگوید اگر درافکار روشنفکران قرن اخیر توجّه محسوس و تمایل بطرف مذهب دیده میشود این دینداری باز در جهت بالابردن شخصیت کالائی افرادو موقعیت و ارزش بیشتر آنها در بازار رقابت‌وزندگی برای تولید و مصرف بیشتر است .

به این نکته خوب توجه مینماید (۱) که انسان در سیر بسوی آزادی

---

(۱) نکته ای که تکیه گاه استدلال‌در رساله های متعددی‌مانند انسان‌و خدا ، خدا در اجتماع ، درس دینداری ، عشق و پرستش و غیره بوده است . (۲)

متدرجا " استعداد های غریزی را از دست داده است و در جهتی میرود که بکلی فاقد غریزه و صد درصد متکی بخود شود ۰ (۱)

غریزه که برود جای آنرا چه چیزی جز سودپرستی خود خواهانه یا عشقهای عقلی و ارادی (بجای عشقهای عاطفی) میتواند بگیرد وحاکم و محرّک انسان شود ؟

پس این سئوال مطرح میشود که عشق – یعنی شرط و فرض اساسی سوسیالیسم مارکس – را از کجا باید آورد وسود جوئی وسوداگری را که خوی وخصلت بشر تکامل یافته شده است چگونه از بین برد ؟

□

ایراد و اشکال فوق از مانیست . از خود آقای فروم است . درکتاب گریز از آزادی که اولین اثر عمومی اریک فروم است این مطلب و مسائل و مشکلات اصولی دیگری مطرح گریده و تجزیه وتحلیل و چاره جوئیهائی داده شده‌است .

نظر به ارزش موضوع و وسعت دامنهٔ آن فصلی‌را به این قسمت‌آن‌کتاب اختصاص داده چکیدهٔ مطالعات و اظهارات دانشمند روانشناس محقّق اجتماعی را استخراج کرده ایم‌و با استنباطهائی‌در فصل چهارم‌می‌آوریم .

---

(۱) گریز صفحات ۴۴ و ۴۵

٤

گریز از آزادی

آزادی ، یک مسئلهٔ روانی

اقدام اریش فروم بنگارش کتاب گریز از آزادی اصولا "برای دفاع از آزادی و دموکراسی در برابر نیروهای روز افزون دیکتاتوری و فاشیسم بوده (۱) که مخصوصا" قبل از جنگ جهانی اخیر گسترش محلی در اروپای غربی داشته است .

عمل اریک فروم یک دفاع جنگی ، سیاسی یاحزبی و تبلیغاتی نیست . یک مطالعهٔ عمیق علمی از دریچهٔ روانشناسی در جستجوی عوامل درونی انسانی است که باعث تمایل مردم به قدرت پروری یا قدرت پرستی (قدرت گرائی) وتبسلیم داوطلبانه در برابر قدرتهای ضد آزادی میگردد . طبعا" در سراسر کتاب بشناسائی قضیه و جستجوی راه حلهای مورد قبول روانشناسی وجامعه شناسی رفته و در پایان پیشنهاد ها و فورمولهائی ارائه مینماید .

نسبت به این پیشنهاد وفورمول ها مانیز اظهار نظری خواهیم کرد .

---

(۱) فراموش نکنیم که خود اریک فروم یکی از قربانیهای رژیم هیتلر و اخراج شدگان از آلمان بوده است .

فصل اول کتاب چنین آغاز میشود :

«تاریخ اروپا و امریکا در روزگار نوین بر محور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی واقتصادی و روحانی‌که همواره انسان را در بند کشیده اند دور میزند . پیکارگران جنگهای آزادی ستمدیدگانی‌بودند که در برابر صاحبان امتیاز قد برافراشته بودند و . . . ایمان داشتند که برای آزادی بشر بطور اعم تلاش میکنند . . . اما . . . طبقاتی که در یک مرحله در برابر ستم جنگیده بودند وقتی پیروز گشتند و امتیازات جدیدی بدست آوردند با دشمنان آزادی همراه شدند .علیرغم شکستهای بسیار، آزادی در مبارزاتی چند نیز پیروز شده است . دراین‌مبارزات ،بسیاری، جان برسر این اعتقاد گذاردند که مرگ در تلاش علیه ظلم برتر از زندگی بدون آزادی است . چنین مرگی بالا ترین اثبات فردیت آنان بود . گوئی تاریخ‌درکارمدلّل ساختن آن بود که انسان میتواند برخود حکومت کند ...

که رشد اجتماعی بسرعت بدان نزدیک میشود . . .برانداختن واستیلای عوامل خارجی نه تنها شرط‌لازم بلکه شرط کافی حصول بهدف گرامی آزادی فردی بنظر میرسید . »

«درنظر بسیاری جنگ بین الملل تلاش آخرین و پایان آن پیروزی نهائی بشمار میرفت . . . اما هنوز چند سالی نپائیده بود که دستگاههای نوخاسته به آنچه مردم تصورمیکردنددر اثر قرنها تلاش بدست آمده بدیدهٔ انکار نگریستند ...»

« اکنون ناگزیر این حقیقت را باز میشناسیم که میلیونها نفر مردم آلمان باهمان اشتیاق آزادیِ خود را تسلیم کردند که پدر انشان برای آن جنگیده بودند ، وبجای طلب آزادی در جستجوی راههای گریز از آن بر آمدند . . . »

مؤلف گفتارجان دیوئی را شاهد مدعای خود می آورد : «خطری که دموکراسی‌ما را تهدید میکند وجود حکومتهای دیکتاتوری متمرکز در سرزمینهای دیگر نیست ، این خطر در وجود شرایطی است که در

کشور های دیگر پیروزی را از آن قدرتهای خارجی و انضباط و تبعیت جمعی کرده اند و در وضع روانی مؤسسات اجتماعی نهفته اند بنا بر این میدان مبارزه نیز همین جا است : در درون ما ودرمؤسسات اجتماعی ما .» (۱)

□

در پایان فصل اول خلاصه ای از آنچه را که در مورد نظر کلی خود بمسائل روانشناسی اجتماعی گفته است بدست میدهد (۲) :

«طبیعت آدمی نه مجموعی جبلّی و تغییر ناپذیر از سائق ها است نه سایه‌ای بیجان از سازمانهای فرهنگی محیط که به آرامی با آنها منطبق شود، بلکه محصول تکاملی انسان است ، اما بااین حال در خود نیز دارای قوانین و مکانیسم های خاصّی است . در طبیعت بشر عواملی ثابت و تغییر نا پذیر وجود دارند ، مانند لزوم ارضاء سائقهایی که از نظر فیزیولوژیک شرطی شده اند ولزوم اجتناب از تنهائی وجدائی اخلاقی . . درحین انطباق پویا بافرهنگ محیط بعضی سائقهای نیرومند بوجود می‌آیند که سبب انگیزش اعمال و احساسات فرد میگردند . . . و نیروهائی میشوند که بنوبهٔ خود در شکل دادن به فرایند یا سیر اجتماع مؤثر می افتند . . .»

«این بحث پیوسته بر محور موضوع اصلی کتاب متمرکز خواهد بود که : هرچه آدمی بیشتر از قید یکی بودن بَدْوی با مردم دیگر و طبیعت آزاد گردد و صورت فرد یابد بیشتر خود را با این انتخاب روبرو خواهددید که ناگزیر است یا خویشتن را بعشق‌وکار مولّد بسپارد و به این وسیله با عالَم متحد شود ، یا در پی نوعی ایمنی رود که محصول بستگیهائی بدنیا است که ثمری جز معدوم کردن آزادی و درستی نفس ببار نمی آورند . »

---

(۱) گریز صفحات ۱۵ ← ۱۸

(۲) گریز صفحهٔ ۳۴ و ۳۵

□

بررسی مسئلهٔ آزادی با دیدِ روانشناسی از طرف اریک فروم جالب توجه و حائز اهمیّت فراوان میباشد . شاید در میان متفکرین سیاسی و اجتماعی اخیر اولین محقّق باشد ــ اولین محقّق معروف ــ که روانشناسی و ساختمان یا طبیعت انسان را وارد ایدئولوژیهای سیاسی مینماید .

منطقی هم هست که چنین باشد . امور اجتماعی و ایدئولوژیهای سیاسی چون مربوط و مخلوق انسان است ناچار پای انسان یعنی طبیعت وکیفیت او در میان می آید . بعبارت دیگر چون برای انسان است باید درآنها به طبیعت انسان نیز توجّه شود ضمنا نکات ذیل قابل تذکر میشود :

۱ ــ باطرز فکر جدید و توجّهی که به فردیّت وشخصیّت شده است فرد انسان از حالت گوی بیجان و اسباب بی اراده و اختیار، که در دست عوامل اقتصادی و شرایط محیطی تصور شده چون پرهٔ کاهی در طوفان حوادث بهر طرف که جبر تاریخ فرمان دهد برده میشد ، خارج گردیده صاحب شخصیّت و اثر میگردد .

۲ ــ وقتی خود انسان بعنوان یک مهرهٔ مؤثّر و تشخیص دهنده وانتخاب کنندهٔ آزادی شناخته شد کیفیت روانی وخصوصیّات اخلاقی و صفات شخصی او در درجهٔ اوّلِ اهمیّت قرار میگیرد . بنا بر این به ادیان باید حق داده شود که نسبت بمسئلهٔ اخلاق ، رفتار ، تقوی و تربیت ذاتی اشخاص توجّه واصرار فوق العاده دارند .

۳ ــ باقرار گرفتن میدان مبارزه در درون ما ودر مؤسسات اجتماعی ما " مسئلهٔ اختلاف و جنگ طبقاتی و شرایط تولید که روی آنها تکیه میشده و بعنوان عوامل اصلی تعیین کنندهٔ شخص ها و سرنوشتها معرّفی میگردید ، ارزش سابق خود را از دست میدهد . فرد انسان و مخصوصا " روشنفکر آن است که باکیفیات درونی و ملکات روانی خود نقش اصلی را در اتّخاذ روش خویش و در سر نوشت جامعه بازی میکنند .

اختلاف و جنگ الزاماً مابین طبقات نیست بلکه از درون هر فرد

سر میزند ، یامیان افراد باکیفیات نفسانـــی و شرایط روانی مختلف .

مراحـــل رشد انسان در طریق آزادی و پناهگاههای او

اریک فـــروم در فصل دوم کتاب در مقـــایسه ای کـــه طـــی مـــراحـــل رشـــد انسان از جنین تا بلوغ ودر ورود به اجتماع مینماید نشان میدهـــد جنین کـــه محبوس دررِحِم و وابستهٔ کامل به طبیعت بـــود پس از چشـــم گشودن بدنیای بزرگ تامدتـــی عملا " بندناف " از او بریده نشده درآغوش مـــادر غذا میخـــورَد و در پناه او از سرد و گرم و صدمات محیط حمایت میشـــود . وقتی دست و پا درآورده خود را از آغوش مادر آزاد کرد تا چنـــد سال بدون حمایت و تربیت واطاعت پدر نمیتواند ادامهٔ حیات وحرکت بسوی کمال و آزادی داشته باشد .

پس از بلوغ رفته رفته سایـــهٔ خانواده از سرطفل کم میشود واز چهار دیواری خـــانه قـــدم بمحیط وسیع ولـــی پر جنجال و حشتناک اجتمـــاع میگذارد . برای معاش وحراست نفس خود ناچار است بخود اجتماع پنـــاه بـــرده آداب معاشرت وخـــدمت وشغلی آموخته باشد تا بتواند درحمایت ولینعمت جـــدید زندگی نمایـــد .

این یک سیرکوتاه وسریع مراحل رهائی فرد انسان وپناه یابی او بوده

مراحـــل آزادی در طـــول تاریـــخ

سیر دیگری که درطی آن فروم منزلگاههای سفر آزادی نـــوع انســان و در گیر شدنش با خطرات و مشکلات را مطالعه نموده پناهگاهها را ارائـــه میدهـــد درتاریخ بشریت از دوران توحش تاتمـــدن دموکـــراتیـــک اســـت .

درفصل سوم کتاب نشان میدهد که حتی درقرون وسطی که بعنـــوان دوران رکـــود تمـــدن و تاریکـــی تاریخ شناخته شده است سیر تکامل بسوی آزادی توأم بااحساس تنهائی وبی پناهی بصورت خیلی حسّاس ادامه داشته اســـت .

درنظام اجتماعی واقتصادی قبل از قرون وسطی فرد عضوی ازخانواده وجزئی از قبیله یا ایل و منحل در آن واحد ها بوده ضمن شرکت درخدمات و وظائف و با اطاعت از آداب مربوط بهره مند از حمایت آنها و ایمن از بسیاری مخاطرات و مشکلات میشده است .

درقرون وسطی وقبل از آن ازدیاد جمعیت ، توسعهٔ روابط و تقسیم وظایف پیشه وران را بوجود آورد . پیشه وران استقلال بیشتری داشته وابسته به صنف خود هستند و بجای شیخ یاخان و ارباب از نظام و مقررات صنفی تبعیت و کسب حمایت مینمودند . باین معنی که صنف ضمن تعیین نرخهاو تحمیل رسوم کار ، با جلوگیری از رقابت و از ورود عناصر غریبه مانع بیکاری و ورشکستگی اعضای خودو اجحافات داخلی و خارجی میگردیدند .

معذلک درآن نظام پیشرفته محیط زندگی افراد بسته و محدودبه صنف وطبقه بوده پایگاه اجتماعی وموقعیت اشخاص معین وانتقال وارتقاء از یک طبقه بطبقه دیگر غیر میسّر بود . نظام طبقاتی (Castes) با حکومت مطلقهٔ خود جلوی آزادی را میگرفت. «ثبات نسبی موقعیّت صنعتگران وپیشه وران که از خصوصیات زندگی شهری درقرون وسطی بود در اواخر این عصر بتدریج رو بتحلیل میگذاشت تا سرانجام درقرن شانزدهم بکلی از میان رفت» . (۱)

در داخل اصناف تفرقه رخ داد . بعضی از اعضاء صنف که سرمایهٔ بیشتر و مزدوران زیاد تر پیداکرده بودند و صنف هائی که دارای انحصارات نیرومند شده بودند درصدد سود جوئی بیشتر و استثمار خریداران برمی‌آمدند . درمقابل آنها تهیدست شدگان صنف اجبارا" خارج از شغل صنفی بکارهای کوچک تجارتی رو می‌آوردند و مقدمات استقلال و رهائی ازصنف شروع میشد ، امرتجارت نیز که در ابتدای قرون وسطی محدود به ارتباط بین شهرها بود در قرن چهاردهم و پانزدهم بسرعت در سطح کشوری

(۱) گریز صفحه ۶۸

وبین‌المللی گسترش یافت . شرکتهائی در قرن پانزدهم بصورت انحصار کنندگانی در آمدند که بوسیلۀ سرمایه خود تجار خرد و مصرف کنندگان را تهدید مینمودند .

بموازات تجارت، در صناعت و مخصوصا " در معادن نقش سرمایه روبه افزایش رفت و از همه طرف پیشه وران و بازرگانان جزء مزدوران و دهقانان که فاقد سرمایۀ کافی و محروم از ضمانت نظام صنفی شده بودند بخشم و رنجش در آمده اعتصابها و انقلابها پایه گذاری میشد .

□

« همراه بار شدِ اقتصادیِ سرمایه داری تغییراتی نیز در محیط روانی آشکار میشد . در اواخر قرون وسطی مفهوم زمان بمعنای جدید پدیدار میگشت و روحی نا آرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ میگرفت . حتی دقائق نیز ارزش می‌یافتند (۱) « کارآمدی در ردیف عالیترین فضائل جای میگرفت آرزوی ثروت و توفیق در امور مادّی شوری شده بود که هر چیز را در خود غرقه میساخت . . . یکی از عواقب این تغییرات اقتصادی دامنگیر همه شد . . . تأمین نسبی و ثباتی که فرد در نظام اجتماعی قرون وسطی برخوردار بود از میان رفت . اکنون با آغاز سرمایه داری همۀ طبقات اجتماع بحرکت در آمدند . . . فرد بخود واگذار شده بود و همه چیز بکوشش خود وی وابسته بود نه به شأن و مقام کهنش . » (۲)

«میتوان گفت بزرگترین تغییری که از پایان قرون وسطی تابحال در انسان حادث شده همین وضع روانی جدید نسبت بکار و کوشش است . . . کار درخودش غایتی پنداشته میشود . . . » (۳)

□

اما در مقابل پیشرفتهای فوق ، هم تهیدستان شهری و شاگردان کارگاهها ودهقانان که مزهٔ تلخ رقابت و محرومیت را میچشیدند وهم برخوردارشدگان از رونق بیشتر کار و کسب که در برابر اهمیت

(۱) گریز ۷۱ (۲) گریز ۷۲ (۳) گریز ۱۰۴

روز افزون سرمایه ، بازار و رقابت دچار نا ایمنی شده بودند احساس تنهائی و نگرانی میکردند .

« فرد از اسارت بند های اقتصادی و سیاسی آزاد شده و از طریق نقش فعّال ومستقلی که درنظام جدید یافته ، تا حدّی از آزادی بمعنای مثبت آن برخوردار گشته اما . . . جهان لایتناهی و در عین حال پر خطر شده است . با از دست دادن این جای ثابت در یک دنیای بسته ، انسان درمقابل معنای زندگی سرگردان مانده . . . که هدف زندگی چیست و او کیست • نیروهائی بالا تر از شخص ، چون سرمایه وبازار آدمی را تهدید میکند و رابطهٔ او با مردمی که همه بالقوه رقیب بشمارمیروند به بیگانگی و خصومت آمیخته است . . . آزادی جدید احساسی‌از ناایمنی ، ناتوانی ، شک ، تنهائی واضطراب بوجود خواهد آورد . . . که باید تسکین‌پیداکنند و آرام شوند . »(۱)

همگامی و رنسانس مذهب

« در همین دوران بود که تعلیمات لوتر (۲) و کالون (۳) بظهور رسیدند . . طبقهٔ متوسط و تهیدستان شهر ها و دهقانان . . . بدان سبب به این تعالیم روی می‌آوردند که بنائی تازه از آزادی ، استقلال وهمچنین‌از احساس ناتوانی و اضطرابی که برسراسر زندگی مستولی‌شده بوددرآنها می یافتند.»(۴)

« کلیسا (۵) درقرون وُسطیٰ برحیثیّت وآزادیِ ارادهٔ آدمی تکیه میکرد و در این مطلب که از مساعی وی سود حاصل میشود و بین انسان و خدا همانندی موجود است و بشر حق دارد به محبت پروردگار اطمینان داشته باشد تأکید روامیداشت . همانند ی با خدا سبب بوجود آمدن این احساس میشد که همهٔ آدمیان برابر و برادر اند . . . » (۶)

---

(۱) گریز ۷۵ (۲) Martin Luther 1483 - 1546
(۳) Jean Calvin 1509 - 64 (۴) گریز ۹۴ (۵) مقصود روحانیت و تعلیمات کاتولیک قبل از لوتر و کالون است. (۶) گریز ۹۶

این همان روحیهٔ مورد احتیاج آغاز نظام سرمایه داری در قرون وسطی ومطلوب طبقات موفّق بود. اما طبقهٔ متوسطه که از قدرت کلیسا و از طبقهٔ نوکیسه خشمگین و مقهور احساس ناتوانی وناچیزی گشته بود درعقاید لوتر تسکین خاطر و جواب مشکلات خود را مییافت (۱)

«دستگاه لوتر دارای دوجنبه است که معمولا " تنها یکی ازآنها .. مورد تأکید قرارمیگیرد ه این جنبه دلالت براین دارد که لوتر به آدمی درمسائل دینی استقلال بخشید ، قدرت و اعتبار را از کلیسا گرفت و بفرد داده و مفهومی که از ایمان ورستگاری عرضه کرد مفهومی است از تجربهٔ ذهنی فردی که در آن مسئولیت سراسر بخود شخص واگذار میشود... این جنبهٔ تعالیم لوتر و کالون یکی از سرچشمه های آزادی سیاسی و روحانی دراجتماع نوین ... است.. .جنبهٔ دیگرآزادی نوین تنهائی و ناتوانی فرد است واین جنبه هم مانندجنبهٔ استقلال در مذهب پروتستان ریشه دارد :
... اصرار درشرارت و ناتوانی آدمی ... تباهی و فساد طبیعت آدمی و فقدان آزادی وی برای انتخاب صواب ازمفاهیم اصلی اندیشهٔ لوتراست.. رحمت خداوند فقط بهاین شرط برانسان نازل میشود کهاو بحقارت تن در دهد ودرفنای ارادهٔ فردی وغرور اهتمام نماید (۲)... لوتر میگوید «نسبت بخدا انسان آزادی اراده ندارد چه گرفتار و بنده و خادم ارادهٔ خدا یا ارادهٔ شیطان است (۳)». «ایمان درچشم لوتر عبارت بود از اعتقاد بدوست داشته شدن بشرط تسلیم ، و این راه حلّی است که با اصل تسلیم محض فرد بدولت و پیشوا جهات مشترک دارد (۴).»

« از نظر دینی و روانشناسیعقاید کالون و لوتر در عالمکلام دارای یک روح اند واهمیت حکمت کالون در کشورهای انگلوساکسون بهمان پایه رسید که حکمت لوتر در آلمان... (۵) رویهمرفته میتوان گفت که پیروان کالون را غالبا " اعضای محافظه کارطبقهٔ متوسط (درفرانسه و هلند و انگلستان) تشکیل میدادند . » (۶)

(۱) گریز ۸۶ (۲) گریز ۸۶ و ۸۷ (۳) گریز ۸۸ (۴) گریز ۹۴
(۵) گریز ۹۶ (۶) گریز ۹۹

«شرحي که کالون عرضه میکند بـر این فرض مبتنی است کـه سرنوشت آدمیان از اول معین میشود ،خداوند تصمیم میگیرد که‌عده‌ای برحمت‌برسند ودیگران گرفتار لعنت جاویدان شوند»(۱) نظریهٔ سرنوشت ازلی کالون در ایدئولوژی نازیسم بصورت اصل عدم تساوی اساسی مـردم احیا شد.(۲)

« بدینترتیب آئین های تازهٔ مذهبی احساسات افراد معمولـی طبقهٔ متوسط را بقالب بیان ریختند و با تنظیم و تعلیل وضع روانـی آنها ، در تشدید و تحکیم احساساتشان تاثیر گذاردند . اما بعلاوه این تعالیم بفرد نشان داد که چگونه بر اضطـراب غلبـه کند . باو آمـوخت که بـا قبـول ناتوانـی وشرارت طبیعی خویش ، بامحسوب داشتـن زنـدگی بعنـوان کفّـارهٔ گنـاهان ، باتحقیر خویش بحد افراط و باکوشش مداوم ممکن است برشک و اضطراب فائق آمـد ، باتسلیم محض ممکن است مورد محبت خدا واقع شد یا لااقل درسلک رستگاران درآمـد . »

" پروتستانیسم پاسخی بود بنیاز انسانِ وحشت زدگان و در بدران و تنهایان کـه ناگزیر باید در دنیای جدید جای میبافتند و بنقطه ای مرتبط میشدند . این ساختمان تازهٔ خـوی کـه از تغییرات اقتصادی و اجتمـاعی نتیجه شده و بوسیلهٔ تعالیم مذهبی تحکیم گشته بود ، بنوبـهٔ خود تبدیل بیـکی از عـوامـلی شـد کـه رشـد بعدی اقتصـادی و اجتمـاعی را شکل بخشید . عناصری که دراین ساختمانِ خوی ریشه داشتند (از قبیل وسواس برای کار ، اِمساک وصرفـه جوئی بسیار ، آمادگی‌برای فداساختن زنـدگی بخاطـر کمک بمقاصد قدرتی بیرونی ، ریاضت ، و یک حسِّ وظیفه شناسیِ ناشی از وسواس و اجبار درونی)همه خصائصی بودندکه در اجتماع سرمایه‌داری بصورت نیروهای مولّـد درآمدند وبدون وجـود آنها پرورش اقتصاد و اجتماع جدید امکان پذیر نمیشد . . . اعمالی‌که به پیروی از خصایصِ‌جدیدِ خـوی انجام میگرفتند هم از لـحاظ ضرورت زندگی اقتصادی شخص سود میرساندند و هم از نظر روانی نیاز هـا و اضطـرابات شخصیت نـوین اورا

(۱)گریز ۱۰۰ (۲) گریز ۱۰۱

جواب میگفتند و آرام میکردند . » (۱)

«رابطه انفرادی آدمی با خدا از لحاظ روانی مقدمهٔ آن شد که فعالیتهای دنیوی او نیز کیفیتی انفرادی بیابند (۲) . " (۳)

انسان نوین و دو راهی آزادی

دراین فصل کتاب (فصل چهارم) بدنبال سیر تحول آزادی بشر ، انسان نوین و دو راههٔ آزادی چنین توصیف میشود :

در عصر جدید «هرچند آدمی دشمنان قدیم آزادی را از میدان بدر کرده ، دشمنانی تازه با کیفیتی دیگر بپا خاسته اند که از لحاظ ماهیت

(۱) گریز ۱۱۲ (۲) گریز ۱۱۹ (۳) اریک فروم هرجا در این فصل کتاب خود وفصول دیگر از قرون وسطی صحبت میکند البته قرون وسطای اروپا را درنظردارد . درقرون بعدی هم باز عنایت بـه اروپا و امریکا مینماید . کما آنکه مارکس نیز در مطالعهٔ سیر تاریخی تمدن و تأثیری که برای طبقات قائل شده است وشواهد و دلائلی کـه می آورد الهام یافته از دورانهای بردگی ، سرواژ ، فئودالیسم ، بورژوازی و بالاخره سرمایه داری و امپریالیسم دنیای غرب است . در محدودهٔ اروپا محصور بوده فلسفهٔ تاریخی استخراج شده از آنجا را کلیّت داده است . ظاهرا " بعد ها متوجه نظام استبداد آسیائی و اختلاف فاحش بااروپا گردیده است (وتیفوگل درکتاب Oriental Despotism تشریح مفصل مستدلی مینماید). همچنین است اشاره و استنادواستفاده هائی که اریک فـروم در این کتاب یامارکس درزمینهٔ مذهب مینمایند . بطور وضوح آنچه درضمیر وزبانشان آمده است مسیحیت و شاخه های شایع آن (کالوینیسم و لوتریسم) در اروپای غربی میباشد . نه تنها توجه بـه اسلام وبعوامل اقتصادی اجتماعی ، روانی و دینی حاکم در مشرق‌زمین ندارند بلکه عقاید و افکار شاخهٔ ارتودکس مسیحیت نیز از ذهنشان غایب است . مسلما " اگر اطلاع و عنایتی به اسلام میداشتند نظریاتشان و سیعتر و ارزنده تر میشد .

با موانع برونی اختلاف دارند ولی راه تحقق آزادی شخصیت را بصورت عواملی در درون مسدود میکنند . . مثلا " خیال‌میکنیم با آزادی سخن ، نیروی آزادی کامل شده است ، اما بیاد نمی آوریم که انسان جدید . . . آنچه می اندیشد و میگوید همان مطالبی‌است که دیگران نیز می اندیشند و میگویند و هنوز نمیتواند افکار بدیع و تازه داشته باشد . . و بدون این شرط دعوی آنکه کسی راحق مداخله در بیان افکار او نیست ازمعنی تهی میشود . » (۱)

«درنظام سرمایه داری ، فعالیت اقتصادی و کامیابی وسیع مادی فی نفسه هدف قرار میگیرند . سرنوشت آدمی آن شده که بخاطر نفس امر بزٌ شد نظام اقتصادی کمک کند و سرمایه گرد آورد نه بخاطر خوشبختی یا رستگاری فردی . انسان مهره ای است در ماشین عظیم اقتصادی . . . در خدمت هدفی خارجی . . .» (۲) و« درآمدن فرد بصورت وسیله ای برای حصول هدفهای اقتصادی ازخواص روش تولید درنظام سرمایه داری . . . واساس پیروزیهای نظام صنعتی نوین همین اصل انباشتن سرمایه بجای مصرف آن است (۳) .»

دراین نظام محصول کار انسان خدای اوشده است . با آنکه ظاهرا " آنچه آدمی را به پیش میراند نفع خود او است ولی در واقع

---

(۱) گریز ۱۱۵ (۲) گریز ۱۲۰ (۳) گریز ۱۲۱ . ضمنا " و باز فراموش نشود که طبق نظر تکراری اریک فروم ، از این جهات تفاوتی میان سرمایه داری غربی وسوسیالیسم روسی‌وجود ندارد . ازجمله درصفحهٔ ۲۶۷ گریز از آزادی در زمینهٔ سوسیالیزه کردن وسائل تولید درکشور روسیه چنین میگوید : سوسالیسم معنائی‌فریبنده یافته وبااینکه سوسیالیزه‌شدن‌وسائل تولید بمرحلهٔ عمل در آمده است ، یک دستگاه اداری نیرومند تودهٔ عظیم مردم را آلت فعل قرار میدهد . این امر برای مسدود کردن راه پرورش آزادی‌و فرد گرائی‌کافی است حتی‌اگر نظارتی که بوسیلهٔ دولت اِعمال‌میشود بسود اکثریت مردم باشد . »

تمام وجود او باتمام استعدادات واقعی نهفته درآن آلتی گشته که درخدمت ماشین که خود موجد آن بوده بکار افتاده است (۱) .»

«بدینترتیب آزادی تازه ای که از سرمایه داری بوجود آمد بر تأثیری که آزادی مذهبی پروتستانیسم درفرد بجامانده بود مزید گشت .

تنهائی و جدائی انسان فزونی گرفت و وی بصورت آلتی درکف قوای قاهر خارجی در آمد . فردشد اما فردی حیرت زده و ناایمن . برای غلبه بر مظاهر این ناایمنی ، آدمی ناگزیر از عواملی چند مدد گرفت . متوجه شد که مال و دارائی پشتیبان نفس او است و آنچه هست و آنچه دارد قابل تفکیک نیستند ... بدین نتیجه رسید که اگر ثروتش را از دست دهد قسمت مهمی از نفسش از میان رفته است ... تحصیل مال وپیروزی درهماورد بارقیبان قدرت و اعتبار بهمراه میآورد واین دو در تقویت نفسش مؤثر میشدند ... ونفس ناایمن فرد را تقویت میکرد .» (۲)

« البته بایدمیان این عوامل که در تقویت وجود سست شده از آنها استمداد میشد ... وعوامل دیگرچون آزادی واقعی اقتصادی و سیاسی و امکان برای ابراز ابتکار وتنویر افکار ... تمیز قائل شد . عوامل اخیر حقیقةً" نفس آدمی را نیرو می بخشیدند و راهرا برای پرورش فردیّت استقلال و تفکّر معقول باز میکردند »(۳)

« گوشه ای از زندگی این عصر نیست که با تصویری که بدست دادیم برابری نکند ، عظمت شهرهاکه فرد درآنها گم شده ، بنا های کوه پیکر ، جنجال بلا انقطاع رادیو ها ، عنوان درشت روزنامه‌ها که سه بار در روز عوض میشود و مجال ارزیابی برای کسی نمیگذارد ، نمایشاتی که در آنها صد رقّاصه بسان واحد پای میکوبند و بصورت ماشین منظم و قوی درآمده اند ، ضرب موسیقی جاز ، اینها و بسیاری از جزئیات دیگر همه صوری فلکی را میمانند که فرد در آن با ابعادی عظیم روبرو است و بمقیاس ذرّه ای نا چیز کاهش یافته است . از او جز این ساخته نیست که مثل یک سرباز با دیگران گام بردارد . هنوز میتواند عمل

(۱) گریز ۱۲۷ (۲) گریز ۱۲۹ (۳) گریز ۱۳۰ و ۱۳۱

کند ، اما دیگر آن حسّ استقلال و ارزش بجای خود باقی نیست . (۱)»

«فعالیتهای روزانه ، اطمینانی که خاطر از حسن نظر دیگران ... حاصل میکند ، موفقیت درکار و اشتغالات دیگر ... همه بر این احساس (احساس تجرد و ناتوانی) سرپوش مینهند ... اما دل خوش کردن مانع بروز حقایق نیست . تنهائی وترس وحیرت باقی است وتحملشان برای همیشه میسّر نیست . مردم نمیتوانند بار آزادی منفی یا آزادی از قیود را پیوسته بدوش بکشند ... باید سعی کنند از آزادی بکلی بگریزند ، مگر آنکه بتوانند از آزادی منفی بسوی آزادی مثبت پیش بروند.» (۲)

« برای گریز از آزادی دو راه اصلی در اجتماع وجود دارد . درممالک فاشیسم تسلیم به پیشوا . ودر دموکراسی همانطورکه متد اول است وسواسی برای همرنگ شدن بادیگران ... در حالیکه میکوشیم از تنهائی و نا توانی بگریزیم آماده ایم که باتسلیم بصور جدید قدرت یا با وسواس برای همرنگ شدن باشیوه‌های مقبول ، نفس خود را بعنوان یک فرد بدور اندازیم. (۳) »

مکانیسم های گریز

پس از اشاره‌ای‌که اریک فروم درپایان‌فصل‌گذشته براههای گریز از آزادی کرد در این فصل با تفصیل بیشتر چاره جوئیهای انسان متمدن عصر حاضر در برابر ناایمنی و تنهائی را مطرح میسازد . میگوید پس از آنکه علایق نخستین که بفرد ایمنی می بخشید گسستند و آدمی با دنیای خارج از خود بعنوان وجودی کاملا "جدا روبرو شد ، برای غلبه برحالت غیر قابل تحمل ناتوانی و تنهائی دو راه در برابر خود میابد . ازیک راه میتواند بسوی آزادی مثبت پیش برود ، خود انگیخته از راه عشق و کار و بیان‌حقیقی استعدادات عاطفی وحسی و فکری خویش بادنیا پیوندباشد . . .بدون‌آنکه‌استقلال‌وتمامیت‌نفس فردی خویشرا‌ازدست‌دهد . .

(۱) گریز ۱۳۹ (۲) گریز ۱۴۱ (۳) گریز ۱۴۲

راه دیگر آن این است که بعقب برود ، از آزادی بگذرد و بکوشد تا با از میان برداشتن فاصله ای که بین دنیا و نفس فردی وی ایجاد شده است بر تنهائی چیره شود . . این راه هرگز او را دو باره بطرزی که پیش از فردیت یافتن با جهان مربوط بود باعالم اتفاق نخواهد داد چه واقعیت جدائی قابل نقض وبرگشت نیست . این راه‌حلّی‌است که در تمام پدیده های نور وتیک موجود است • کار آن تسکین‌یک اضطراب غیر قابل تحمل بوسیلهٔ پرهیز از حالت و حشتزدگی است تابدین نحو اصولا " زندگی ممکن شود . " (۱)

دراین فصل کتاب (فصل پنجم) سه‌نوع راه گریز مورد بحث قرا گرفته‌است که ذیلا " با اختصار و استفاده از عبارات خود کتاب نقل مینمائیم .

۱ــ قدرت گرائی . استعدادی است " که شخص استقلال نفس فردی خود را از دست بنهد و خویشتن را بخاطر کسب نیروئی‌که فاقد آن است در کسی دیگر یا چیزی خارج از خود مستحیل کند یابعبارت دیگر بجستجوی یک سلسله علائق دو مین رود و بخواهد بدینوسیله جای علائق نخستین را پرکند .

صورت روشنتر این مکانیسم تلاش برای تسلیم یا تسلطاست . یابعبارت بهتر تلاشهای ناشی از مازوخیسم (۲) یا سادیسم (۳) که بدرجات مختلف در نوروتیک (۴) ها و افراد بهنجار هر دو موجود اند .» (۵)

« تلاشهای ناشی از مازوخیسم بهر صورت که ظهور کند هدف از آنها همیشه خلاصی از نفس فردی وغرقه ساختن خود است ، یا بعبارت بهتر خلاصی از بار آزادی . . . تاوقتی کسی گرفتار کشمکش میان آرزوی نیرو و استقلال و احساس ناچیزی و ناتوانی است از این تعارض

---

(۱) گریز ۱۴۷ (۲) *Masochisme* (۳) *Sadisme*

(۴) *Neurotique* (۵) گریز ۱۴۸

عذاب میکشد . حال اگر موفق شد نفس فردی خود را بهیچ تنزل دهد و آگاهی خویش را که فردی است مستقل وجدا از دیگران از میان ببرد ، از این تعارض میرهد . (۱) »

«کوششی‌که برای غلبه براحساس‌ناتوانی از راه نابود کردن نفس فردی بکار میبریم تنهایک جنبهٔ تلاشهای ناشی از مازوخیسم است. جنبهٔ دیگر، آنست‌که بکوشیم تا جزئی شویم از کل نیرومندتری که بیرون‌از ما است ،و بخواهیم خویشتن رادر آن غرقه سازیم .این قدرت برونی‌ممکن است یک شخص یا یک موٴسسه ، وجدان یا و سواس روانی باشد . . . از آزادی خود میگذریم اما در عوض باسهیم شدن درقدرتی که ما را بکام میکشد ایمنی وغروری تازه کسب میکنیم . کسی که مبتلا به مازوخیسم است . . . از قید تصمیم‌گرفتن ، از قید مسئولیت‌نهائی . . . و از قید اینکه درمعنای زندگی تردیدکند ونداند که‌حقیقة" کیست میرهد . . .

اما علائق مازوخیسم با علائق نخستین‌از بیخ و بن مغایر اند . علائق نخستین پیش از آنکه سیر تفرّد بکمال برسد ، هنگامی که فرد هنوز جزئی از جهان طبیعی و اجتماعی‌خودش است . . . وجود دارند . این علائق بوی یک ایمنی واقعی میبخشند ودردانستن اینکه بکجا متعلق است یارش میشوند .» (۲)

«اماوقتی‌به سادیسم میاندیشیم معمولا " فکرمان متوجه حس تخریب و عنادی میگردد که آشکارا با آن همقدم‌است . . . ولی‌عنادی که مازوخیسم بهمراه دارد غالبا "ناهشیار است (۳)» . . «باآنکه صورمخرّب سادیسم که در آنها هدف آزارو شکنجهٔ دیگران است با تمنّای قدرت یکی هستند ، این تمنّا بارزترین نشانهٔ سادیسم است . . . ولی وقتی معنای کلمه را از لحاظ روانشناسی بسنجیم مشاهده میکنیم‌که مبنای‌شهوت قدرت‌و نیرومندی نیست ، ضعف است . شهوت قدرت نشانهٔ ناتوانی شخص در تحمّل تنهائی در زندگی است. تلاشی‌است مذبوحانه برای پرکردن جای نیروی

(۱) گریز ۱۵۸ (۲) گریز ۱۶۱ و ۱۶۲ (۳) گریز ۱۶۵

حقیقی با نیروئی ثانوی (۱) »

حال اگر به بحث دربارهٔ خویهای قدرت گرابرگردیم « مهمترین صفت قابل ذکر آنها وضعی است که از لحاظ روانی در برابر قدرت بخود میگیرند ... چنین خوئی ... در مقابل قدرت ... بدوستی و ستایش وتسلیم برانگخته میشود ... و مردم یا مؤسسات ضعیف حس تحقیرش را تحریک میکنند . کافی است به ضعیفی نظر اندازد و در وی این میل بر خیزد که باو حمله برد ... » (۲)

« وجه مشترک تمام انواع مختلف تفکر مبتنی بر قدرت گرائی این اعتقاد است که زندگی در ارادهٔ قوایی بیرون از نفس و منافع و آرزو های آدمی است و نیکبختی تنها از راه تسلیم به این قوا میسر است ... و ... شجاعتِ قدرت گرا شجاعتی است برای تحمل آنچه سر نوشت یانمایندهٔ آن که پیشوا است بر وی مُقدّر میکند ... (۳) » . « درفلسفهٔ قدرت گرائی جائی برای مفهوم برابری وجود ندارد . (۴) »

۲ ـ تخریب . « هدف حسّ تخریب (بر خلاف سادیسم ـ مازو خیسم) همزیستی توأم باتأثیر یا تأثّر نیست، بلکه از میان برداشتن طرف مقابل است . بااینهمه ، باید گفت که این حس نیز در حالت غیر قابل تحمّل ناتوانی و تجرّد فرد ریشه دارد . تخریب دنیای برون ، راه گریز از احساس ناتوانی در برابر آن پنداشته میشود . (۵) »

« چنین بنظر میرسد که بین مقدار حسّ تخریب در هر فرد و میزان محدودیتی که در برابر بسط آزادزندگی وجود دارد نسبتی مستقیم موجود است ، مراد از این محدودیت ... سدّ در برابرتمام زندگی و جلوگیری از نموّوبیان خود انگیختهٔ قوای حسّی وهیجانی و فکری است .. حسّ تخریب محصول حیات فعلیت نیافته است .. (۶) »

" این احساس از راه مفاهیم مذهبی پروتستانیسم ، خاصهٔ روح ریاضت ـ

---

(۱) گریز ۱۶۷ (۲) گریز ۱۷۳ (۳) گریز ۱۷۷ (۴) گریز ۱۷۸
(۵) گریز ۱۸۳ (۶) گریز ۱۸۷

کشی و تصویر کالون از خدا بعنوان موجودی عاری از شفقت که بدون آنکه تقصیری از آدمیان سرزده باشد بخشی از آنانرا بعذاب ابدی محکوم ساخته است بیان میشد . در آن روزگار هم چون در دوران بعد ، طبقهٔ متوسط احساس خصومت خود را بجامهٔ رنجش یا خشم اخلاقی میاراست و بدینوسیله حسادت شدید خویش را در برابر آنانکه میتوانستند از زندگی متنعم شوند با دلیلتراشی نهان میساخت . حس تخریب طبقهٔ متوسط پائین از عوامل مهم پیشرفت کار نازیسم در عصر خود مان بوده است . با استقبالی که اعضاء این طبقه از نازیسم بعمل آوردند آلت مقاصد آن گشتندو در جنگ بادشمنان آن بصورت حربه ای درآمدند . (۱) »

۳ـ همرنگی ماشینی . « مراد از این مکانیسم راه حلّی است که اکثر افراد عادی اجتماع بدان روی می آورند ... شخصیتی را اختیار میکند که سازمانهای فرهنگی اجتماع پیش پای ـ آنها مینهد ... تباین میان من ودنیا ی برون و ترس از تنهائی و ناتوانی از میان برمیخیزد ... ولی این امر برایش بسیار گران تمام میشود ... از دست دادن نفس . » (۲)

« این فرض که ماشینی شدن راه بهنجار غلبه بر تنهائی است ، یکی از شایعترین مفاهیم مربوط به انسان را در فرهنگ اجتماعی ما نقض میکند . تصور این است که ما اکثرا " افرادی هستیم در تفکر و احساس و عمل آزاد ... متعلق بخودمان .. اما ... این اعتقاد توهیمی بیش نیست و بسبب آنکه مانع رفع علل این وضع میشود ، در بسیاری موارد پنداری است خطرناک . »

دراین فصل نشان داده میشود « که چگونه ممکن است احساسات و افکار از خارج القاء شود ومعهذا در ذهن آدمی بعنوان احساسات و افکار خودش بتجربه در آیند و چگونه ممکن است احساسات و افکار متعلق بخود شخص سرکوب گردند ... وجزئی ازخودیانفس اورا تشکیل بدهند (۳) »

---

(۱) گریز ۱۸۷ و ۱۸۸ (۲) گریز ۱۸۹ (۳) گریز ۱۹۵

□

فصل ششم گریز از آزادی باز هم روانشناسی اجتماعی است . «روانشناسی نازیسم» با توجه دو جانبه بعوامل اقتصادی و سیاسی که آلمان قبل از جنگ اخیر را بوجود آورد و عوامل روانشناسی که در ملت آلمان و در شخصیت و مکتب هیتلر وجود داشت. بحث از جنبه‌های مطالعهٔ شرایط اجتماعی آلمان و مورداستعمال فصل گذشته طولانی و خواندنی است ولی ناگزیریم برای احتراز از خسته‌شدن خوانندگان از آن صرف‌نظر نمائیم .

آزادی و دموکراسی ــ پندار فرد بودن

فصل هفتم کتاب منظور نظر اصلی مؤلف را تشکیل میدهد و بتوصیه‌ها و راهنمائیهای او در زمینهٔ نجات آزادی و دموکراسی و انسانیت ختم میشود . ابتداء با ابراز نگرانی از اینکه « اشتباهی از این بزرگتر نیست که دیده ببندیم و نبینیم که همان پدیده ها (نا چیزی و ناتوانی فرد) که همه جا زمینه را برای ظهور فاشیسم آماده میکنند در اجتماع خودمان نیز پدیدار شده اند . » (۱)

پندار فرد بودن را عنوان کرده با تذکار مطالب گذشته در جواب پرسش اینکه « پس معنای آزادی از نظر انسان جدید چیست ؟ » میگوید : «از بند های برون فارغ شده و میتواند چنانکه میخواهد اندیشه و عمل کند . اگر میدانست که چه میخواهد و چه می اندیشد و چه احساس میکند میتوانست آزاد و قائم به ارادهٔ خود باشد . اما افسوس که نمیداند . بساز قدرتهای بینام و مجهول گام برمیدارد و نقشی اختیار میکند که از آن خودش نیست . هرچه بیشتر بدین روش ادامه میدهد خویشتن را ناتوانتر احساس میکند . » (۲)

" اگر تنها به نیازهای اقتصادی مردم بینیاز نظر بدوزیم و رنج ناهشیار آنانرا که بصورت ماشین درآمده اند نادیده بگیریم ، در برابر خطری که ازاساس انسانی فرهنگ ما سربر میکشد و بنیان آنرا تهدید میکند کورشده‌ایم. این خطر آمادگی خلق است برای پذیرفتن هرگونه ایدئولوژی و پیشوائی

(۱) گریز ۲۳۷ (۲) گریز ۲۵۱

که بتواند شوری درآنها بیفکند و ساختمان سیاسی و نشانه هائی عرضه کند که بظاهر زندگی فرد را معنی و نظم می بخشند . بارور ترین خاک برای رویا شدن مقاصد فاشیستی ،دل نومید انسانهای ماشینی است . (۱)

آزادی و خود انگیختگی

پس ازمقدمات فوق ،در قسمت دوم واصلی فصل هفتم در جواب نگرانی دوم که «آیا آزادی همیشه بهوابستگیهای جدیدمنجر میشود . . .واستقلال یا آزادی با تجرد برابر ند؟ یا حالت دیگری ـ یعنی حالتی که محصول جنبهٔ مثبت آزادی است ـ نیز وجودداردکه درآن فرد با نفسی مستقل زندگی میکند و معهذادر تجرد نمیماند و با جهان و دیگرآدمیان و طبیعت وحدت برقرارمیسازد؟» (۲) اریک فروم موضوع آزادی و خودانگیختگی را عنوان کرده بسوءال خودجواب مثبت داده میگوید: «معتقدیم که سیر رشدو آزادی بقید و بند منجر نمیشود و آدمی میتواند آزاد باشدو به تنهایی دچار نشود ، ازنقدو سنجش بازننشیندو بدامان شک هم نیفتد . . .بشرط آنکه نفس خویش را ازقوه بفعل آورد و جهد کندتا خودش باشد . . .و برای محقق ساختن نفس بایدهمهٔ شخصیّت ازقوه بفعل برسد و استعدادات هیجانی و ذهنی آدمی هردو بیان یابند . . .بعبارت دیگرآزادی مثبت عبارتست از فعالیت خودانگیختهٔ مجموعِ تمامیّت یافتهٔ نفس .» (۳)

در تشریح مفهوم خود انگیختگی که « در فرهنگ اجتماع خودمان بندرت بدان برمیخوریم» (۴) میگوید « خودانگیختگان . . .کسانی بوده یا هستندکه افکار و احساسات و افعالشان بیان نفس است نه نمودار یک ماشین خودکار .این افرادهنرمندانند . . .برخی فلاسفه ودانشمندان نیزبایدهنرمند خوانده شوند . . .افراددیگری نیز هستند که بااینکه ازتوانائی یا شاید فقط آموزش لازم بی بهره اند و نمیتوانند همچون هنرمند قالبی برای بیان خویش داشته باشند ، از همان خودانگیختگی برخوردارانـد . . .و مثال دیگر خود انگیختگی را میتوان در کودکان مشاهده کرد .» (۴)

(۱) گریز ۲۵۱ (۲)گریز ۲۵۲ (۳) گریز ۲۵۲ و ۲۵۳ (۴) گریز ۲۵۴

موءلف ظاهرا با احساس اینکه جواب و درمان برای خواننده قانع کننده نیست ، میپرسد «چرا فعالیّت خود انگیخته راه حلّ مسئلهٔ آزادی است ؟» و در جواب مطالب سابق را تکرار میکند : «با فعالیّت خود انگیختهٔ آدمی بروحشت تنهائی چیره میشود . . . چه وقتی خودانگیخته نفس را از قوه بفعل رسانید دوباره با دنیا ، با انسانها و با خودش دست اتحاد میدهد . بزرگترین عنصر تشکیل دهندهٔ خود انگیختگی عشق است اما نه عشقی که حاصلش مستحیل شدن دردیگری یا تملک او است بلکه عشق بمعنای اثبات دیگران ، بمعنای یکی شدن فرد با دیگران بدان اساس که نفس منفرد نیز . . . حفظ شود . کیفیت پویای عشق در همین تضاد است که از نیاز برجدائی برمیخیزد و بوحدت منتهی میشود ولی فردیت شخص را از میان نمیبرد .» (۱)

جواب باز ادامه دارد :

«عنصر دیگرکار است . اما نه کاری که از اجبارهای درونی و وسواس سر چشمه میگیرد . . . یا با طبیعت رابطه‌ای بوجود می‌آورد . . . که بر آن استیلا یابد . . . کار بمعنای خلّاقیتی که بدان راه آدمی و طبیعت یکی بشوند .» (۱) «کسی که بفعالیت خودانگیخته میپردازد . . . جهان را در آغوش میکشد و نه تنها فردیّت نفس او دست نخورده بجای میماند بلکه دارای استحکام وقوام بیشتری میگردد . چه نیروی نفس از فعالیت است . صِرف تملک هرگز بکسی نیرو نمی‌بخشد . . . و هرگز نمیتوان گفت بدان دلیل که از چیزی استفاده میکنیم از آنِ ماست . متعلقات ما منحصر بچیزهائی است که با آنها بوسیلهٔ فعالیت آفریننده ارتباطی واقعی برقرار کرده‌ایم . تنها صفات وکیفیاتی بنفس نیرو میرسانند . . . که از فعالیت خودانگیختهٔ خودمان سرچشمه گرفته باشند . . . آنچه اهمیت دارد خود فعالیت است نه اثری که از آن بدست میرسد . . .» (۲)

بازبرای آنکه بفهماند مراد از متحقق ساختن نفس از طریق خودانگیختگی چیست توضیح میدهد که در اینصورت فرد «از حالت ذرّه‌ای دورافتاده و مجرّد

---

(۱) گریز ۲۵۵ (۲) گریز ۲۵۶

بیرون می‌آید .او وجهان هریک جزئی‌از یک کل شکل‌یافته میگردند . .و به شک او درباره‌ٔ وجودش ومعنای حیات‌خاتمه میدهد .سر چشمه‌ٔشک جدائی فردو مسدودبودن راه زندگانی او است . از خویشتن بعنوان موجودی‌فعال و خلّاق آگـــاه میگـــردد و پی میبرد کـــه زندگـــی فقـــط دارای یـــک معنـــی است و آن طـــرز زندگـــی کـــردن است .فرد. . .به ایمنی‌میرسد . . .ایمنی تازه . . .که بجای‌آنکه از حمایت دیگران سر چشمه گیرد برفعالیت خود انگیخته فرد منتهی میشود . » (۱)

کلام اریک‌فروم باز اوج میگیرد و بیش از پیش درباره‌ٔ خودانگیختگی و نفس‌بعنوان‌یگانه هدف‌انسان و حلّال‌مشکلات جهان‌داد سخن‌داده میگوید «معنای دیگرآزادی مثبت‌آن‌است که هیچ‌قدرتی بالاترازاین‌نفس یکتاو منفرد نیست وآدمی مرکز و غایت حیات‌خویشتن‌است و رشدو تحقّق فردیت‌انسان هدفی‌است که هرگز نمیتواند تابع هدفهائی که دارای حیثیـــت بیشتـــر قلمداد میگردند واقع شود .» (۲)

معذلک غافل‌از ایراد دیگران و اعتراضات‌احتمالی نبوده اگر بگویند نظریهٔ ابراز شده «بر فرض خودپرستی لجام گسیخته مبتنی استو مفهوم فداکاری بخاطر آرمانهارا نفی میکندو قبول آن‌به هرج و مرج منجر میشود » بپرسش‌آنها جواب میدهد :

اولاً «این نکته که آدمی نباید تابع هیچ چیز بالاتر از خود قرار گیرد نفی حیثیت آرمانها نیست بلکه قویترین وجه اثبات آنهاست » (۳) باید دید آرمان چیست و میان‌آرمانهای اصیل و خیالی‌فرق گذاشت . « همهٔ آرمانها در این نکته مشترکند که آرزوی چیزی را که هنوز بدست نیامده ولی بخاطر رشدو سعادت فردمطلوب قرار گرفته است بیان میکند . »و «هر هدفی که برشدو آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند ،آرمانی‌است اصیل ،و هدفهای غیر معقولی که زائیدهٔ وسواس یااجبارهای درونی‌اند . . .در حقیقت بزیان حیات تمام میشوند وآرمانهائی هستند دروغین .» (۴)

---

(۱) گریز ۲۵۷ (۲) گریز۲۵۹ (۳) گریز۲۵۹ (۴) گریز ۲۶۱

ثانیًا فداکاریهائی‌که درآنها «نفس جسمانی‌خویش را بخاطراثبات درستی و تمامیت نفس روحانی‌فداکنیم ...با وجودتلخی زائدالوصف ، ممکن‌است مرگ بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی قرار گیرد .» (۱)

ثالثاً «آدمی‌نه خوب است ونه بد ، حیات درذات‌خود دارای استعدادی برای نمو و بسط و بفعل آوردن‌قوای نهفته است ،و وقتی راه زندگی‌مسدود شد و فرد تنها ماند و شک و ناتوانی بر او دست یافت بجانب تخریب و اشتیاق‌بکسب قدرت و تسلیم‌رانده خواهد شد .اگر آزادی‌که به بشرمیدهند آزادی مثبت ، یعنی‌آزادی برای انجام‌امور باشد ،و اگرانسان بتواندبدون مصالحه و بطور کامل نفس خویش رااز قوه بفعل درآورد ، سبب اساسی سائقهای غیر اجتماعی وی از میان خواهد رفت و اگر خطری‌بجا ماند فقط از طرف افراد نابهنجار و مریض خواهد بود ...با آنکه این آزادی هرگز در طول‌تاریخ بشر متحقّق نشده...معهذا همیشه آرمانی‌بوده و آدمی‌از آن دست بر نداشته است ...دلیری و خوبی و مهربانی‌نه تنها از دل انسان رخت بر نبسته بلکه رشد هم کرده است .» (۲)

« اما اگر منظوراز هرج و مرج این باشد که فرد هیچ‌نوع مرجع قدرتی را ـ نشناسدپاسخ را بایددرآنچه در بارهٔ تفاوت بین قدرت معقول و نا معقول گفته شد یافت .قدرت معقول ـ مانند هرآرمان اصیل ـ معرّف‌هدفهای رشد فرد است . بنابراین دراصل هرگزبا فرد و هدفهای واقعی‌و سالم او درحال تعارض قرار نمیگیرد .» (۲)

در شش صُفحهٔ آخر این فصل‌اریک فروم چکیدهٔ گفته‌ها و خواسته ـ های خود و موضوع (تز) کتاب رابا لحنی ملتمسانه و مُصرّانه بیان میکند که خلاصهٔ آن چنین است :

«آزادی ازنظر انسان این عصردارای دو معنی است و با اینکه آدمی‌از قید قدرتهای قدیم آزاد شده و فردیت یافته ، در عین‌حال مغلوب احساسی از تجرد و ناتوانی و آلتی در خدمت مقاصدی خارج ازخود گشته و با دیگران

---

(۱) گریز ۲۶۲ (۲) گریز ۲۶۲ و ۲۶۳

و با خودش بیگانه شده است ...این حالت نفس وی را بتحلیل میبرد و برای تسلیم بانواع جدید بندگی آماده‌اش میکند ...آزادی مثبت یعنی تحقق کامل قوای فرد و توانائی برای خودانگیخته و فعال زیستن .ولی امروز آزادی بنقطهٔ بحرانی رسیده است و این خطر بوجود آمده که به تبعیت از منطقی که در تحرک آن نهفته بعکس خود تبدیل شود .آیندهٔ دموکراسی وابسته بتحقّق فردیّتِ آدمی است ...پیروزی آزادی تنهادر صورتی میسر است که در اجتماع دموکراتیک خود فرد و رشد و سعادت وی غایت مقصود فرهنگ جامعه قرار گیرد ...بشکلی که امروز با آن مواجهیم سازمان دادن به نیروهای اقتصادی و اجتماعی بنحوی است که آدمی بعنوان عضو یک اجتماع متشکل از حالت بردگی بیرون آمده حاکم بر این نیروها شود .»(۱)

«باید کیفیت غیر معقول و بی‌نقشهٔ اجتماع جای خودرا به اقتصادی طرح ریزی شده بسپاردکه مساعی واقعی و مطابق برنامهٔ جامعه در آن نمایان باشد ...مهم نیست که این نظام تازه را سوسیالیسم همراه با دموکراسی نام دهیم یا به اسمی دیگر بخوانیم .» (۲)

«شک نیست که یکی از بزرگترین مشکلاتی که در راه فراهم آوردن موجبات تحقق دموکراسی وجوددارد تناقض میان یک اقتصادمطابق برنامه وهمکاری فعال از جانب فرد فرد مردم کشور است ...برای اینکه یک اقتصاد طرح‌ریزی شده (ازطرف دستگاه اداری با تشکیلات متمرکز) دو باره موجب نشود که مردم آلت فعل قرار گیرند ،باید برنامه‌ای که درسطح بالا ریخته میشود با تشریک مساعی طبقات پائین روبرو گردد .»(۳)

آقای فروم با آزمودگی و بینشی که دارد و با درک عظمت این اشکال (و شاید محال بودن آن) چنین ادامه میدهد : «تلفیق این دو امر یعنی تمرکز و عدم تمرکز ،از مهمترین وظایف اجتماع است و یقینا گره گشودن آن از حلّ مسائلی که درعلوم و فنون وجودداشته ولی باموفقیت انجام پذیرفته و سبب چیرگی تقریباً کامل ما بر طبیعت گشته است مشکلترنیست .»...(۴)

(۱) گریز ۲۶۳ و ۲۶۴ (۲) گریز ۲۶۵ و ۲۶۶ (۳) گریز ۲۶۷ و ۲۶۸
(۴) گریز ۲۶۸

. . .و کتاب به این جمله یا شعار ختم میشود :

«شکست نیروهای نیستی‌گرای و اصحاب انکار تنها در صورتی میسر است که دموکراسی مردمان را از بزرگترین ایمانها ، یعنی ایمان بزندگی و براستی بیا کند و بدانها بیاموزد که به آزادی اعتقاد بورزند و برای تحقق فعال و خود انگیختهٔ نفس فردی خویش بجستجوی آن روند .» (۱)

خودانگیختگی کلید مشکل‌گشا

میگویند روزی کوه دماوند را درد زایمان گرفت . به جنبش و پیچش و غرّش های شدید افتاد . زلزله ها بپا و دود ها و آتش ها بهوا شد . پس از هفت شبانه روز درد و داد بالاخره کوه زائید : دو موش سیاه! . .

کتاب‌گریزاز آزادی‌هم با مد... ت محقّقانهٔ طولانی علمی ، تاریخی ، روانشناسی و اجتماعی پس از بحثهای آموزندهٔ گوناگون و تکرار و تأکیدهای فراوان ، که خواننده را در اشتیاق هراس انگیزیک راه حلّ شفابخش معجزه آسا می‌اندازد ، بالاخره نسخهٔ مسیحا نفسی‌از آن بیرون‌می‌آید : خودانگیختگی ! بدرقهٔ این مسهل که باید امتلاء و گرفتگیهای مزمن جهان بشریت راعلاج کند یک «امید»است ، امید مفت خشک خالی ، حواله به نسل‌های آینده باعتبارحلّ مسائل گذشته (که اگرحل شده بوداین گرفتاریها و مسائل پیش نمی‌آمد) ، و یک توصیه به دموکراسی‌ها برای تزریق ایمان ــ البته نه ایمان بخدابلکه ایمان بخود وبزندگی ــ واعتقادبه آزادی . . .والسلام نامه‌تمام !

□

برای آنکه حرف ما هم «بادهوا»تلقی نشود ناچار ، با عرض معذرت از تصدیع مجدّد ــ بتشریح بیشتر مطلب و به ارائهٔ تناقضهای اساسی و ابهامهای گمراه کنندهٔ مکتب فروم و مارکس میپردازیم .

---

(۱) گریز ۲۶۹

خود انگیخته ها

همانطور که خواندیداگر مردم خودانگیخته شوند یعنی نفس خویش را از قوه بفعل درآورند دنیا به آزادی مثبت رسیده همهٔ دردها بیک‌کرشمه دوا میشود .

خودانگیختگی راهم چنین تعریف میکنند :کسانیکه افکار واحساسات و افعالشان بیان‌نفس‌است ، نه نموداریک ماشین خودکار ، و سپس بعنوان نمونه هنرمندان و کودکان را معرفی مینماید .

با این تعریف ،اعجوبه هائی چون آل کاپون ، آرسن لو پن ،کازانوا و معاویه درخشنده ترین‌چهره های خودانگیختگی هستند ، چون‌نفـــس خویش را ببهترین وجه از قوه بفعل درآورده و بیان کرده اند .

حال کار جامعه ای که از این قبیل عناصر تشکیل شود یا شامل آنها نیز باشد آیا سرو سامان خواهد گرفت ؟

در تعریف خودانگیختگی نه به عامل اخلاق و تقوی و کیفیات روحی شخص دخالت داده شده است و نه بعامل عقیده و ایده‌آل .زیرا کـه از قوه بفعل در آوردن نفس سبب از بین رفتن سائقهای غیر اجتماعی شخص میشود (که این ادعائی‌بیش نیست و دلیلی بر واقعیت و اثبـــات‌آن نیاورده است) و عقیده و هدفی‌دردنیاغیر از خودو زندگی وجودندارد .

بنابر این افراد نوع آل کاپون و آرسن لوپن را نمیشود از جرگـهٔ انسانهای زندهٔ خود انگیخته خارج ساخت . مگر آنکه بگویندانیها افراد نا بهنجار و از نظر روانی مریض بوده اند . اما متأسفانه در منطق مـــورد بحث نابهنجارها و نوروتیک ها استثنا های نادر نیستند که بتوان از وجود و اثر آنها صرف نظر کرد . آقای فروم اکثریت ملت آلمان و ایتالیا را که با آغوش باز ازنازیسم و فاشیسم استقبال کردند مبتلا به بیماری مازوخیسم میداند .اکثریت‌مردم‌آمریکا و روسیه‌هم‌که‌بمکانیسم‌های‌دیگرگریزپناه‌برده‌اند راههای خلاف نفس سالم بهنجار را اتخاذکرده‌اند .بنابراین دستورالعمل و فورمول هومانیستی اریک فروم و مارکس ، لااقل در این دور و زمانـــه ، بدرد مردم‌دنیا کهاکثریت قریب باتفاقشان‌را بیماران روانی‌تشکیل میدهند

نمیخورد . برای یک اوتوپیائی است از موجودات دست چین شدهٔ متعلق بدنیای‌دیگر .خودایشان معترف است‌که آزادی موردنظر و روحیه ٔ مطلوب هرگز در طول تاریخ بشر متحقق نشده و آرمانی بیش نبوده است .

باید فکری برای انسانهای عینی و دنیای واقعی کرد .فعلاً از دست آقای فروم چیزی جز یک امیدواری یا توکل ــ بذات‌انسانی ــ و یک توصیه یا دعا ــ بدرگاه دموکراسی ــ بر نمی آید .

ضمنا دیدیم بفرض هم که احتیاجات مادّی و فیزیولوژیکی یا بعبارت دیگر حیوانی افراد یک جامعه در اثر اصلاح شرایط اقتصادی و اجتماعی بر آورده گردد بازهم بعقیدهٔ فروم افرادجامعه خودانگیخته نخواهند شد . یعنی کمبود رفاه و آسایش نیست که انحطاط نفوس و احساس تنهائی و بیگانگی را بوجود می آورد که تبدیل شدن اشخاص به ماشینهای خودکار و به بندگان محصولات تمدن است که شخصیت و خود انگیختگی را از بین میبرد .

درد اصلی کجاست ؟

در پزشکی میگویند تشخیص صحیح مرض نصف معالجه است . حال باید دید طبیبان عالیقدر ما مرض جامعهٔ انسان امروزی را درست تشخیص داده‌اند تا دوایشان‌موءثر واقع شود ؟ آیا واقعابرای بشریت‌احساس تنهائی و بیگانگی و شک در زندگی درد ملموس وحشتناک اصلی است یا هزاران مسائل سیاسی ، مشکلات اقتصادی و فشارهای جسمی و روحی گوناگون ؟

باید دید مثلاً مردم روسیه را چه چیز شورانید و ملّت آلمان چگونه از جمهوریّت بدیکتاتوری رفت ؟

جواب صحیح این‌سوءالات رامسلّماً از کلام‌کسانیکه آن‌ملتها رابدنبال خود کشاندند و از وعده هائی که میدادند بهتر میتوان دریافت کرد تا از تئوریهای روانکاوی .

لنین دفاع سر سختانهٔ طبقات رنجبر روسیه را بعهده گرفته بود که کمرشان زیرفشار چندین‌قرن حکومت تزارها واستثمار گران داخلی‌خرد شده

بود و از دولتهای اصلاح طلب حزبی نا امید گردیده و شکست در جنـــگ بین المللی عواقب طاقت فرسائی بر زندگیشان تحمیل کرده بود . لنین به آنها پاره کردن زنجیرهای اسارت و محرومیت را وعده میداد .

برای ملت آلمان نیز که از عهدنامهٔ ورسای و عقب افتادگی خود در مقایسه با قدرتهای بزرگ عاصی شده بود هیتلر عهدنامه را چون کاغذ ــ پاره ای زیر پا گذاشت و وعدهٔ جلو راندن مرزهای آلمان و آقائی بر دنیا را به آنها میداد .

همینطور نالهٔ مردم استبداد زده و استعمار شدهٔ آسیا و آفریقـــاو آمریکای‌جنوبی نیز از ننگ‌اسارت و از محرومیت بلند است ،

و ماشینی شدن انسانها که طبق کتاب گریز از آزادی "رنج‌ناهشیار" انسانهاست ، رنج ناهشیار چگونه میتواند محرّک هشیار ملتها و مولّـــــد انقلابها باشد ؟ . .

منظورآنکه همه جا آه و فغان از محرومیت ها ، تبعیض ها ، ستمگریها و پایمال شدن حقوق و حیثیت ها بلند میشود . (۱) دنیا هشیارانه و نـــا ــ هشیارانه تشنهٔ عدالت و رفتارِ برابر است . برای سیراب شدن از آن است که گریز گاه و وسائل جستجو مینماید .

□

بقسمت اول کلام اریک فروم که میگویـــــد احــــراز مراتب آزادی گرفتاریهائی را همراه می آورد که بشریت را بتدبیر و تلاش مستمر وامیدارد

---

(۱) کما آنکه خودمؤلف دربارهٔ قیامهای آزادیخواهانهٔ مردم مغرب زمین در سرآغاز فصل اول کتاب گریز از آزادی گفته است: " تاریخ اروپا و امریکا در روزگار نوین برمحور کوشش برای آزادی از زنجیرهای سیاسی واقتصادی و روحانی که همواره انسانرا در بندکشیده اند دور میزند . پیکارگـــــران جنگهای آزادی ستمدیدگانی بودندکه . . . دربرابر صاحبان امتیازقدبر ــ افراشته بودند . . .»

ایرادی نیست بلکه همانطور که در بند ۸ فصل سوم گفته شد قسمت دوم آن و اینکه برای فرد انسان احساس بیگانگی با خود بزرگترین مصیبت بوده و هدف عمدهٔ تلاشهای انسان خروج از رنج بیگانگی است ، مبالغه آمیز و مباین با واقع بینی بنظر می آید .

البته مسائلی چون فردیت و یگانگی با خود و باطبیعت ممکن است چاشنی سخنرانان انقلابی وتئوریسین های حزبی قرار گیرد یا شک در معنای زندگی برای متفکرین دوراندیش و برای پژوهشگران فلسفهٔ حیات عقدهٔ ناراحت کننده‌ای باشد .حتی اشکالی ندارد که در جستجوی ریشهٔ دردها مسائل روانشناسی اصولی و رنجهای ناهشیار ، از جمله بیگانه شدن با ذات خودو دغدغه‌های شک و یأس، مطرح گردد ، ولی بخاطراین مسائل نیست که مردم بدیکتاتورها و بمکتب های قدرت گرا رو می آورند .

محرومیّت ها و رنج و نا امنیهائی که طبقات ضعیف از دست طبقات زورمند میکشند و ناراحتیها و نابسامانیهائی که طبقات قوی بنوبهٔ خود گرفتارمیشوند علت‌العلل آنها یک سلسله‌تعدی وتجاوزهاو همچنین انحرافها و اشتباهاتی میباشد که درکلمهٔ جامع دنیاپرستی قابل خلاصه کردن است . دنیا پرستی در چهره های گوناگون و مظاهر مختلف بطوریکه در فصل پنجم مطالعه خواهیم کرد و یکی از آنها مظالم سرمایه داری و معایب شیوه های اقتصادی تولید و توزیع است .

خاصیت های خود انگیختگی

تا اینجا بحث روی تشخیص مرض طبق نظر موٴلف بود . ضرر ندارد نسبت بداروی تجویز شده و خاصیتهای عنوان شده نیز بررسی نمائیم .

اریک‌فروم برای‌خودانگیختگی‌خواص معجزه آسائی‌ذکر میکند .ازقبیل :

۱ ــ بهبود روابط‌اجتماعی و تأمین فضائل اخلاقی .

۲ــ ایجاد آرمان و امنیت خاطر و رفع شک و هراس .

۳ ــ درآغوش طبیعت و مردم انداختن فرد .

اولا درمورد تأمین فضائل اخلاقی‌موعود و محو تجاوزهای اجتماعی

، می بینیم قبل از ماشینی شدن تمدن ، در دورانهائی که هنوز بشر مانند کودکان در دامان طبیعت پرورش‌میبافت و شیوهٔ تولید در اثر عدم تخصص و عدم تقسیم وظایف حالت مستقیم خود انگیخته را داشت یا در تمدنهای ابتدائی ماشینی نشده و غیر سرمایه داری ، جوامع بشری بهیچوجه خالی از زور و زورگو نبود و خلافکاری و فریب و تجاوز و کشتار سکه های رائجی ، مانند جوامع امروزی منتهی بصورت کم و بیش انفرادی ، بود .

حتی در داستان آفرینش که بگفته فروم بیان کنندهٔ رسای زندگی‌و روحیات انسانها است دست خون آلود قابیل را مشاهده مینمائیم که هنوز نه اجتماع و طبقاتی بوجود آمده بود و نه تمدن ماشینی ظهور کرده بود .

درست است که هدفداری و عشق پاک جلوی خیلی از افراط و اسراف و خلافکاریها را بخاطر وصال بمعشوق میگیرد و فرد را به بعضی از فضائل اخلاقی از جمله فعالیت و گذشت و فداکاری میکشاند ولی عشق با خود- انگیختگی مترادف و ملازم نیست . عشق ممکن‌است در مرحلهٔ تکاپوی وصال یا خدمت بمعشوق شخص عاشق را به تدبیر و تلاش و تولید ، یعنی به - خود انگیختگی ، سوق دهد ولی خود انگیختگی همیشه عاشقی و فضائل اخلاقی نمی آورد و چه بسا که اثر معکوس داشته باشد .

ثانیاً در زمینهٔ آرمان داری و روشن بینی در زندگی ، می بینیم هنرمندان و هنرپیشگان که گلهای سر سبد جامعهٔ خودمان و شاهد مثال اریک فروم برای خودانگیختگان میباشند اکثریتشان را افراد بی بندوبار یعنی بدون آرمان و آلودگان بانواع کثافات تشکیل میدهند و از سرگردانترین مردم روزگار ند .

قرآن در بارهٔ طبقه ای از هنرمندان‌که میتواند مقام سخنگوی جمع را داشته باشد ، یعنی شاعران ، توصیفی آورده است که از این نظر بسیار پر معنی است :

والشُعراءُ یتّبِعُهُم الغاوونَ اَلَم تَرَ اَنَّهم فِی کلِّ وادٍ یهیمون؟ وَ أَنَّهم یقولون

مالا یَفعلونَ اِلّاالذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ وَ ذَکرواللّهَ کثیراً . . (۱)

(البته استشهاد ما به آیات قرآن نه از جهت اعتقاد خودمان است بلکه شاهد از کتابی میآوریم که دربارهٔ مردم‌شناس بودن «وخودانگیختگی» آورندهٔ آن موافق و مخالف تردید ندارند ، کسی که نیرومندترین تحرک و رهبری فکری واجتماعی ــ حق یا باطل ــ تاریخ را در مردم زمان‌خود و بعد از رحلت انجام داد .)

ثالثاً داعیهٔ اینکه خود انگیختگی شخص را با خود و مردم یگانه میسازد و با طبیعت هم آغوش نموده هر گونه شک و هراس را از دل صاحب آن میبرد ، مطلب مسلّم و بدیهی بنظر نمی‌آید . حتی استدلالهای کتاب گریز از آزادی بیشتر صورت استنباط و فتوای شخصی اریک فروم را دارد تا نتایج مستقیم مطالعات و آزمایشهای روانشناسی .

یقیناً فرد خود انگیخته که روی ذوق و فعالیت شخصی آثاری بوجود میآورد ازحاصل سازندگی و سرگرمی‌خود بنشاط درمی آید ، احساس رضایت و غرور نموده ممکن‌است جائی برای خود در دنیای بزرگ فرض کند ، اما خصلت خَلّاقه و رضایت خاطر یک فرد سازنده چگونه میتواند جوابگوی معضلات حیات و مشکلات جهان بشود ، و سایر مردم و موجودات را که نیازی به آثار هنری او نداشته باشند . بسازش و پیوند با او وادارد ؟

اتفاقاً هنرمندان و آنها که قدرت‌سازندگی ــ با ارزش یا بی ارزش ــ دارند بیش از مردم‌عادی سرگرم بخود و منصرف ازدنیای خارج میباشند . فقط‌آدمهای خود بین ساده دل هستند که اگر در زندگی شخصی بموفقیت و رضایتی برسند مسائل روزگار برایشان حل شده است و اگر ناراحتی و نگرانی پیدا کنند‌دنیا در نظرشان تیره و ترسناک میشود . بدیهی است که

(۱) شعراء ۲۲۴ ــ ۲۲۷ ــ و شاعران (کسانی هستند) که گمراهان از ایشان پیروی مینمایند آیا نمیبینی‌که چگونه سرگشتهٔ هر وادی هستند و اینکه گویندهٔ چیزی هستند که بدان‌عمل نمینمایند مگرآنها که ایمان آوردند و کار شایسته میکنند و زیاد بیاد خدا هستند . . .

احساس رضایت شخصی و تصور حلّ معماهای زندگی نمیتواند کافی بمقصود باشد و الا حشیش کش ها در عالم خلسهٔ خود عرش را سیر میکنند و تمام اسرار کون و مکان در خیالشان کشف شده است .

معادله $x = x$

بی خاصیتی یا کم اثری داروی خود انگیختگی ، علیرغم غلو اریک فروم ، و تضادهائی که در بحث آینده اشاره خواهد شد نمیتواند ناشی از چیزی جز بی‌پایگی منطقی و نادرستی‌شعارهای مکتب باشد .

شعارهائی از قبیل اینکه :

« قدرتی بالاتر از نفس یکتا و منفرد نبوده آدمی مرکز و غایت حیات خویشتن است » ؛

«زندگی‌فقط دارای یک معنی است و آن خود زندگی کردن است » ؛

« رشد و تحقّق فردیّت انسان هدفی است که هرگز نمیتواند تابع هدفهائی که دارای حیثیت بیشتر قلمداد میشوند واقع گردد » ؛ شکفتن استعدادها هدف است ؛

« باید خود فرد و رشد و سعادت وی غایت مقصود در یک جامعه قرارگیرد»...

یعنی بطور خلاصه‌وپوست کنده انسان هدف انسان است و زندگی ـ کردن هدف زنده بودن .

اگر مجاز باشیم اصطلاح روانشناسی وضع کنیم اسم این طرز فکر را « خود هدفی » باید بگذاریم .

آیا در منطق علمی و در پیشگاه عقل سلیم هیچ چیزی میتواند هدف و مقصد خود باشد ؟یعنی جذب کننده و برندهٔ خویش .

مگر تکامل عبارت از تحول و تحرک بسمت بر تر نیست ؟ اگر خود را آنچه هستیم بگیریم تحول‌بمعنای تغییر حالت دادن و غیر از خود شدن خواهد بود . تحرّک هم که یعنی از محل اشغالی بمحل دیگری که خارج از خوداست رفتن . پس لازمهٔ تکامل توجه بخارج است وخروج‌ازحالت موجود و خود فعلی‌بسوی یک خود برتر غیراز خود فعلی ـ البته با حفظ شخصیّت .

بنابراین اگر آدمی‌مرکز و غایت حیات خویش باشد اینکه درهر حال تحصیل حاصل است و حرکت و تلاشی لازم نخواهد بود .

هدف قراردادن یک‌سلسله مفاهیم‌کلی مبهمی ، چون زندگی ،آدمی ، فردیت ، شکفتگی‌استعدادها ، سعادت وغیره راکه هر کدام برحسب منظور و دید گوینده معانی مختلف و احیانا متضاد پیدا میکند آیا ناآگاهانه‌ترین عمل نیست ؟

صحبت ما روی تکامل آگاهانه است ، یعنی کاملتر شدن و بهترشدن فرد انسان درسیر بسوی آزادی . نه صِرفِ تغییر و تحول خود روبانه یا تکاملی که بدون هدف و برنامه انجام گردد . تکامل یا احراز شخصیت و فردیتی‌هم که اریک فروم مارا بسوی آن تبلیغ مینماید و راه و روش تعیین مینماید همین‌تکامل ارادی و شخصی‌است نه تکامل‌غریزی یا تابع‌جریانهای اجتماعی و اقتصادی حاکم . چنین تکامل شخصی و ارادی بسوی آزادی نمیتواند بدون هدف باشد یا هدف آن خود شخص و زندگی او باشد .

در تعبیر هندسی و مکانیک قضیه ، فقط‌اشیاء‌ساکن و نقطه ها هستند که میتوانند پیوسته مرکزو مبداء و منتهای خودباشند . نقطهٔ متحرک متحول یعنی خط‌گسترش یابنده غیر ممکن است درجمیع مواضع خود هم‌مرکز باشد و هم مقصد . اگر مرکز و مقصد منطبق‌شدند خط تبدیل بنقطه میگردد و حرکت بصورت سکون در می آید . خود هدفی یعنی در جازدن .

رشد هم که توسعه و تعالی است یکنوع حرکت بسوی حالات احراز نشده در جهت هدف بالاتر میباشد پس چطور میتوان قبول کرد که رشد و تحقّق فردّیت انسان هدفی است که هرگز نباید تابع هدفهائی که دارای حیثیّت بیشتر قلمداد میگردد واقع شود ؟

اگر استعدادهای نهفته درانسان همانا استعدادهای خوب مطلوب ، یعنی متناسب با آزادی مثبت و تسلط بر طبیعت ، بود غصه ای نمیداشتیم که هدفی در برابر شخص نگذارند و با رها کردن بحال و حیات خود به او اجازه و امکان بفعلیّت در آوردن کامل نفس را بدهند . ولی بنا بگفتهٔ اریک‌فروم که انسان نه خوب‌استو نه بد ، با چنین‌واگذاری وخود هدفی

امکان هر دو نوع تحول ــ تکامل و تنزل ــ با احتمـــال مســـاوی در او وجود خواهد داشت .

چیزی را مرکز و غایت خود قراردادن ، بفرض هم که آن چیز دارای قابلیت تکامل بوده و درذات خود استعدادهای رشدو ترقی رانهفته داشته باشد ، مثل این است که در ریاضیات کلاسیک معادله ای بصورت :

$$x = x$$

جلوی‌شمابگذارند . البته معادله‌غلط نیست ولی‌دست‌شمارابه x نمیرساند .

برای حلّ هر معادله یکعده مقادیر یا مواضیع شناخته شده بنـــام معلومات مسئله و یک سلسله روابط مشخص لازم است تا بتـــوانید کمیّت و کیفیّت x را تعیین نمائید ،و اگر x قبلا معلوم و واصل شده باشد که اصلا معادله و بحثی لازم نیست .

در فیزیک‌و ترمودینامیک نیز حرکت سیستم های بسته و تحـــولات صد در صد داخلی یا خودی ، حاصلی‌جز افزایش‌آنتروپی (کهولت) یعنی فرسودگی و انحطاط و میل بسوی اضمحلال و از دست دادن انرژیهای مفید مؤثر (Available Energy) نمیتواند داشته باشد .

همیشه‌در طبیعت‌امداد بایداز خارج سیستم برسدو لازمهٔ هرپیشرفت مستمر ترک گردش بدور خود و خروج از جریانهای بسته است .

در تئوری عمومی سیستم ها (General Systems Theory) که دانـــش جدیدی است میگویند فقط سیستم های باز، یعنی مرتبط و متوجه بخارج و دارای مأموریت مشخص، هستند که برخلاف جریان طبیعی و محتمل تلاشی برای حفظ و بقای خود میکنند ، آنتروپی منفی (ضدآنتروپی) میســـازند و رو به نظم (یعنی تکامل) میروند .

حال معلوم نیست چطور در مکتب مارکس و در منطق فروم موجودی چون انسان و پدیده ای چون حیات میتواند هم متکامل باشد و هم مرکـــز و غایت خود . . .

□

اریک فروم مسئلهٔ ذات حیات و استعدادهای نهفته درآنراپیش میـــکشد که

میتوانندازآدمی موجودی برتراز آنچه هست و خودواقعی او را بیرون دهد . میگوئیم اولاًذات حیات یعنی چه . برای یک موضوع ذهنی و انتزاعی چطور ذات و استعدادهائی قائل میشوید که معلوم نیست از کجا آمده ، چرا آمده و چرا غیر ازاین نشده است ؟ثانیاً همانطوریکه دربندهای ۶ و ۸ فصل دوم گفته شد این جدائی و بیگانگی مابین من (آنطور که هستم)و خـــودم (آنطور که شما دلتان میخواهد و باید ازاستعدادهای نهفته سر درآورد) قابل قبول یا لااقل قابل درک مانیست .

شما بچه دلیل بمن آنطور که هستم میگوئید خودت نیستی و آنطورکه نیستم و نشده ام میگوئید تو آن هستی ؟

آنچه و آنطورکه فعلا هستم یا ناشی از عمل و خواستهٔ شخصی است که خود انگیختگی و یگانگی با خود است ، یا ناشی از دیگران و از محیط خارج است که آنها نیز جزئی از طبیعت اند و وجود فعلی من در هرحال با طبیعت یگانگی دارد . بنابراین چرا بمن میگوئید خودت بشو و خواستهٔ خودت را بجوی ؟

آن شخص را هم که میگوئید از وحشت تنهائی و از شک و نا امنـــی بپناهگاههای ضدآزادی میگریزد چون روی تشخیص و سعادت اندیشی خود این عمل را انجام میدهد ، و حرکت او در عین آنکه تحت تاءثیر و تلقین افراد دیگر متعلق بجهان است ، چون به سائق نفس عمل کرده و نفس خویش را ازقوه بفعل درآورده ، باز محصول خودش میباشد . هرطور که شده باشد یا بشود خودش اشت . . .

چاره ای نیست جز آنکه دونوع نفس قائل شوند ، و دو حالت یـــا خصلت برای " خود " درنظر بگیرند .بعبارت ساده تر مابین "خودموجود" و " خود مطلوب " فرق بگذارند . هر دو حالت را خود بدانند ولی یــکی خودِ بد یا خودِ ناقص و نارس و دیگری خودِ خوب یا خودِ متکامل .خودِ ـ حیوانی در برابر خودِ انسانی یا نفسِ شیطانی در برابر نفسِ رحمانی .

حال که آدمی بعقیدهٔ اریک فروم میتواند هم بد شود و هم خوب و دو امکان یادو حالت برای نفس هر کس وجود دارد ناچار باید معتقد به ـ

چیزی یا کیفیتی برای هر شخص بهتر و غیر از آنچه هست بشوند . کیفیت بهتری که با تعلیم و تأثیر های خارج میتوانداز طریق پذیرش و اراده وعمل واردنفس‌گردد . همانطورکه‌عملاهمین‌رامیجویند ، ولی‌خلاف‌آنرامیگویند .

خطر های خود هدفی

معادلهٔ مبهم $x=x$ فوق الذکر نه تنها دست و اطلاع ما را به x نمیرساند بلکه میتواند بینهایت جواب قبول کند . هر مقدار دلخواهی که به x داده شود معادله درست در می آید .

خطر مکتبهای خود هدف یا بقول مترجمین تازه طلب ، انسان گرا ، در همین جا است . بعوض آگاهی روشن دادن و وحدت کلمه و همکاری ، مردم دنیا را در غار تاریک هزار دخمه یا لابیرنت سر در گمی می اندازند که هر کس براهی متفاوت و گاهی مخالف دیگری میرود و همه خیال میکنند راهشان درست است .

هم‌دیپلمات پیرو مکتب‌ماکیاول میتواند بعنوان‌جواب‌صحیح معادلهٔ خودهدفی «انسان‌بسوی‌انسان» قبول‌شود وهم چنگیز و آتیلا و اسکندر که بااحساس‌احتیاج و ابتکار شخصی ازهزاران فرسخ بحرکت در آمده در سر راه هر چه دیدند با زور و تدبیر کوبیدند و ببهترین وجه نفس جوشان خود را از قوه بفعل درآوردند . علی‌بن ابیطالب هم ، که میگفت خدایا من تو را نه بخاطر بهشت و جهنم بندگی میکنم بلکه چون شایستهٔ عبادت هستی ، وکمال شخصیت وفردیت وعشق را دربزرگترین خدمات وفداکاریها عملابظهوررسانید ، نمونهٔعالی خودانگیختگی ویکی‌ازجوابهای‌معادله‌است .

علاوه بر خطر ابهام واختلاف فوق خطر بزرگتری نیزبدنبال‌دارد . بااعلام اینکه «اگر آزادی که به‌بشر میدهند آزادی مثبت یعنی‌آزادی‌برای انجام امور باشد واگر انسان بتواند بدون مصالحه وبطور کامل نفس خویش را از قوه بفعل درآورد سبب اساسی سائقهای غیر اجتماعی وی از میان خواهدرفت و اگر خطری بجا باشد فقط از طرف افراد نابهنجار و مریض خواهد بود» ، در حقیقت کلیهٔ موازین اخلاقی و مدنی و حقوقی و دینی

را که تا بامروز حاکم بر روابط افراد واجتماعات بوده است نفی مینمایند . موازین واصولی که درسایهٔ آنها جلوی بسیاری از تعدی و تجاوزهای مابین افراد و جلوی انحراف و انحطاطهای فردی گرفته شده و میشود . میگویند فقط کافی است که بمردم آزادی اثبات نفس داده شود و اگر مریض هستند معالجه شان کنند .

ملاحظه‌میکنیدکه اریک‌فروم میخواهد بنیان‌اجتماعات‌واساس‌اصلاحات این دنیای در هم‌آمیختهٔ سراسر گره خوردهٔ پراز آشوب را روی سه تا "اگر" بگذارد : اگر آزادی مثبت به‌بشر بدهند ، اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوه بفعل در آورد ، اگر خطری از ناحیهٔ افراد نابهنجار نباشد .

علاوه براینکه در تحقق و تعمیم و در میزان اثر هر یک از این اگر ها خیلی حرف و مسائل هست و ضامن اجرائی برای آنها تعیین نکرده است ، تازه :

اگر آزادی داده شود چه اطمینانی وجود دارد که این «آزادی برای ـ انجام‌امور» همیشه در جهت امورخیر صورت گیرد نه‌در جهت خودخواهی و زیان بغیر ؟

ثانیا اگر نفوس بدون مصالحه وبطور کامل از قوه بفعل در آیند آیا اریک ـ فروم که معتقد است آدمی میتواند هم خوب باشد وهم بد تضمین میکندکه فقط نفوس قدسیه جولان وعمل خواهند داشت واشرار و نفوس خبیثه از قوه بفعل در نخواهند آمد ؟

ثالثا دفع خطر نابهنجارها ایجاب میکند که تمام آنها رادرمان کرده باشند در حالیکه امراض جسمانی را که رویهمرفته از امراض روانی ساده تر و سهل‌العلاج تراست دنیای متمدن نتوانسته است باوجود میلیونها درمانگاه و بیمارستان و دکتر و داروخانه از صفحهٔ زمین براندازد !

چنین ابراز بی‌نیازی و تخریب اصول و ضوابط اخلاقی بشوخی بیشتر شباهت دارد تا بچیز دیگر !

از یک دانشمند عالیقدر روانشناس و جامعه شناس که خبر از معضلات لاینحل و پیچ و خم های متضاد و گیج کنندهٔ قعر ودل‌انسانها دارد خیلی

عجیب است که باچنین سادگی مسائل بغرنج جامعه های انسانی را حل شده تصور نماید !

مدافعین مکتب اریک فروم ممکن است بگویند جواب ایراد را در آنچه راجع به " قدرت معقول " گفته است میتوان جستجو کرد و تناقضی میان پیروی از اصول " اخلاق راستین " و بفعل درآوردن استعدادهای بالقوه مشاهده نخواهد شد . ولی این جواب چیزی از ابهام مسئله نمیکاهد . قدرت معقول که " مانند هر آرمان اصیل معرّف هدفهای رشد است " معلوم نشده که در کجا وبدست کیست . در خود شخص است ؟اجتماع است ، عقیده و آرمان است ؟ دولت است ؟ . . .بعلاوه مقصود از هدف رشد کدام رشد است ؟ در انسان این امکان هست که هم استعدادهای نیک او رشد کند و هم استعدادهای مخرّب او . حال اگر رشد را حرکت در جهت تکامل بدانیم لازم میشود تکامل را که همان رشد اعضاء و تحقّق نفس است تعریف کنیم یعنی بنقطهٔ اول برگشته مادامی که یک هدف مشخص و مقصدی در نظرگرفته نشده باشد در گرداب دور و تسلسل غوطه بخوریم .

از اینها گذشته مگر زیانها و فسادها فقط زیانها و فسادهای اجتماعی هستند ؟خطاها وانحراف و زیانهای شخصی را که متوجه فردیت و شخصیت و کمال نفس میشود نباید بحساب آورد ودفع کرد ؟خصوصا درمنطق اریک فروم و مارکس که بیش از هرچیز به فردیت و شخصیت و نفس انسان اهمیت میدهند .نفس امّاره که از هر قدرت معقول یا نا معقول قویتر است :

□

خلاصه آنکه اریک فروم که هم بت پرستی قدیم را بعنوان بزرگترین گناه بشر محکوم مینماید و هم بت پرستی جدید یعنی اطاعت و اسارت انسان در برابر محصولات خود ساخته اش را ، حالا با عنوان کردن خود انگیختگی و پیشنهاد کردن اینکه نفس فرد بعنوان هدف و خدای او اتخاذ شود یک " بت ساز " تمام عیار و بسیار خطرناک شده است .

چه فرق میکند که من خودم رابعنوان یگانه مرکز وغایت حیات خویشتن انتخاب نمایم و بپرستم یا مصنوعات دست و مغزم را .

حتی‌بکسانیکه خورشید و ماه و رودخانهٔ نیل را ولینعمت خود دانسته میپرستیدند کمتر میشود ایراد گرفت تا به کسی که با گفتن " قدرتی بالاتر از نفس یکتا و منفرد نبوده آدمی مرکزو غایت حیات خویشتن است " نفس را قادر مطلق وخدای شخص قرار میدهند . نفسی که بالبداهه دربوجود ــ آوردن شخص کمترین دخالت و بلکه اطلاع نداشته است و در تاءمین بقاء و حیات او نیز بیشتر معلول عوامل خارج و گیرنده است تا علت و سازنده . در حالیکه خورشید ونیل وعوامل طبیعت‌را تا حدودی میتوان گردانندهٔ حوادث و خوراک دهندهٔ موجودات تلقی کرد .

□

چنین مکتب ها و منطق ها آدم را بیاد داستان سامری می اندازد . اریک فروم هم غالبا نقل خاطره از تورات و انجیل مینماید .

در کتابهای مذهبی آمده است که سامری از غیبت چهل روزه میقات موسی در کوه طور استفاده کرده گوساله ای از طلا میسازد ، مشتی از گرد پای جبرئیل که سراغ حضرت موسی می‌آمده و گرفته بوده است بر دهان آن می افشاند ، گوساله بصدا در می آید ، آنرا بعنوان خدا بمردم عرضه و عدهٔ زیادی را گوساله پرست میکند . طلای دل انگیز ، گردهٔ روحانی وحی و علم و بالاخره خدا .

حال این بشریت فلک زده از دست همنژادهای‌نسل سامری چه بیچارگیها باز باید بکشد و دچار چه انحرافها و خطرها بشود .

از یکطرف دادو فغان همه ازدست سرمایه داری و امپریالیسم ومظالم سرمایه داران بر پا میشود . سرمایه داران اصلی و صاحبان بانکها و سر دمداران اقتصاد اروپا و آمریکا کی ها هستند ؟ . . .

از طرف دیگر کارل مارکسی پیدا میشود تاعلیه کاپیتالیسم و کاپیتالیستهاقیام‌نماید . او هم‌از نژادسامری است . ضد مالکین طلای دنیا . اما بت‌او یا فرشتهٔ الهام بخشش باز طلا است . محوردنیا و هدف حیات را روی اقتصاد میگذارد و کلید خزائن اسرار اجتماعات و افراد را در روش تولید وتوزیع ثروت‌سراغ میدهد . سایر عوامل وعلل اعم‌از فکری ، عاطفی

، اخلاقی و عقیدتـــــی پوچ است ، یا فرع ومخلوق اولی . برنامهٔ ملتها و خدای انسانهاباید مسئلهٔتولید و توزیع باشد ، در جهت تأمین نیازهای فیزیولوژیک یعنی دنیائی مردم .

در زمینهٔ دیگر متفکر نابغهٔ مشابهی ظهور میکند بنام فروید .بـــا مطالعات علمی و آزمایشهای‌عینی بدنیا اعلام مینماید که تا بحال بیراهه میرفتید ، اساس حیات و همه چیز و علت العلل دردها و قضایا عقده‌های جنسی‌است . فوّج فوج فرهنگ و افکار و آمال باینطرف سوق داده میشود .

اریک‌فرومی میآید از همان قماش و با همان قدرت دانش و بیان . نظریکجانبهٔ فروید رارد میکند (۱) ،قلم بدفاع‌از مارکس میکشد . تهمت ـ های مادی بودن را از دامان او پاک میکند . میگوید نیازهای روحی انسان و مخصوصا ارزش شخصیت و حقوق فرد از نظر مارکس دور نبوده بلکه مقام اصل رادا‌شته است . منطق فروم نیز برمحور تولید و توزیع یعنی اقتصاد دور میزند ولی با یک دید روانشناسی اجتماعی بسیار جالب به مارکسیسم و به مکتب خود رنگ درخشان معنویت و انسانیت میدهد . مسیحیـــت و مذهب را به صلح وهمکاری درجنگ با تاریکیها و زشتیها و بیماریها دعوت مینماید (۱) .چاشنی سوزان عشق رادر معجون افلاطونی خود می افشاند . چه منظرهٔ دلربا در برابر پیران دردمند و جوانان آرزومند ! . .اما بـــاز می بینیم که محورمکتب و مرکزتعلیمات ، خواسته یاناخواسته ، روی‌شعار ـ های انحرافی و بت‌پرستی است : انحراف‌انسان از خدا بسوی خود . خودِ بسیار شیرین طلائی . . . .

. بزرگترین خطر همین‌جا است . نسل سامری!قومی که چون شیطان‌در کالبدانسان ، در تمام عروق واعصاب جهان حاضر وحاکم است وتخم‌های انحراف و گمراهی در دلها و دماغها میکارد !

□

---

(۱) رجوع شود به کتاب روانکاوی نوین

ما نه میخواهیم بگوئیم خودانگیختگی خصلت موهوم است ونه اینکه ضرورت نداشته نباید درانسان پرورش داده شود . مسلما یک جامعهٔ متشکل ازافراد آزاد خودانگیخته درجهت خدمت و صلاح برجامعه‌ای که ازبندگان خود ـ فروخته تشکیل شده باشد ترجیح دارد . ولی‌این کافی نیست و ایراد عمده و اختلاف برسر انگیزش و مکانیسم جوشش است‌که برمبنای خودهدفی درک و تبلیغ شود یا خارج هدفی .

در پانزده سال قبل رساله ای منتشر شد بنام "خودجوشی". در آنجا چنین استدلال و ارائه مطلب گردیده است که آنچه میتواند مفید و متعلق به شخص باشد چیزهائی است که از خوداو بجوشد و توجه وتوصیهٔ قرآن ، چه در بعثت پیغمبران و چه درخواسته های از انسان همین خود جوشی و مکتسبات شخصی است .

یک چشمهٔ آب خود جوش است ولی خودانگیخته نیست .تا چشمه اتصال بیک منبع وسیع زیرزمینی نداشته باشدنمیتواند شبانه روز آب بدهد و اگر آن منبع از طریق نشد های سطحی یا عمقی نفوذ بارانهای سالیانه یا رودخانه های مجاور تغذیه نگردد چشمه نمیتواند دائمی باشد .

منطق خودهدفی و خودانگیختگی بر سبیل چشمهٔ موقت خشک است که هر آبی بدرون آن تزریق کنید پس میدهد ولی منطق خداهدفی و خود جوشی چشمه سار لایزال است .

بدیهی‌است که در منطق خودجوشی برمبنای خودهدفی نیز بطوریکه در رسالهٔ مذکور و نوشته های‌دیگر بیان شده فعالیت انسان و تراوشهای شخصیت و فردیت آشکار و ضروری است .

□

ممکن است تشبیهی عرضه نمایندکه مؤیّد اصل خودهدفی ــ و شاید الهام‌دهندهٔ اولیهٔ آن ــ باشد . بااستفاده از اشتغالات‌ذهنی و مشاهدات روز ، مثال از دستگاههای خود کار خودرو بیاورند . مثلاً چنین قیاس شود که اتومبیل نیز در ساختمان خود دارای موتور و تجهیزاتی است که آنرا

بحرکت در می‌آورد و مجموعهٔ اتومبیل + راننده و حتی اتومبیل با مغز — الکترونیک بدون راننده میتواند بهر محل که بخواهد بپای خود برود .
اما این قیاس مع‌الفارق است و استفادهٔ عکس از آن میشود کرد .

تناقض ها

علاوه بر مباینت اصلی مابین خود هدفی و تکامل ، بیک سلسله تناقضهای دیگر نیز برمیخوریم که شاید خواننده متوجه شده باشد ومعذلک از نظر تکمیل مطلب ممکن است ذکر فهرست وار آنها بیفایده نباشد .
از اینکه تکرار پاره ای نکات لازم شود و بحث های خشک فلسفی پیش‌آید مجدداً پوزش میطلبد .

۱ — خودانگیختگی و ادارهٔ اجتماع

در جامعهٔ مطلوب که ازافراد خودانگیخته تشکیل میشود اریک‌فروم لازم میداند « برنامه ریزی‌اجتماع طوری باشدکه فرد فرد مردم درآن نه — تنها بلحاظ فکری و ذهنی بلکه ذوقی و عملی مشارکت کنند . »
طبیعی‌است که طرح واجرای چنین برنامه‌ریزی بدون یک ادارهٔ مرکزی و حکومت دموکراتیک قوی که موردقبول مردم‌باشد تحقق‌پذیرنخواهد بود .
ولی در جای دیگر اصرار داردکه انسان نباید کسی را بالادست و حاکم بر خود بگیرد (شخص طبیعی یا حقوقی) و «آدمی باید بعنوان عضو یک اجتماع متشکل از حالت بردگی بیرون آمده حاکم بر این مرزها بشود . »
این‌منظور را چگونه میتوان عمل‌کرد ؟ آیا هرفرد بسهم خود ومستقلا حاکم بر نیروهای اقتصادی و اجتماعی جامعه‌باشد یا بالاشتراک با دیگران و با سهیم شدن در ادارهٔ اجتماع ؟
صورت اول هرج و مرج است که اریک فروم از آن استنکاف دارد .
صورت دوم نیز ملازمه با تبعیت از مقررات و اطاعت از نظام جامعه دارد و با زیربار حاکم و بالادست نرفتن تناقض پیدا میکند . زیرا که مسلماً تمام افراد جامعه از یک قالب نبوده و با فردیت و خودانگیختگی و تشویقی که

برای بفعلیت در آمدن نفوس میشود اختلاف در سلیقه و رای و عمل دوصد چندان خواهد شد و چون تأمین نظرهمگان محال بوده مانع اجراء و حتی تنظیم برنامه ریزی مورد نظر خواهد گردید لامحاله عده‌ای باید علیرغم خودشان زیر بار نظام بالادست و حاکم بروند و روح خودانگیختهٔ خویش را سرکوب کنند .

اریک فروم ازاین بالاتر رفته با محکوم ساختن همرنگی اُجتماعی اثر جامعه را روی فرد می‌خواهد ازبین ببرد وهمرنگی‌ماشینی را یکی از راههای متداول و نا مطلوب گریز از آزادی میشمارد .

این کار علی‌الاصول هم محال است و هم غلط . محال است زیرا که در هر حال و وضع قدرت جامعه در برابر فرد نیروی کوبنده است و زندگی یک فرد بدون قبول‌شرایط‌اجتماع و بدون ارتباط‌و تفاهم بادیگران بعزلت و عسرت می‌افتد . غلط‌است از این جهت که جلوی تکامل ــ که لازمهٔ آن تربیت و تأثیر است ــ گرفته میشود . تعلیم و تربیتی که هریک از ما ها از طریق معاشرت و از اجتماع میگیریم قابل مقایسه با آنچه شخصاً می آموزیم نیست .

تا بحال که چنین چیزی عملی نشده است . و چون تحول ارتباطات و انقیاد افراد نسبت به اجتماع از بدو تاریخ سیر صعودی روزافزون داشته است مسلما بعد از این شدید تر هم خواهد شد .

آنچه باید کرد بریدن ارتباط و انضباط نیست بلکه تقویت کردن و وحدت دادن است . تقویت و وحدت درجهت هدف و برنامه و نظامی که متناسب و مفید و مقبول برای‌اجتماع و برای فرد توأماً باشد . هدفی که همگان با اختیار آن ضمن ایفای روابط‌و نظامات احساس‌آزادی و اجرای برنامه ای را کنند که برای خود بطیب خاطر گزیده اند .

چنین منظورمسلّماً با بی‌هدفی‌اجتماعی‌یا با خودهدفیهای‌اختصاصی امکان پذیر نیست . هدفی باید اختیار شود خارج و ما فوق همه و مشترک برای همه .

۲ ـ خود انگیختگی و منع بت پرستی

در بند ۴ فصل اول و در بند گذشتهٔ این فصل دیدیم که اریک‌فروم اطاعت واسارت انسان را نسبت به محصولات فکری وتولیدی خود ـ حتی هنر،مال،علـم و خدا ، یکنوع بت پرستی دانسته شدیداً منع میکند ولـــی بجای آنها وبعنوان کلید مشکل‌گشا خودانگیختگی را که منتهی‌به خـود ـ پرستی‌میگردد، توصیه مینماید . بت جدیدی برای انسان میسازد که از بت‌های طبیعت هم پائینتر است .

بدیهی است که انسان اگر غیرپرست نباشد خودپرست میشود . مگر آنکه هدفگیری و عشق و حرکت و فداکاری را غیر لازم دانسته هرگونـــه پرستش را نفی کنیم . در اینصورت٬نفی نشاط و فعالیت و بطور کلی نفـی زندگی شده است .

بت سازی در لباس خودانگیختگی نه تنها با منع بت پرستی تضـاد دارد بلکه مبارزهٔباگریز از آزادی راهم تضعیف مینماید . فردخودانگیخته ولی فاقد معبود خارجي و متکای نیرومند روحی همانطورکه گفته شد محال است احساس عظمت برتر وقاهریّت مسلم طبیعت واجتماع را ـ که ازعناصر مسلّط ومحیط براو یا ازتعداد بیشمارافراد مشابه اوتشکیل شده‌اند ـ ننماید و وحشت زده و تسلیم نگردد . یعنی‌به طاغوت ها و به قدرتهای مصنوعی پناه نبردیا به تخریب و به تدابیری چون همرنگی ماشینی متوسل نشود .

۳ ـ مراحل تکامل

در مطالعهٔ رشد فرد از جنین تا جوانی و رشد انسان در طول تاریخ دیدید که سیرتکامل انسان بصورت اِحراز آزادی و خروج از اسارت طبیعت بشکل پلکانی‌بود . خلاصی‌از هر بند و جهش بپلهٔ بالاتر ملازم بااحساس ضعف وتنهائی وترس‌از یکطرف واحتیاج و اتکاء بیک حامی و پناهگاه درجهٔ اعلی از طرف دیگر . تا برسیم بتمدن امروزی .

در قرن‌بیستم برای خروج از اسارت سرمایه داری ـ که خود یـــکی از مراحل تکامل بوده‌است ـ بعضی ازملت ها پناه بقدرت گرائی فـــردی

(یاطاغوت‌پرستی) برده‌اند وملتهای دیگربدامن همرنگی‌ماشینی‌افتاده ـ اند درحالیکه اتاتیست‌ها (Etatistes)و سوسیالیستهادر حقیقت خود جامعه یادولت‌را بعنوان مظهر ملت و حامی و تکیه‌گاه شایسته اختیار کرده اند .

منظور آنکه سیر تکامل‌انسان درگذشته و حال‌چیزی جز تعویض تکیه ـ گاههای حاکم وتبدیل کوچکترها ومحدودترهابه قویتر و وسیعترنبوده‌است . اتصال ممکن‌است کمتر و بازتر شده باشد ولی پناهگاهها دامنه‌دارتر گردیده و ارتباط و احتیاج بقوت خود باقی مانده است .

اما درمفهوم خودانگیختگی‌بمعنای خودهدفی که برای‌انسان‌باصطلاح راستین تجویز میشود و ضمن‌بیانات مکرر بی‌نیازی او از پناهگاه جدید و از هدف عالی وحاکم شده‌است "ذات انسان" را کافی‌بـــــــرای حراست و تکامل دانسته اند .

معلوم نیست در نیمهٔ دوم قرن بیستم انســـان عوض شده است یـا روال تکامل . . .

از جهت‌دیگری نیز سیر تکامل بشر وترقیات تمدن جریان پلکانـــی داشته با خیزهای متوالی در فاصله های زمانی و مکانی متناوب بوسیلهٔ یک قوم یا اقوام مختلف صورت گرفته است .

مثلاً آلمان بعد از جنگ اول و تا حدودی ژاپن بجبران محرومیت از مستعمرات ، مواد اولیه و سایر امکانات که کشورهای فاتح بر خوردار شدند و برای تلافی‌خفت شکست بتلاش عظیم وتدابیر فوق‌العاده ای در زمینه ـ های گوناگون اقتصادی ، نظامی ، سیاسی ، اخلاقی ، فکری و مخصوصـــا صنعتی وعلمی پرداختند وموفق به ترقیات محسوس وکشفیات و اختراعات وسیع گردیدند که مورد استفادهٔ سایرین نیز قرار گرفت .

همچنین شوروی و امریکا برای حفظ برتریها و جلو افتادن از رقبـــا پیوسته درفعالیت بوده باعرضه کردن افکار بدیع و محصولات جدید دامنهٔ اطلاعات و تجهیز و تکامل بشریت را از جهاتی‌جلو میبرند . تاریخ علـــم و تمدن نیز چیزی جز ارائهٔ نظایر این تحولات نیست .

جنگها و انقلابات همیشه کوره های جوشان تحرّک و تقوی و تولیــــد یعنی تکامل بوده‌است . بالعکس ملتهائی که به پیروزی و راحتی رسیده‌اند و برنامه‌های مورد تعقیبشان پایان یافته یا خاموش شده اند به تن پروری و رکود و انحطاط گرائیده اند .

همچنین هیچگاه دیده نشده است که جنبشهای تکاملی بصورت خود بخود در میان افراد یا اقوامی که آزادانه ــ ولو با اجازه و امکان بـــــروز استعدادات ــ با خیال راحت بحال خودواگذاشته شده اند ، و یک انگیزهٔ عاطفی و روانی نجات ، تلافی وتفوق یا عشق وعقیده های متعالی ،پشت ــ سرشان ــ یعنی درونشان ــ بجوش و خروش نیامده باشد ، از خواب غفلت بر خاسته و به کار و حرکتی پرداخته باشند .

سختیهای بدنی ومحرومیت های مادی کافی برای تکان دادن نبوده سالها و قرنها از طرف انسانهائی که غریزه های عاطفی شان چون غیــرت و همّت خاموش باشد یا عقیده وایمانی بقیامشان واندارد بی سر و صــــدا تحمل میکنند

محرّک های تکامل همیشه سائقهای عاطفی ، روانی یا معنوی هستند و جهتشان خروج از حالات موجود و تغییر وضع و نفس است .

یعنی بطور خلاصه جهش های تکاملی برای ایدآلها و بعشق هدفهای خارجی صورت میگیرد . هدف خارج از نفس ولی بخاطر نفس و اتخاذ شده از طرف نفس .

روی این موازین باز مابین تکامل از یکطرف و خودانگیختگی یا خود- هدفی از طرف دیگر تناقض عمیق وجود دارد .

۴ ــ نفی اخلاق و خروج از اسارت

نفی اخلاق ، تقوی و انضباط نفس که اریک‌فروم انسان خودانگیخته را بی نیاز از آنها میداند ، با تأکیدی که روی عشق ، خروج از اسارت و همچنین کار وتلاش انسان‌برای‌یگانگی وآزادی مینماید تناقض نشان‌میدهد .

یکی‌از تمرینهای‌عشق ورزیدن را انضباط میشمارد وبرای‌عشق ورزیدن

میگوید " در تجهیز انرژیها تأثیر هیچ چیز بپایه‌ٔاجبار درونی نمیرسد ".
یعنی انضباط نفس و انرژی زائیده از عشق را ضروری میشناسد .

از طرف دیگر خروج ازاسارت واحراز آزادی بدون مبارزه امکان پذیر نیست . مبارزه نیز ملازمه بافشار بر خود و قبول مشکلات و تضییقات دارد . یعنی تلاش و تقوی .

□

در قرآن همهٔ این مفاهیم همراه با یکدیگر یا شرط متقابل و ملازم با هم آمده است : عشق و ایمان ، صبر بمعنای مقاومت درراه وصول بهدف ، عمل و تلاش ، انفاق و جهاد و بالاخره تقوی بمعنای خود داری از افتادن بدام اسارت غرایز و هوای نفس یا میل به آزادی منفی ،

۵ ـ خود انگیختگی و " نه خوب و نه بد بودن آدمی " .

اگر قرارباشد دراثر استعدادهای نهفتهٔ انسان واز قوه بفعل‌درآوردن نفس ، فردیت و شخصیت تکمیل شود و بعبارت ساده تر ، با رفع موانع خارجی " انسان خوب " تحویل‌جامعه گردد معلوم‌میشود که انسان درضمیر و ذات‌خوب است و اصل " آدمی‌نه خوب است و نه بد "غلط از آب‌در می‌آید.

عقیدهٔ اکثریت‌روانشناسان ظاهراً برخلاف نظرفوق‌است وتأییدکنندهٔ گرایش آدمی به بدی یعنی به حیوانیّت و تنزل است . کما آنکه درعالم طبیعت و درتحولات آزاد سیستم ها اصل حاکم وغالب ، افزایش آنتروپی است . یعنی میل به خرابی و انحطاط .

□

ازاینها گذشته اطلاق صفت خوب یا بد ، به انسان وبهر شیٔ‌دیگر ، آیا صحیح و قابل قبول است ؟ خوبی وبدی آیا امور نسبی نیستند ، وتابع شخص گوینده و انتظاری که از آن انسان یا شیٔ دارد ، و تعریفی که برای خوبی و بدی شده باشد نیست ؟

یک انسان ماشینی که در یک فرهنگ واز نظری خوب باشد ممکن است در جای دیگر بد تشخیص داده شود .

باز برمیگردیم باینکه تا هدفی ــ خارج وجدای از خودشیء یاانسان ــ درکار نباشدو اصولی به اقتضای آن هدف پذیرفته نشده باشد ،خوبی و بدی فاقد مفهوم و معنی خواهند بود .

اما اگر تکامل ورشد انسان را ملاک عمل و هدف قرار دهیم ــ که تازه تکامل و رشد نیز مفاهیم نسبی و دوجهته هستند ــ چون تکامل بنا بتعریف علمای طبیعی وزیست شناسی ملازمه با تفصیل و تحرک و توسعه و نظم دارد و بر طبق اصل آنتروپی ، هر موجود بحال خود واگذاشته درجهت خلاف این فضائل سقوط مینماید ، انسان در خمیر و ضمیر خود و بدون پشتوانهٔ خارجی یا هدف عالی اتخاذی ، نمیتواند «خوب گرا» باشد .

۶ ــ شهادت و خود هدفی زندگی

صحبت از فداکاری تاسر حد مرگ بعنوان « بالاترین وجه اثبات فردیت آدمی و تمامیت نفس روحانی » کردن ، با اصل خود هدفی زندگی مباینت آشکار دارد . مرگی که سبب از بین رفتن خود فرد میشود وبخاتمهٔ زندگی می انجامد چگونه میتوان نامش را « بفعلیت درآوردن نفس » گذاشت ؟ مگر در مکتب اصالت انسان نفسی جدای از جسم وجود دارد و بقائی برای نفس یا روح قائل هستند ؟

فقط در ادیان الهی که معتقد به رستاخیز و زندگی ابدی هستند ، مسألهٔ شهادت وفداکاری نفس یا چیزی از متعلقات نفس میتواند منطقاً قابل قبول باشد .

۷ ــ آزادی مثبت و عشق

مفهومی که برای آزادی بیان شده است متناقض با عشق ورزی و مخالف واقعیات عینی است . فرد آزاد کسی است که « از بند های برون فارغ شده میتواند چنانکه میخواهد اندیشه و عمل کند » .

آیا انسان وهیچ موجودی در جهان میتواند بندهای برون رابکلی بریده منزوی ومجرد و مستقل از طبیعت زندگی کند و هرطور دلش میخواهد اندیشه

و عمل کند ؟

چنین گفتاری انکار وجود طبیعت ودنیای محیط بر ما است و نادیده گرفتن روابط متقابلهٔ ضروری بین موجودات و از جمله خود انسانها با یکدیگر است .

اگر پیروان مکتب اریک‌فروم در مقام دفاع بگویند که این جمله کلیت و قاطعیت ندارد ودر مورد « نیازهای اصیل انسان » و « نیروهای معقول » وقوانین طبیعت استثنا قائل بوده رعایت و تبعیت از آنهارا ضروری و غیر منافی با آزادی مثبت بدانند ، ورهائی وبی‌اعتنائی انسان را تنهادر بارهٔ نیازهای‌کاذب (یعنی‌شیطانی) ونیروهای کاذب وغاصب (یعنی‌بت‌پرستی و طاغوت پرستی) لازم بدانند ، ما هم حرفی نخواهیم داشت .جزئی از کلمهٔ لااله‌الاالله است . ولی‌کلام اریک‌فروم این‌معنی‌رانمیرساند واستثنائی باقی نگذاشته است .

□

بریدن بندها با مسئلهٔ عشق که پیوستگی و یگانگی با غیر خود وایثار نفس است و آنرا اساس آزادی مثبت میداند نیز تناقض نشان میدهد .

اریک فروم برای فرار از تناقض فوق تعریف مخصوصی‌از عشق‌کرده آنرا « بمعنای اثبات دیگران ، نه یکی شدن فرد با دیگران ، بدان اساس که نفس منفرد نیز بر جای بماند و حفظ شود » معرفی مینماید . ولی عشق بدون یگانگی وپیوستگی تا سرحد ایثار نفس وفداشدن بخاطر معشوق چگونه میتواند عشق باشد

عاشقی که البته باید طبیعی و ریشه دار و حاکم بر شخص باشد نه تصنعی و تبلیغاتی وسطحی ، از دوراه ممکن است وارد وجود انسان شود . یا در اثر ساختمان طبیعی و غریزه که اریک‌فروم آنرا در انسان تکامل یافته ، بطوریکه دیدیم وحقاً هم‌چنین است ، ازبین‌رفته یا از بین‌رونده میداند و نمیتواند پایهٔ بحث قرار گیرد . یا آنکه ارادی و عقلی باشد . این نوع عشق را میتوانیم عشق منفصل وغیر مستقیم بنامیم . ورود واستقرار آن در وجود شخص ازطریق سودیابی واحساس احتیاج واتصال بمعشوق‌امکان پذیر

میباشد . شخص نیازها و ارزشهای مورد علاقهٔ خود را در وجود یا در جوار معشوق سراغ میکند وبدلیل احتیاج و اشتیاقی که به آنها دارد خواهان اتصال و ارتباط با معشوق و بخود معشوق میگردد . در هرحال از سودجوئی خارج نیست . منتهی یک سودجوئی عقلائی دوراندیشانه یا معنوی .

اما اریک فروم نه سودجوئی را قبول دارد ونه آرمان و معشوقی را که مکشوف یامافوق انسان ، ولی غیراز زندگی وآزادی اوباشد ، معقول میداند .

از طرف دیگر آیا هیچ فردی میتواند واقعیات خارج را نادیده گرفته بدون رعایت قوانین طبیعت و اجتماع هرطور دلش خواست اندیشه و عمل کند ؟ آزادی مثبت و مطلق به این مفهوم اصلا قابل طرح هست ؟

البته پاره‌کردن بندهای مزاحم واسیر کننده در سطوح پائین حیوانی برای چنگ‌زدن به بندهای محکمتر که بالابرنده و نیرودهنده باشد حرف معقول و منطبق با سیر تکاملی طبیعی انسان است و آزادی دراندیشه و عمل بمعنای خلاصی از همین اسارتها وجهالتها باید فهمیده شود نه بی اعتنائی به آنچه حقیقت و واقعیت دارد .

قرآن درآنجا که میگوید فَمَن یَکفُرْ بِالطّاغوتِ وَیُؤمِن بِاللّهِ فَقَدِاستَمسَکَ بِالعُروَةِ الوُثقیٰ (۱) همین منظور و راهراجلوی انسان میگذارد و خداراحامی و پناهگاه انسان آزاد شده از اسارت طاغوتها و خارج کنندهٔ او از تاریکیها میداند (۲) .

۸ ـ خوشبختی و خود هدفی

صحبت از خوشبختی و سعادت انسان‌کردن و نفی هدفِ اعلایِ مطلوبِ مشخص را نمودن با هم نمیخواند .

اریک‌فروم ضمن اینکه خواهان سعادت و خوشبختی انسان بوده نام

---

(۱) بقره ۲۵۷ ـ و کسانیکه از طاغوت (بت‌های موهوم و عوامل سرکش تسلط جوی برانسان) روبرمیگردانند و بخدا ایمان‌میآورند مسلّماً بریسمان محکمی چنگ میزنند که پارگی و انقطاع ندارد .

(۲) بقره ۲۵۸ ـ اَللّهُ وَلیُّ الّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلماتِ اِلَی النّورِ .

از آنها میبرد تعریفی‌از خوشبختی بدست نمیدهد . جز آنکه در بعضی عبارات سعادت را همراه آزادی می آورد و « هر هدفی را که برشد و آزادی و خوشبختی آدمی کمک کند آرمان اصیل » میداند .

ولی اصولاً نه آزادی بخودی خود میتواند هدف و سعادت باشد ونه درتکامل‌بمعنای‌تحرک‌الزاماً خیروخوشبختی‌وجوددارد .هردوی‌آنهافقط بعنوان رفع مانع یا وسیله و بشرطی که مقدمه و طریق برای رسیدن بیک شیئ یا حالت ومحل مطلوب خوشبختی‌آور باشند میتوانند ارزنده وخواستنی تلقی شوند . البته خلاصی ورهائی از زنجیرها وفشارهائی‌که برشخص واردمیشود مطلوب واقعی است و آزادی نیز نامیده میشود ولی این آزادی که خصلت راکد و متوقف را دارد و غیر از آزادی همراه با تکامل وتعالی‌است مورد نظر اریک‌فروم ومورد بحث‌ایدئولوژیهانمیباشد . در هر حال ارزش آزادی و تحرک ارزشهای اعتباری است و متوقف و موکول بشناختن و هدفگیری یک موقعیت ارزنده ومطلوبی میباشد که در جهت آن حرکت مینمائیم .

اریک‌فروم همانطور که میدانید از ذکر مقصد و منزلگاهی که باید به آنجا رسیدخودداری مینماید ، هدفی‌غیراز رشد فردیت وآزادی نمیشناسد و زیربار غایت ومقصودی غیر از زندگی‌کردن نمیرود وچیزی بالاتراز انسان آزاد نمیشناسد .

باینترتیب اثبات تکامل وخواستن آن‌بعنوان سعادت‌انسان ازیکطرف ،و نفی‌مقصد و مقصود کردن از طرف دیگر باهم تناقض دارد . اولی بدون دومی نمیتواند ارزش و مفهومی داشته باشد .

تا سرمنزلی درپیش نباشد ــ ولو مبهم وناشناخته ــ و رسیدن بجائی یابچیزی ــ ولو بااحتمال وامید ــ منظور نظر نباشد هرحرکت و عمل منطقا بیهوده بوده حق نداریم نام آنرا سیر بسوی کمال و سعادت بگذاریم

مگر آنکه بقیاس گذشته و باعتبار منازل طی شده ، چون جهت ارتقاء و تحول بکمال را دیده‌اند (و حال آنکه بدیها و فسادها نیز مشمول توسعه است) و بدون‌آنکه دلیل علمی ویقین عینی وجودداشته باشد ،میخواهند

تحت عنوان جبر تاریخ جریان را استمراری گرفته گذشته را به آینده تَسرّی و تعمیم دهند . شاید بهمین دلیل باشد که فروم در پایان کتاب گریز ــ از آزادی بایک خوشبینی مبالغه آمیز (بقول مترجم کتاب ، قابل تأمل) ، و با آنکه میگوید آزادی مورد آرزوی او هرگزدر طول تاریخ متحقق نشده و آرمانی بوده که انسان از آن دست بر نداشته است ، وصیّت خود و تضمین مارکسیسم را روی آینده میگذارد .

اگر چنین‌است و مقرّ و ملجائی جزتوکل به" ذات حیات "و امیدواری به آینده‌ٔ نا پیدا ندارند چرا اصرار بر انکار سر منزل نهائی و هدف اعلی مینمایند و دلخوش به این جملهٔ پوچ میشوند که " معتقدیم که سیر رشد و آزادی بقید وبند منجرنمیشود وآدمی میتواند آزاد باشد وبه تنهائی دچار نشود ، از نقد وسنجش بازنایستد و بدامان شک هم نیفتد . بشرط‌آنکــه نفس خویش را از قوه بفعل آورد و جهد کند تا خودش باشد " ؟

۹ ــ ناسازگاری شخصیت با سوسیالیسم و با عشق

شخصیت خواهی و فردیت طلبی اریک‌فروم نه با سوسیالیسم سازگار است و نه با عشق .

خود فروم نیز متوجه این تناقض هست و سعی دارد ثابت کند کــه خود دوستی غیراز خودخواهی است و همچنین‌عشق بدیگران‌غیر ازتحلیل درآنها و محو فردیت است . درحالیکه اگرکسی علاقمندبفردیت وشخصیت خود باشد ناچار نمیتواند فدای جمع شود و باید خود خواه باشد .ایــن شخص میگوید اگردر من ارزشی نیست که لایق عشق ورزیدنم باشد اولا چرا خودم را دوست داشته باشم و ثانیا در دیگری هم که مشابه من‌است ارزشی نبوده نباید اورا دوست داشته باشم . اما اگر من ارزنده هستم ناچار خود خواه میشوم و باید غیر را فدای خودم بکنم .

بهمین دلیل است که مرامهای اجتماعی معتقد بفداکردن فرد بسود جمع میشوند .

ناچاریا باید فرد فدای جمع شود و محوگردد ــ که اریک‌فروم و مارکس

قبول‌ندارند ــ یا جمع فدای فردشود . یعنی دیگری فدای من‌شود . جمع بین هر دو نظر درست در نمی آید .

اما اولی صحیحتر است . ولی نه به این معنی که فردی فدای مجموع فردهای دیگر بشود و عمل خلاف منطقی صورت گیرد ، بلکه فرد فدای یک هدف و معنویتی ــ مثلا مصلحت جامعه وحق عمومی انسانها ــ شود . در ــ اینصورت باز فردیت ازمیان میرود . مگراینکه یک هدف بالاتراز فردو جمع در نظر باشد و هردو فدای آن گردند ، و آن هدف مشترک معنوی برای هر دو نجات و ارتقاء محسوب شود .

خود دوستی و خود هدفی که گفتیم به خود پرستی منتهی میشود و غلطاست ممکن است با یک شرطو بصورتی درست در آید . شخص حالت پدر خودش را پیدا کند و در یک منطق پدرسالاری معقول و با عشق مشروط (آنطور که در کتاب هنر عشق ورزیدن آمده است) بخود بگوید " پسر من ــ یا دختر من ــ اگر تو بدباشی دوستت ندارم و ازخانه بیرونت میکنم اما اگر خوب‌شدی دوستت خواهم‌داشت ، و تحمل هرگونه خرج و زحمت میکنم تا خوب شوی . در اینصورت عشق و خدمت ابراز شده در حقیقت متوجه فرزند (یعنی‌خودشخص)نیست ، بسوی ارزشهای بالاتر است که میخواهد فرزندش (یعنی خودش) به آنجا برسد . هدف آن ارزش‌است نه خود فرزند یا خود شخص .

تنها در چنین‌حالت است که فردیت و خود دوستی (بصورت فرزند دوستی) قابل دفاع در می‌آید و تناقض میان فرد وجمع وهمچنین شخصیت و عشق از میان میرود . مابین فرد و جمع و جهان از طریق هدف منتخبی که مشترک وحاکم بر هرسه باشد یگانگی و پیوند برقرار گردیده خواسته های اریک‌فروم ــ آنطورکه در صفحهٔ ۸۵ ذکر شده است ــ تأمین میگردد . این همان منطق خداهدفی است .

۱۰ ــ شخصیت انسان و جبر تاریخ

توجه به شخصیّت و فردیّت انسان و اعلام اینکه " انسانها طرّاحان

و سازندگان تاریخشان هستند » با اعتقاد به « جبر تاریخ » ، « فلسفهٔ اقتصادی تاریخ » و ادعای اینکه « روش تولید است که طرز تفکر و طبیعت انسان را تعیین کرده جلوه گاه واقعی حیات و فعالیتهای او میباشد » ، و تولیدرا ناشی ازنیاز انسان بغذا و مسکن وغیره بدانند ، درست در نمی‌آید و پاره ای نکات ابهام و نقاط استفهامی را بر میانگیزد .

در عمل نیز بنظر نمی‌آید که جریان طبیعی واقعی ، مخصوصا در انقلابهای تکاملی چنین بوده باشد .

اگر در انسان عنصر شخصیت بدون پایه و مایه بوده ، یک حالت سرکشی و آزادنگری و استقلال‌گزینی در برابر عوامل مسلّط ـ چه طبیعت و چه محیط اجتماعی واقتصادی ـ در او وجود نداشته ، و در فرد بشر چنان استعداد وقدرتی امکان پذیرنباشد که بخواهد و بتواند برخلاف جریانهای حاکم حرکت نماید وایجاد حرکت کند ، چرا شما برای او ارزش و شخصیت قائل میشوید وبدنبال توسعه و تقویت آن میروید ؟ مسلّماً شواهد عینی و نظائر تاریخی دیده اید و چنین استعدادها و اقدامات از انسانها سر زده است که مدافع و مربّي آن میشوید .

اگر بنا باشد هرحرکت واثر انسانها بنا به اجبار تاریخی ، باقتضای گرایشهای طبقاتی و یا بفرمان نظام تولیدی بر اساس زیربنای اقتصادی صورت گیرد پس نقش او بصورت فردیا اجتماع در کجا خواهد بود ؟ برویم زیر بنای اقتصادی و روش تولید را عوض کنیم ـ همانطور که مارکسیستهای غیر مورد قبول اریک‌فروم وشایدخود مارکس ، همین را میگویندو میخواهند ـ تاهمه چیز درست شود ، دیگرکاری بتعلیم وتربیت وبه عقیده وشخصیت نداشته‌باشیم . گواینکه همان عوض کردن زیربنای اقتصادی ونظام تولیدی هم باید بدست افرادی که صاحب عقیده وعرضه باشند صورت گیرد ، خود بخود یابدست « حالت اقتصادی وطبقاتی جامعه» درست نمیشود .

البته اکثریت افراد جامعه ها ، در گذشته و حال ، همانطور ند که طرفداران تزهای « جبر و اقتصاد و طبقات» میگویند . غالب مردم اعم از خواصّ وعوامّ حرکت تَبَعی جبری داشته از آنچه شرایط و اجتماع و نیازهای

اقتصادی بمعنای حیوانی حکم میکند پیروی مینمایند و هرطور که محیط آنهارا ببرد کشیده میشوند . به تشبیه حضرت امیر «هَمَجٌ الرِّعاء» هستند ، یعنی حشراتی‌که در اطراف اسافل‌اعضای‌چارپایان نشسته بهربادی جا ـ بجا میشوند . یا باصطلاح فارسی‌بوجارلنجون اند که از هر طرف باد بوزد بادش میدهند .ولی آیا انسانهای مؤثّر و ارزنده‌ٔ تاریخ چنین بوده اند ؟

آیا رهبران بزرگ انقلابها ، از قبیل جان لاک ، مونتسکیو ، کانت ، خود مارکس ، گاندی ، ژرژ واشنگتن ، مائو . . . و سلسله‌ٔانبیاء ، بر طبق سنتهای رایج عصر و طبقهٔ خود و قوانین عرضه و تقاضای تولید عمل کرده اند ؟ یا درست در جهت عکس .

غالب قیام کنندگان طرفدارطبقات محروم ، که برخاسته‌های روشنفکر یا صاحبدل طبقات حاکم‌اشراف یا بورژواها بوده‌اند . سائق درونی وبرونی آنها کمتر رسیدن بمال‌و مقام وخروج از مشکلات اقتصادی شخصی‌بوده است تا نیازهای روحی و عاطفی یا عقیدتی . البته ممکن است تحت تأثیر رنج طبقاتِ زیر دست قرارگرفته و از همکاریهای‌آنها نیز استفاده نموده باشند .

نه تنها انقلابهای اصلاح طلبانهٔ نجات بخش غالباً از تراوشات و تلاش افراد حسّاسِ برجسته از میان‌طبقات حاکم یافاسد بوده عوامل‌عاطفی و روانی یا معنوی محرّکَ اصلی آنها شده است بلکه در حرکات و هجومهای تاریخی درمورد زبدهٔ غارتگران ، ستمگران و استثمارگران که بنیان گذاریا نگاهدارندهٔ نظامهای استبدادی و سرمایه داری و استعماری بشمار میروند و بالبداهه چنین تصور وتبلیغ میشود که نیازهای مادی و مطامع حیوانی در قالبهای اقتصادی ، نیروی تکان دهنده و هدفشان بوده است ، اگر درست دقت کنیم آنها را نیز بیشتر تحت تأثیر سائق های روانی ، ضد ـ اخلاقی و بطور کلی غیر مادّی می بینیم و در اینجا نیز توده های گرسنه و درّنده که به مال و جاه و مقامی رسیده اند مانند انقلابات مثبت و تکاملی تاریخ بهانه و وسیله ای بودهاند و لشکر های پیروزی سرکردگانی چون چنگیز و آتیلا واسکندر را تشکیل میداده اند . خان مغول یا سردار مقدونی که هزاران فرسنگ راه افتاده اقلیم‌های پهناوری راغارت و ویران میکند وخود

را بتخت سلطنت وامپراطوری میرساندند ، غریزه های خود خواهی و احساسات جاه طلبی و قدرت پرستی ـ که تماما از مقولهٔ روانی و غیر مادّی و غیر اقتصادی است ـ در سر داشتند و میخواستند ارضاء شود . همه جا خوی انسانی ماورای حیوانی محدود ـ چه خوب و چه بد ـ عامل اصلی حرکتها بوده است . عوامل اقتصادی ونیازهای حیوانیِ توده هایِ بحرکت در آمده یا به انقلاب درآمده حکم بهانه و وسیله را داشته دستمزدی بوده است که بلشگریان مزدور میداده اند .

ارزیابی اریک‌فروم ومارکس برای شخصیّت ، و تاریخ شناسی آنها از نظرانسان ، بامطالب‌بالامطابقت‌دارد . آنچه ایجادتردیدوتناقض مینماید قسمت دیگر گفتارآنها وسنّت مارکسیستهای کلاسیک‌است . این‌توافق وقتی بیشتر خواهد شد که انسان وانسانیّت را با واقع بینی و به مفهومی که ادیان‌توحیدی‌دارند درنظر بگیریم ، و" خوی‌انسانی" را که تعریف جامعی است و جدا و برتر از خوی حیوانی ناشی از نیازهای فیزیک و تحریکات اقتصادی صرف است ، عامل‌شناسائی‌انسان وطرّاح وسازندهٔ تاریخ بدانیم .

دراین بحث البته نمیخواهیم نفی اثر و اهمیت از شرایط‌اجتماعی و اقتصادی درتحولات تاریخی‌جوامع بشری بنمائیم و نقش محیط‌زندگی را در پرورش وپیدایش شخصیت‌ها انکار کنیم . چه بسا نوابغ واستعدادهائی که دراثر مساعدنبودن شرائط محیط‌یا عدم احتیاج به‌آنها بروز و رشد نمینماید واستعدادهای شرّی که شوایط نا مطلوب محیط‌موجب ظهور یا توسعهٔ آنها میگردد . .

هر دو عامل تأثیر متقابل روی یکدیگر دارند .

آنچه میگوئیم این است که تحولهای ناشی شده از شرایط‌محیطی و تأثیرعوامل طبیعی و اجتماعی و اقتصادی از مقولهٔ جبر تاریخ و یکنوع تکامل‌غریزی یا حیوانی خارج از ارادهٔ انسانها است و آنچه بیشتر مورد بحث و توجه وارزش‌گذاری میباشد تکاملهای انسانی و انقلاباتی است که شخصیّت انسانها از طریق آگاهی واراده و انتخاب و عمل موجب آنها شده باشند . یا لااقل اگرزمینهٔ لازم را عوامل مادّی فراهم میکند توجیه و بهره-

برداری ازآنها درجهت خواسته‌های‌انسانها و روی تشخیص وتصمیم و تأثیر آنها صورت گرفته باشد .

در مورد دوم دیگر نمیتوان‌جبر تاریخ و مسائلی چون افزار تولید را یگانه گردانندۀ صحنه هادانست و نقش شخصیّت ها یا عوامل انسانی را نا- دیده گرفت .

تناقض ها وایرادهای فوق‌الذکر ـ که‌بازهم میشودعلاوه نمود ـ البته در منطق ارسطوئی وجود دارد که جمع ضدّین را بالبداهه محال میداند . در منطق‌تضاد حکمای چین وهند (که‌شاید بهمین قصد اریک‌فروم در کتاب هنر عشق ورزیدن تشریح اجمالی از آنها مینماید) ممکن است قابل قبول تلقی شود .

ولی آن منطق ، هم غیرقابل درک وقبول ما است و هم خود مارکس و اریک‌فروم انتقادها واستدلالهایشان ، و سراسر مکتب و راهنمائیهائی که میکنند برمبنای منطق ارسطوئی قراردارد که‌پیش یهودی ومسیحی و مسلمان ونزد بیدینهای امریکا واروپا وخاور میانه معمول ومعقول شناخته شده‌است .

ضمنا این تناقض‌ها تاحدودی ناشی‌ازمحاسن مکتب ونکات وخواسته- های ارزنده ای است که در منطق اریک‌فروم آمده است . از قبیل :

تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی با دید روانشناسی ، یعنی توجه بکیفیت و درون انسان وبرسمیت شناختن اختیار و دخالت او در سرنوشت خویش و جامعه ، علاوه بر عوامل اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی و جبر تاریخ ؛

ارزش دادن اساسی به فردیت و بمسألۀ شخصیت ؛

مطرح کردن آزادی نه‌تنها بعنوان یک هوس خصوصی و حق زندگی بلکه بعنوان هدف حیات و تکامل ؛ وارد کردن عشق بصورت جدّی و الزامی در زندگی و در جامعه ؛

توجه به " نیازهای روحی انسان " و نام بردن از معنویّت ، بجای انسان فیزیولوژیک و حیوانیّت مادّی . . .

همۀ اینها درست است و عالی . اِشکال کار در آنجا پیش می آید و تناقض ها سرچشمه میگیرد که اریک‌فروم میخواهد باکوتاه بینی‌خاصّی‌اِنسان

وزندگی او را در چارچوب نفسِ مسدود و در قالب زمانیِ محدود بنگـرد و شالوده‌ٔ زیبای عظیم سنگین خود را پادر هوا بسازد .

صحیح است که کرات آسمانی هم معلّق درفضا هستند ولی قوانینی بر آنها جاری و نیروهای مسلّطی چون جاذبهٔ عمومی حاکم است که آنهـا را چنین جمع و جور کرده . در مدارهائی‌نگاه میدارد و درمسیرهائی میراند که تماماً برای ما مسلّم ولی نامرئی است ...

آخرین گریز

فصل چهارم بیش ازانتظار و دور ازحوصلهٔ خوانندهٔ عزیز طولانی‌شد . از ایجاد خستگی و ملالتی‌که باعث شده باشد نویسنده شرمنده است ولـی امید دارد حقیقت جوئی و دقّت طلبی جبران آنرا کرده باشد .

اینک برای بستن این فصل بذکر یک جریان تاریخی کوتاه پرداختـه نظریات مختلف ابراز شده را خلاصه مینماید .

□

علی در اواخر خلافت پرشور و غوغای پنج ساله که با انواع تعصباتِ قبیله‌ای ، جاه‌طلبی ، مالپرستی ، نفاق ، تن‌پروری و جهل‌در افتاده بود دو دستهٔ متضاد از مردم دربرابرش صف آرائی میکردند . یکی حیله‌گر ــ های دنیاپرست و در رأس‌آنها معاویه ، دیگری مقدّس مآبهای ابله بنـــام خوارج (۱) ..نتیجهٔ عمل هردوی آنها سقوط حکومت عدل شد و روی کار آمدن معاویه و سپس یزید و حَجّاج و منصور و بقیه .

در جنگ صِفّین که نزدیک بود قشون معاویه تارومارشود،عمروعاص ــ تدبیری‌اندیشیده دستورداد قرآنهاراسرنیزه کنند وحَکَمیّت قرآن‌رابخواهند تا در قشون علی تردید و اختلاف بیفتد و با ندای صلح ، جنگ و شکست آنها متوقف شود . علی‌بمردم هشدار میداد و میگفت گول اینها را کـــه میگویند حکومت باقرآن و خداباشد نخورید : کلمةُ حَقٍّ یُرادُ بِها باطِلٌ .

(۱) بگفتهٔ دکتر شریعتی غیر ازاین دو دستهٔ "قاسطین" و "مارقین" دسته سومی هم بودند بنام "ناکثین" .

گفتار حق بزبان می آورند ولی قصد فریب دادن و باطل دارند .

در بارهٔ خوارج که آنها نیز اخلال زیاد ،در افکار و در امور میکردند نرمش و آزادمنشی بخرج داده مانع کشتارشان میشد و میفرمود میان دسته ای که حق میگویند وباطل میجویندوبه آن میرسند بادسته ای که طالب حق اند ولی راه باطل میپویند فرق بگذارید .

در اینجا نیز اگر خواسته باشیم صحبت های گذشته را خلاصه کرده در بارهٔ مکتب مورد بحث قضاوت با حسن ظنّ بنمائیم و رهبران آنرا با حسن نیّت بدانیم باید بگوئیم

کلمةُ باطلٍ یُرادُ بِهاالحقّ ،

گفتاری سست پایه برای رسیدن بحق و اجرای عدالت ! . . .

۵

جهان خواهی
(اونیورسالیسم)

مارکسیسم اریک فروم‌را دیدیم و تا آنجاکه بعقل و معلوماتمان میرسید بدو خوب آنرا سنجیدیم . با قبول جنبه های مترقی وتصدیق مقاصد عالیه و حسن نیت بانیان اولیه متوجه سست بنیانی آن شدیم . شالودهٔ بالا بلندِ زیبا ولی توخالیِ بی پی و پرواز .

چنین سوسیالیسمی به اقرار فروم نیز هنوزصورت واقعی وتحقق‌عینی پیدا نکرده در حکم کیمیا است که بشر حالا حالا باید بدنبال آن بدود .

اما سوسیالیسم‌ٔآنطورکه عملا " انواع آن در دنیا فهمیده ومقبولیت واشاعه یافته است‌ٔآنرا میتوان بعنوان یک پناهگاه درجهٔ بالا تر از ناسیونالیسم و کاپیتالیسم که انسان هائی در سیر تکاملی بسوی آزادی اختیار کرده اند پذیرفت .

همانطورکه دیدید فرد جدا شده از خانواده و قبیله و صنف و فردِ ناتوانِ تهدید شده از ناحیهٔ رقیبان و زور مندان پناه بجمع همدردان میبرد تادر حمایت همدیگر امنیّت و رفاه و قدرت گرد آورند . باینترتیب سیستم های مختلف دموکراتیک و شورائی و اجتماعی‌درست میشود و قدرت میگیرد . جریان منطقی و منطبق با ناموس تکامل چنین بوده است که بشر پناهگاه رفته رفته وسیعتر و قویتر برای حفظ و حمایت خود بیابد .

امامی‌بینید همین اجتماع که ناچار باید مظهر و مدیری داشته

باشد در هیئت بوروکراتیک و دولتی قدرتمند خود یک لولوی جدید یابقول اریک فروم بتی میشود که زورمندتر ، و حشتناکتر و خطرناکتر از بت های گذشته است .

حلقه های تکامل و تاریخ تکرار میشود .

از دست این یکی به کجا پناه ببرد ؟

اریک فروم میگوید به خودش ، به فرد خودش ، فردی که مستقل از افراد دیگر ولی عاشق و متصل به آنها باشد ...

ملاحظه کردید که این راه حل درست در نمی آمد و نمیشد .

پس چه ؟

آیا به مکتب های ماقبل مارکس و سوسیالیسم باید برگشت یا اصلا " همه چیز نسبی و موقت و دروغ است ؟

متاءسفانه یا خوشبختانه ما صاحب اختیار دنیا و گردانندهٔ چرخها نیستیم که آزاد باشیم پناهگاه و مکتبی اختیار کنیم یاصرف نظر نمائیم . جریان روزگار اگر ایستادیم یاعوضی رفتیم ما را میغلطاند و میبرد .

رد کردن مارکسیسم نه از جهت نفی و تخریب بود . باید مثبت عرضه کرد و چیزی ساخت .

مسئلهٔ نیاز بقوت خود و سر جای خود باقی است .

البته نه صد در صد سرجای خود بلکه دریک جای بالاتر . بشر دائما " جلوتر میرود و پناهگاهی بالاتر از سوسیالیسم لازم دارد .

□

درقرن نوزدهم که مارکس ایدئولوژی خود را عرضه میکرد صنعت هنوز در مرحله پیشه وری (آرتیزانا) و ماشین بصورت انفرادی و تکی بود ، سرمایه چنین مجتمع و مسلط نشده بود ، بشر امیدواری بی حساب روی تمدن و علم و فن (تکنیک) بنا کرده و حلّ تمام مشکلات را در قدرت تولیدات و معلومات و اکتشافات خود میدیدبتصور یک ملت یا طبقه ای از مردم کشور های هم مرز همدرد که صاحب یک ایدئولوژی و عضویک حزب بوده خود را مجتمعا " اداره نمایند شیرین ترین خوابی بود که

تئوریسین های روشنفکر میدیدند و چنین‌جامعه ای بعنوان یک واحد بزرگ پرشکوه در نظرهاجلوه میکرد .

امااز آن پس ماشینیسم و کاپیتالیسم (غربی و شرقی) دنیا را در تسخیر خود در آورده ، برنامه های مدت دار متمرکز منظم از هر سو به اجرا در آمده ، تکنیک قدرت غول پیکر جادوگر خود را بروز داده ، مغز های متفکرمتنوع‌مسلط با اختیارات وسیع دور میزهاجمع شده طرحها ریخته اند . . .

معذلک مشکلات و مسائل بشر حل نشده که هیچ ، بلکه پیچیده تر ، ترسناک تر و تهدید آمیزتر گردیده است .

ممالکی که مختصراحتمال‌سستی‌در ارکان اداری، اقتصادی، اجتماعی ، سیاسی و نظامی شان نمیرفت محروم از خواب و خوراک راحت‌شده اند . . .

از آن‌پس بشرپا از مرز ها بیرون گذارده دولتهای سوسیالیست متعدد تشکیل داده یالااقل بسیاری از فعالیت ها بصورت بین المللی در آمده است . ولی باهمهٔ اتحاد و ارتباط و اتصال ها مردم خیلی از یکدیگر دور شده بیش از پیش احساس بیگانگی و وحشت مینمایند . مقررات همه جامدوّن و همه وقت نافذ است معذلک پابندی و اعتماد به آنها نیست و سیر افکار بسوی انکار و انهدام میرود . . .

از آن پس علم خیلی پیش رفته پرده از اسرار برداشته دروازه های وسیع جلوی چشم و پای بشر گشوده شده است . در تلقی حقایق و در برداشت مسائل انقلاباتی رخ داده است . بینائی و توانائی انسان وراز مدیریت زیر کلید اطلاعات (Informatique) سراغ داده میشودو نمایش علم از پدیده های جهان نه بصورت عناصر مجزّیٰ وانفرادی قدیم است ونه بصورت ارتباطی و اجتماعی جدید بلکه بحالت سیستمیک و مجموعه های متشکل . . .

یک وقتی بود که میگفتند شرکت درست کنیم تا با رویهمریختن سرمایه های چند نفر کسب و کارشان از ورشکستگی‌نجات پیدا کند . یک قرن نگذشت که همین تجمُّع و تدبُّر را بمقیاسی بزرگتر برای نجات و اقتصاد و صنعت یک کشور و از بین بردن اختلافات طبقاتی ضروری دیدند و بکار

برده شد . سپس برای پر کردن خلاء ها و ایجاد تعادل بین قارّه ها بفکر تاءسیس بازار های مشترک ، بانکهای بین القارّه ای وحتی دولتهای موءتلف و بالاخره واحد افتادند .حالا مشکلات و مسائل بجائی رسیده است وپیش بینی میشود که اگر تمام دارائیهاو نیروهای انسانی را روی هم بریزند و از ذخائر موجود و معلوم بهره برداری نمایند باز کسریهای زیاد بلحاظ مواد اولیه و انرژی وجود خواهد داشت . کرهٔ زمین با مردم و معادن آن نمیتواند جوابگوی انسان باشد . انسانی که همه برای او آرزوی "نِعمَتانِ مجهُولَتانِ الصِّحَةُ وَالامانُ" را میکنند ، که اگر این آرزو جامهٔ عمل بپوشد نه جابرای کس خواهدبود و نه خوراک !

چاره ای که بنظر آمده است وتنها راه نجات و پیشرفت پا از کرهٔ خاکی فراتر نهادن و چشم بمنزلگاه گشادهٔ بلند تر انداختن است .

☐

منزلگاه بعدی ومقیاس ذهنی انسان خیلی باید نسبت بگذشتهٔ نزدیک توسعه یابد و از هم اکنون به پرواز و تسخیر آن در آمده اند .

پناهگاه مناسب انسان امروزی و آینده بعوض خود و خانه و جامعه و سوسیسته ، جهان (Univers) میتواند باشد . جهان کلی طبیعت نه جهان انسانهای تنها که جزء ناچیزی از آن هستند

انسان درحال پرواز بسوی آزادی نه تنها باید از منابع ذاتی خود و مکتسباتِ گذشته استفاده نمایدو اطلاع داشته‌باشد بلکه تمام منابع طبیعت و مواهب خلقت را در تسلط بگیرد .

بشر بعوض ملّی و اجتماعی شدن باید جهانی‌گردد (اونیورسل) و مکتب او جهان خواهی (اونیورسالیسم) باشد . روبجهان‌آورد تا از حمایتش بهره مند گردد .

اگر در مراحل اولیهٔ سیر تکامل انسان بسوی آزادی،خلاصی او از اسارت بندهای طبیعت مطرح بوده است،در مراحل بعدی و با حصول آزادی ، برنامهٔ اصلی انسان شروع میشود ، یعنی تسلّط بر طبیعت ، تانوبت به تصرفات مالکانه و خالقانه برسد .

اما در منطق و مسیر تکامل بسوی آزادی اتخاذ پناهگاه اگر فقط برای حفظ و حمایت باشد پس از تأمین آن قهرا " حالت رضا و رکود پیش خواهد آمد . یعنی سیر بقهقرا و ارتجاع یا سکون که نوعی اسارت است .

پناهگاه سفرتکامل‌حتما "باید محرّک و عامل ترقی نیز باشد و در رابطهٔ انسان با آن کشش و کوشش توأم گردد . شخص در جهت آزادی و کمال راهنمائی و رهبری نیز بشود ، بعبارت ساده پناهگاه اختیار شده هم حامی باشد هم هادی .

این همان عشق است که در منطق فروم نیز جزء لاینفک و شرط اصلی آزادی و شخصیت و تکامل بشمار می آمد .

مقامی‌که بتواند پناهگاه سفر پر مشقّت آزادی انسان گردد و در عین حال حمایت‌کننده و هدایت کننده نیز بوده کشش و کوشش ایجاد نماید همان معشوق شایسته و معبودی است که انسان درطریق کمال و تعالی برای خود انتخاب مینماید و به او عشق میورزد .

اگر عشق ضرورت و اصالت دارد معشوق هم ضروری است و باید اصیل و واقعی باشد . عشق موهوم و عشق بخود هم که معنی ندارد

□

مؤیّد اینکه پناهگاههای سیر تکامل انسان باید دو صفت حمایت و هدایت را دارا باشد ملاحظهٔ این واقعیت است که حامیانی که فاقد شرط دوم میشوند صلاحیت خود را از دست میدهند : مادر سالاری در دوران رشد فرد چند ماه و سال بیشتر نمیتواند دوام داشته باشد و جای خود را به پدر سالاری میدهد که حمایت کننده دربرابرخطرات بزرگتر و خارج از آغوش خانوادگی است و مخصوصا " تربیت کننده و سوق دهنده بسوی مراحل بالاتر . چند سالی‌بعد از بلوغ سایهٔ پدر نیز کوتاه و بی خاصیت میشود . محیط بازار و مدرسه واداره و اجتماع و دولت است که نقش بعد از مادر و پدر را بازی میکند ، وقِس علیٰذلک برای قبیله و صنف و سرمایه و جامعه ...

درقرن نوزدهم (و هنوز در قرن بیستم) بودند کسانی که تصور

میکردند همینقدر که فرد خود را وابسته به اجتماع دانست و کمر خدمت جامعه را بست تکلیفش بلحاظ زندگی و عقاید مشخّص میشود و مصالح اجتماع و قوانین آن جایگزین آئین و رسوم و اخلاقیات میگردد

درقدیم چون قوانین عمومی و مقررات مدوّن برای مردم ، غیراز آنچه بنفع زورمندان و در محدودهٔ احتیاجات و ارتباطات آنها بود وجود نداشت تا روابط را تعیین و حدود و حقوق مردم را تاءمین کند یگانه وسیلهٔ اعتماد و اتکای افراد در روابط فیمابین‌همان‌خصال اخلاقی و پابندی بقیودی بود که در یکدیگر سراغ میکردند . بنابراین عقاید و اخلاق و آداب جزو ضروریات اجتماعی و شرط اصلی ارتباطها محسوب میشد و فرهنگ تمام ملت ها برای آن اهمیت درجهٔ اوّل قائل بود . ولی وقتی جامعه ها توانستند برای خود شخصیّت و حاکمیّت پیدا کنند و خط مشی عمومی را تعیین کرده مصالح و مقرراتشان را بر افراد تحمیل نمایند رفته رفته یکنوع احساس بی‌نیازی پیداشد برای انضباط های اخلاقی شخصی و معتقدات مذهبی و خصوصی‌خاصیت تجملی قائل شدند . توجه و ارزش بجانب آن نوع و آن مقدار از اخلاق و عقاید رفت که تعیین شدهٔ اجتماع و مورد احتیاج آن باشد .

این طرز فکر طرفدارانی پیدا کرد ، حتی اریک فروم در آنجا که میگوید اگر انسان بتواند نفس خویش را از قوّه بفعل درآورد " سبب اساسی سائقهای غیراجتماعی وی از میان‌خواهد رفت "میراث کش همین‌طرز فکراست وفراموش مینماید که برای او شخصیت و فردیّت اصل است و شخصیت و رشد انسان بدون خصوصیات وخصال نفسانی مایه و معنی نمیتواند داشته باشد .

درهرحال تامدتی طرز فکر فوق رواج داشت و قابل قبول تلقی میشد . تامدتی‌که فرد هنوز بمرحلهٔ تبعیت کامل از اجتماع و تحلیل در آن نرسیده مراحلی در پیش وبرنامه و شوقی دردل داشت . ولی پس از حصول و وصول مقصود موقت بودن وعدم‌کفایت اجتماع بعنوان‌هدفی‌که حامی و حاکم برفرد باشد نیز مانند سایر هدف‌سالاریها ظاهر میگردد و ظاهرشده است .

از طرف دیگر اگراجتماع فرد را بی نیاز از هدف و اتخاذ مقصد و معبودی

دیگرمینماید خود اجتماع که رهبر و مقتدای فردشده است محتاج‌است‌بداند که کجا میرود و برنامه و آئین نامه اش برچه مبنا باید تنظیم و توجیه شود . سابقا " فرد برای آنکه از سرگردانی بیرون آید و جهت زندگی خود را روشن کرده تعادلی میان نفس و محیط برقرار سازد احتیاج به هدف یا مذهب و مکتب داشت . حالا اجتماع است که در سطح بالاتر و مقیاس بزرگتر همین احتیاج را دارد و نمیتواند بدون ایدئولوژی و اتخاذ مقصد احساس وجود وحیات وایجاد حرکت نماید . کما آنکه در تاریخ فلسفه های حزبی و ملی می بینیم که موضوع ایدئولوژی و مکاتب اجتماعی رفته رفته بیشتر مطرح گردیده است (۱)

بنا براین عرضه کردن ایدئولوژی جهان خواهی یا اونیورسالیسم بجای سوسیالیسم و مارکسیسم کافی نخواهد بود و به بن بست و تناقض خواهد رسید . اگر میخواهیم حامی وهدف اتخاذی،علاوه بر حمایت هدایت هم بکند،ناچار باید مبنا ومقصد داشته باشد.مبنائی محکم و مقصدی عالی .

حال چه مبنا و مقصد ی درست تر ، پایدار تر و بلند تر ازخدا ؟

ایمان و عشق‌بخدا ،هم درگذشته‌این نقش بزرگ رابه عالیترین‌وجه ، بتصدیق مارکس و فروم ایفا میکرده است و هم بالاتر از مادر سالاری ، پدر سالاری ، قبیله سالاری و دولت سالاری جا داشته ، قافله سالار کاروان‌تکامل بوده است . درحال وآینده نیز یگانه راه حل و پناهگاه است .

جهانخواهی ما جهانخواهی الهی برمبنای خدا هدفی خواهد بود ، اونیورسالیسم دیونیست.

حال که همه چیز انسان مشمول قانون تکامل است و برگشت بعقب وجود ندارد چرا هدایت و عشق و ایدئولوژی انسان از سیر تکاملی بایستد و به خود او و به اولش که چیزی نبوده است برگردد ؟ .

---

(۱) تفصیل بیشتر در جزوهٔ خدا در اجتماع

ناراحتی‌های خداپرستی

میدانیم‌که قبول این مکتب با اشکالهائی مواجه است و ایراد هائی میگیرند .بنا براین بطرح ایراد های اصلی که از نوشته ها و نظریات مارکس و فروم برمی آید و قابل خلاصه کردن درسه اشکال ذیل است و بجواب آنها میپردازیم :

۱ــ خدا مخلوق تکامل فکر انسان است ، موجودیت خارجی وحقیقی ندارد ؛

۲ ــ بازگشت بخدا پرستی و دین تکامل و تجدد نیست ، ارتجاع است ؛

۳ ــ دینداری یعنی تسلیم ، یعنی اطاعت کور کورانه ، یعنی دست بستگی و مقید شدن انسان بیک مقام خارج از او و بالاخره اجبار و اسارت ، بنا براین نقض غرض است و مخالف سیر بسوی آزادی و تکامل .

۱ــ آیا خدا تکامل اندیشهٔ انسان است ؟

اولاً بفرض‌که چنین باشد مگر سایر هدف ها و ارزش ها محصول اندیشه یا خواسته های روانی او نیست ؟

بنا براین همه را باید کنار گذاشت و هیچ چیز را حقیقت ندانست .

ثانیاً چنین نیست که خدا مخلوق ذهن انسان و محصول تکامل ارزش های مورد علاقهٔ او باشد . بلکه اصالت در همین است که مستقل از انسان و ممتاز از سایرهدف ها است .

اریک فروم تعظیم و تجلیل فراوان نسبت به عشق بخدا نموده آنرا کاملترین عشق میداند و خدا پرستان مخلص را در شخصیت و فدا کاری از برجسته ترین افراد میشمارد (۱) حتی به فروید

۱ـ ازجمله درهنرعشق ورزیدن صفحات ۱۹ــ ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ــ ۱۱۳ ــ ۱۴۲ و گریز از آزادی صفحه ۶۷

که "هستهٔ واقعی یکتا پرستی را نادیده گرفته و منطق فکری وی بنفی مفهوم مورد بحث در بارهٔ خدا منتهی میشد" ایراد میگیرد و میگوید "انسانِ واقعاً متدیّن، اگر پیرو اساس عقیدهٔ یکتاپرستی باشد، هرگز برای چیزی دعا نمیکند و از خدا انتظار چیزی ندارد (۱)؛

عشق او بخدا مانند مِهرِ کودک به پدر یا مادرش نیست، او این فروتنی را بدست آورده است که بنقائص خود پی برد، تااین درجه که می باید چیزی در باره خدا نداند، خدا برای او مظهری است که انسان، در مراحل اولیّهٔ تحوّل‌خود، در وجود او جامعیتی را بیان میکرد که همواره برای درک آن و درک جهان روحانی و درک عشق و حقیقت و عدالت کوشیده است، او به اصولی که خدا نمایندهٔ آنهااست ایمان دارد، اندیشهٔ او حقیقت، زندگی او عشق و عدالت است و تمامی زندگی خود را فقط برای آن ارزنده میداند که بدو فرصت میدهد تا نیرو های انسانیش را گسترش دهد و این برای او تنها حقیقتی است که اهمیت دارد، تنها غایت مطلوب است ..." (۲)

---

(۱) ـ باگفتار علی (ع) مقایسه کنید که میگفت خدا را از آنجهت که شایسته عبادت است عبادت میکنم نه بخاطر بهشت و جهنمش.

(۲) ـ هنر عشق ورزیدن صفحات ۹۹ و ۱۰۰ ـ ضمنا" قسمت اخیر را معلوم نیست "انسانهای واقعاً متدین" قبول داشته باشند. منطقا" هم قابل قبول نیست زیرا چطور ممکن است انسان جاهل ناقص کوتاه بین که تازه "در مراحل اولیّهٔ تحول خود"، قدم گذارده است با چنان "جامعیتی" عالیترین ارزشها، نیاز ها و کمالات قابل تصور در مراحل نهائی تکامل و تربیت و تمدن خود را در آن دورانهای تاریک بر بریّت‌درک نموده بیان و تجسّم نماید؟ مگر اینکه بجای تکامل معتقد به "اصل تنزل" برای انسان باشیم. خدائی میتوانست محصول "مراحل اولیّهٔ تحوّل انسان" باشد که سنخیّت باحالات روانی و فکری و نیاز های آنروز او داشته باشد و با وهم و وحشت‌واز طریق قیاس بنفس بدست آید. یعنی همان ربّ النوع‌ها و بتهای بزرگ.

باوجــود اینها اریک فروم برای تبرئهٔ خود از گناه خداپرستی چنین بیان مینماید (۱) . «اکنون که از عشق بخـدا صحبت شد باید بگویم که نویسنده خــو د بر پایهٔ مفاهیم خدا پرستی فکر نمیکند ، در نظـر من مفهوم خدا فقط یک لزوم تاریخی است که انسان بوسیلهٔ آن تجربه هائی را کـه از قوای عالیترخویشتن دارد ، و آرزوی خود را برای وصول به حقیقت و وحدت در هر دوره از تاریخ بیان کرده است . »

این اظهار نظـر اریک فروم و امثال او که مانند «اشتباه واقعی فروید» (بقول فروم) منطقاً و عملاً به نفی وجــود خــدا منتهــی میشود حاصل استدلال و استفـاده ای اسـت کـه از مطـالعـهٔ سیـر تـاریخـی ادیـان و مفهـوم خــدا بعنـوان «بـر تـرین ارزش و مطـلوبترین خیـر» کـــه «با تحلیــل ســاخت منــش شخصی کــه خــدا را میپرستــد شــروع میشود» مینمـاینــد . همـانطور کـه در صفحـات ۹۰ تـا ۹۸ کتـاب هنـر عشق ورزیــدن تشــریح مینماید تکامل خدا پرستی را از مرحلهٔ توهم شروع کرده به « خدایان دارندهٔ صورت انسانی » میرساند و بالاخره به آخرین مرحـلهٔ نتیجهٔ غائــی منتهی میشود که « در عقیدهٔ یکتا پرستی خدا یعنی آنچـه بالقوه هست ، آن یگانهٔ بی نام و نشان و غیر قابل توصیف ، وحدتــی کـه در بنیاد جهانِ محسوس وجود دارد و اساسِ همـهٔ هستــی اسـت ، خــدا حقیقت است ، عشق است ، عدالت است ، خدا من است ، به همان اندازه کـه من انسـانــم »

خلاصه آنکه چون بچیــزی و حقیقت و وجودی خارج از انسان علاقه و عقیده ندارند و از طرف دیگر می‌بینند که معرفی و درک ذات خدا بطور کلی دین رائج بین مردم مشمول تکامل بوده است بنا براین میگوینــد خــدا بخودی خــود واقعیت و حقیقتی خارج از اندیشه و روان انسان ندارد .

این طرز استدلال و استنباطی که قهــراً از آن میشـود میدانیــد بچـه چیـز میمانــد ؟

---

(۱) هنر عشق ورزیدن صفحه ۱۵۱

مثل‌این است‌که در بارهٔ آسمان و ابر و ستاره ها نیز ،چون ابتدا بشر تصورات کودکانهٔ سطحی خرافی داشته و بتدریج نظر یاتش تصفیه و کامل شده است ، بگوئیم مفهوم آنها یک لزوم تاریخی دارد و اصلا " موجودات و پدیده های موهوم مخلوق ذهن بشر ند .

البته‌ماقبول داریم که هم ادیان بشری‌که از طریق‌پیغمبران‌نبوده‌است و هم‌عقاید پیروان و ادیان‌توحیدی و درکی‌که معتقدین‌در بارهٔ خداو مبانی و مقاصد دین‌داشته اند مشمول تکامل بوده وهست‌و طولانی ترین‌تکامل‌ها . هرقدر رشد عقلی و فکری و اجتماعی و عملی انسان جلو رفته است تصور درست تر و بر تری در این زمینه ها پیدا کرده چرک خطا و خرافات از معتقدات دینی بطور کلی زدوده میشود و هنوز هم کمتر کسی بکمال معرفت و بحقیقت مطلق در بارهٔ خدا و دین خدا رسیده است (البته به استثنای خود پیغمبران و پیشوایان و اولیاء).ولی همین مسئله بیشتر دلیل بر وجود خدا و حقّانیّت ادیان الهی میشود تا برعدم و بطلان آنها .

اصولا " اشتباه بزرگی که محقّقین‌غربی‌در مطالعات دینی و نظریاتشان دربارهٔ مذاهب مرتکب میشونداین‌است که مابیْن‌دین‌آنطورکه مفهوم و معمول درمیان مردم بوده است و دینی‌که از طرف پیغمبران آورده و درست بیان شده است فرق قاطع نمیگذارند و دومی را ندیده میگیرند یا از دریچهٔ اولی نگاه میکنند ، در حالیکه این دو پدیده یا دو جریان دو موضوع کاملا " مختلف هستند و بلحاظ تحول دو سیر متضاد داشته اند . ادیان توحیدی آنطور که از طرف مردم پذیرفته و فهمیده و اجرا شده است همیشه پس از وفات‌آورندگان‌اصلی سیر انحطاط در جهت تعدد و تجسّم خدایان (یعنی‌شرک) و قیاس بنفس های بشری و خرافات داشته رو به پستی گذارده است . ولی دینهای ابتکاری و اختراعی‌بشر همانطورکه عقیدهٔ محققین است سیر تکاملی بطرف سادگی و وحدت و کمال داشته است .

دومی که محصول‌ذهن بشر بوده مانندسایر محصولات او مشمول قانون تکامل بوده است ولی اولی بهمان دلیل که دردست بشر رو به انحطاط و خرابی رفته است محصول بشر نبوده و از منبع نامحسوس و مافوق

نـازل شده است (۱)

اتفاقا" همانطورکه میدانید بعد از تحقیقات نیمهٔ اول قرن بیستم در زبان سانسکریت و خواندن متون دینی بسیارقدیم تاچندین‌هزار سال قبل از میـلاد مسیح ، عده ای از دانشمندان باین نتیجه‌رسیده اندکه سر چشمهٔ ادیان شرق دور و ادیان دیگری توحید خالص و شـامل عالیتـرین اصـول و مضامین عرفانی و اخلاقی بوده است و بتدریج به تجسم‌خدایان و تثلیث و پیرایه های خرافی منجر شده است (۲)

ارتباط، با خدا و درک و توجه بتوحید از دو راه متقابل برای انسان صورت گرفته است . از یکطرف تکامل مراحل عشق ، آنطور که اریک فـروم میگوید ، انسان را به مفهوم خدا و خواست صفات او میرسانـد و از طـرف دیگر در اولین مراحل رشد بشر ، در آنزمان کـه بشر شعـور بسیط و درک بسیار سطحـی از حقایق را داشت و بهیچوجه نه تنها قادر بـدرک بلکـه بطرح این مسئله نبود ، پرستش خدا بر انسان عرضـه شده است .

خدا ، هم اولین ایدآل و اولین چراغی است که بوسیله افرادی بنام پیغمبران فرا راه بشریت گذارده شده است و هم بشر در طی تلاش طولانـی و کشف و نیاز بسراغش میرود : هوالاوّل و الآخِر (۳) . عمل دوم را انسان عـهده دار شده است وعمل اول را خدا بگردن گرفته است ولی هردو بهـم میرسد و بیک جا منتهی‌میشود : اِنَّ عَلَیْنالَلْهُدیٰ وَاِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَالْاُولیٰ (۴)

فرنگیها به سیر اولی توجه دارنـد و از این راه‌میخواهند خدا شناسی و خدا پرستی را مخلوق ذهن بشر و محصول تکاملی اندیشهٔ او بداننـد در حالیکه سیر دومی بنا به سوابق و شواهـد تاریخی و موجـود قبل از اولـی وجـود داشته است .

---

(۱) تفصیل بیشتر در کتاب درس دینداری

(۲) رجوع شود بکتاب راز بزرگ تاءلیف موریس مترلینک ترجمه ظـاهرا" آقای ذبیح اله منصوری

(۳) حدید ۳ ـ او اولی است و آخـری

(۴) لیل۱۲ و۱۳ ـ همناکه هدایت برعهدهٔ ماست‌وآخر و اول‌مال‌ما است .

یک مرتبه خدا خلق را بوسیلهٔ انبیاء صدا کرده و بسوی خودش خوانده است ، یک مرتبه هم بشر در سیر تکاملی پر رنج و وحشت خود و در برابر گرفتاریها و سرگردانیها از خود پرسش میکند که بکجا برود و دلش میخواهد در طریق خدای گمشدهٔ نا شناخته قدم بردارد . در اینجا است که می بینیم اجابت خدا بدرخواست کنندهٔ محتمل پیشاپیش میرسد . به پیغمبر میگوید اگر بندگانم احیانا " سراغ مرا از تو گرفتند جواب مثبت به آنها بده ، بگو من نزدیک شما هستم هر طلب کننده ای که خواهان من باشد می پذیریم ، پس شما هم دعوت مرا اجابت کنید ، ایمان بمن بیاورید ، امید است که برشد و کمال برسید :

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يُرْشَدُونَ (۱)

۲ـ خدا پرستی ارتجاع است ؟

اگر خدا و خداپرستی و دین مفهوم ابتدائی و ساده ای میداشت و موجود بدست آمده یا منزلگاه محدود معیّن نزدیکی میبود که همه به آن رسیده اند، البته بازگشت بمراحلی که حالا فرسنگها از آن دور شده ایم سیر قهقرائی حساب میشد، ولی بنابتعریف، خدا از هر جهت بینهایت است و در بالا ترین تکامل و تعالی خودمان باز با آن بینهایت فاصله داریم .

از این گذشته اگر قرار باشد خدا واقعیت داشته حاکم بر همه چیز و روزی رسان مادّی و معنوی ما و نیرو بخش جهان هستی باشد، آیا در خوراکیها و نیاز های روز مرّهٔ زندگی هیچکس موضوع نو و کهنگی مسئلهٔ ارتزاق و احتیاج را مطرح مینماید ؟

---

(۱) بقره ۱۸۲ ـ و اگر بندگانم از تو سراغ مراگرفتند بدانندکه من نزدیکم دعوت طلب کننده را موقعی که مرا میخواند می پذیریم پس لازم است آنها نیز (دعوت) مرا بپذیرند و بمن ایمان بیاورندامید است که ارشاد بشوند .

ارتجاع یا تجدّد خواهی در زمینه های تفنّنی زندگی مطرح میشود یا در روش های وصول و تلقّی هدفهای اساسی . والّا مسائل خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج یاعلم و بهداشت و کار وحکومت‌و غیره چیز هائی‌نیستند که اصل آنها کنار گذاشتنی یا عوض‌کردنی باشد .

اگر خدا و خالقی هست و سیر تکامل و سعادت انسان بسوی او است همیشه تازه است و تازگی دهنده و زندگی بخش .

بنا براین مطلب را روی واقعیت خدا و ضرورت خدا پرستی باید برد نه روی نو و کهنگی قضیه .

البته موضوع رساله و مجال بحث فعلا " برای انکار یا اثبات صانع نیست و در جای دیگر میتوان بسراغ آن رفت (یا رفته باشند) . آنچه در فصل حاضر مطرح و منظور میباشد در مرحلهٔ اول رفع اشکالهائی بود که در مکتب مارکس و منطق فروم در بارهٔ عشق بخدا و اصالت خدا پرستی ایراد شده است و احیانا " آنرا مانع تکامل انسان ومنافی سیر بسوی آزادی و سعادت گرفته باشند . در مرحلهٔ دوم که تحت عنوان جدا گانه خواهد آمد رسیدگی باین نکته است که ایمان بخدا چگونه میتواند جوابگو و نجات دهندهٔ انسان مترقّیِ امروزی و آینده از دریچهٔ مسائل و مشکلات روانی و اجتماعی که اریک فروم پیش کشیده است باشد .

۳ـ دینداری و آزادی

بدیهی است که دینداری یعنی تسلیم ، تسلیم هم یعنی دست بستگی و نوعی اسارت ، حتی اسارت خواسته شده و عاشقانه .

بنا به نصّ قرآن کلمه وصفت اسلام اختصاص بدین پیغمبرآخرالزمان نداشته عنوان مشترک ادیان توحیدی اصیل است و از نظرخدایگانه شرط قبول دین ، که اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللّهِ الاِ سْلام (۱) .

(۱) آل عمران ۱۷ـ دین در نزد خدا چیزی جز اسلام نیست ـ تعریف دین در نظر یونگ و همچنین بسیاری از حکمای الهی مسیحی نیز " تسلیم ←

به این قرارخداپرستی واقعی مترادف با سلب اختیار و آزادی‌میشود .
اما تسلیم داریم و تسلیم و آزادی داریم و آزادی .

اگر در تسلیم ضعف و شکست ازیکطرف و اجبار و تحمیل از طرف دیگر باشد همان اسارت بمفهوم متعارف کلمه است ، باذلت و سکونت و هلاکت و غیره بدنبالش . ولی اگر اجبار و الزامی در کار نبودو شخص بنا به تشخیص خود از روی بصیرت و تعقل و اختیار وبالاخره بامیل و عشق راهی را در پیش گرفت که او را به آنجا که دلش پرواز میکند برساند آیا باز مسئله همان مسئله است ؟

مگر عشق که این قدر اریک فروم اصرار میورزد و آنرا ضروری حیات میداند در حد خالص واعلی چیزی جز شیفتگی محض و فراموشی نفس یعنی تسلیم و اسارت در جمال معشوق هست ؟

خصوصا " اگر انتخاب راه و استواری درآن علیرغم مشکلات و خطرات داخلی و خارجی فراوان بوده و بریدن بند های محکم غریزه و هوای نفس را لازم داشته مستلزم مقاومت محکم (یاصبر) و إعمال ارادهٔ شدید (یا تقویٰ) و بالاخره توجه و تلاش مستمر برای ارتقاء بسوی هدف بود ، آیا چنین تسلیم و با صطلاح اسارت نمونهٔ کامل آزادی و جنگ و رهائی انسان از اسارتهای طبیعت نیست ؟

خدا از اسلام ماتسلیم بمعنای اطاعت و استعفای از مخالفت را نمیخواهد .خواهان ایمان است که ملازمه باعشق و حرکت دارد و در دل باید وارد شده باشد :

قٰالَتِ ٱلاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِن قُولُوا اَسْلَمْنٰا وَ لَمّا يَدْخلِ الايمانَ فِى قُلُوبِكُم (۲)

← و تمکین در برابر نیروهای برتر" است (اریک فروم ــ روانکاوی و دین صفحه ۲۶)

(۲) حجرات ۱۴ ــ عربهای بادیه نشین گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده اید بهتر است بگوئید تسلیم شده ایم و هنوز ایمان داخل قلوب شمانشده است .

با این وصف آیا باز ایرادی وجود دارد که چرا در ادیان ، بفرض واقعیت و حقیقت داشتن ، حکم و دستور و الزام دیده میشود ؟

یقینا" فروم و مارکس واقعیتی برای طبیعت و حاکمیتی برای قوانین نظامات آن و همچنین برای حقیقت و حق (آنطورکه معتقد خودشان باشد) قائل هستند و بهترین توصیه و تأکیدی که با نسانها مینمایند در مرحلهٔ اول شناخت طبیعت و روانشناسی انسان و در مرحلهٔ دوم رعایت آنها است .

اگر چنین نمیبود و بی اعتنائی به واقعیات و اصول طبیعی وبی قیدی در بارهٔ مقررات و نظامات را بلا اثر و مجاز میشمردند اینهمه تلاش درکشف حقائق و تبلیغ و نظریات بقول خودشان صحیح و ردّ عقاید باطل نداشتند ، مکتبی تاءسیس نمینمودند و دستورالعمل هائی صادر نمیکردند (۱)

به این اعتبار امثال فروم و مارکس ایراد اصولی بر ادیان ، به این دلیل که شخص را ملزم به اطاعت از اصول و احکامی نموده با گرفتن آزادی و اختیار از انسان سلب فردیت و شخصیت مینماید نمیتوانند داشته باشند . (۲)

همانطورکه متفکرین و مصلحین متعلق به مکاتب مختلف عملا" در یک

(۱) یک فصل از کتاب هنر عشق ورزیدن اریک‌فروم راهنمائیها و تمرین های این کار است .

(۲) اریک فروم به ایراد کسانیکه میگویند:« اگر به افراد اجازه دهیم که آزادانه یعنی خود انگیخته به عمل بپردازند وهیچ قدرتی بالاتر از خود نشناسند آیا نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر چنین‌شرایطی هرج‌ومرج نخواهد بود ،»جواب میدهد: اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مرجع قدرتی را نشناسد پاسخ را باید در آنچه در بارهٔ تفاوت بین قدرت معقول گفته شد یافت . قدرت معقول مانند هر آرمان اصیل معرّف هدفهای رشد فرد است،بنا بر این در اصل هرگز با فرد و هدفهای واقعی و سالم او در تعارض قرار نمیگیرد (گریز از آزادی صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳) .

جهت اشتراک نظر دارند که « انسان اشتباهکار است ، باید اصلاح شود و اصلاح شدنی است . » از این جهت نیز اختلاف عقیده میانشان وجود ندارد که راه اصلاح و رستگاری اولا" شناخت درست یا درک حقیقت و حق (یاطبیعت و واقعیت) است و ثانیا" انطباق انسان با اصول و نظامات ناشیه از آن : اختلاف نظر و رویّه ای که میتواند وجود داشته باشد غیر از تشخیص خود حق وحقیقت درطرز تطبیق دادن انسان با نظامات واصول مکشوفه یا پیشنهادی است . بعضی توسل به اجبار و اجرای مقررات بر مبنای زور و زندان را یگانه راه حلّ میدانند ، برخی بموعظه میپردازند و عواقب بد تخلّف از نظامات را تذکر میدهند ، پاره‌ای هم تکیه برتعلیم و تبلیغ نموده آگاه ساختن اشخاص و بیدار کردن وجدانها را کافی برای قبول و اجرای احکام میشناسند .

درهرحال کسی نیست که درمجموعهٔ افراد بشری تصور و توصیه نماید که هیچگونه الزام ، خواه اجتماعی و خواه درونی و وجدانی (ملازم با ایمان و علاقه و انضباط) ضرورت‌نداشته باشد (۱) .

غیر از آنارشیستِ ها که میگویند مخالف هر گونه حکومت و قانون هستند ، و غیر از کسانیکه معتقد به بازگشت بشریت بدوران بربریت و رهائی مطلق حیوانیت هستند،هیچ متفکر معقولی پیدا نمیشود که سلامت و سعادت انسان را بدون قبول حداقل تلاش و تقوی از ناحیهٔ خود او امکان پذیر بداند و این اصل را نپذیرد که :

نابرده رنج گنج میسّر نمیشود　　　مزدآن گرفت‌جان برادر که کارکرد

منتهی در روش قدیم‌تعلیم و تربیت مکتب داران خشونت و فلکه و شلاق را بکار میبردند و میگفتند تا نباشد چوب تر فرمان نبرند گاو و خر ولی بعدا" روش اتخاذی این شد که شاگرد از یکطرف علاقمند و عاشق درس وکار شود و از طرف دیگر آگاه‌بلزوم و قواعد تحصیل و زیانهای بیسوادی و بیکاری ، تا درخطی بیفتد که بتشخیص و تمنای شخصی

(۱) اریک فروم یکی از دستور العمل های مهمی که در کتاب هنر عشق ورزیدن تاءکید مینماید تمرکز و انضباط است .

بدنبال تخصّص و تحقیق برود .

اتفاقا" اسلام در این زمینه جامع جهات صحیح بوده هم حق آزادی انسان را در اتخاذ عقیده و عمل بخوبی شناخته دین تحمیلی نخواسته است ، هم راهنمائی را بر مبنای تعلیم و تبلیغ و آگاهی وجدان قرار میدهد و هم اجرای احکام و تلاش انسان را توأم با عشق و ایمان و قصد قربت مفید میداند .

چند نمونه از آیات را شاهد می آوریم :

۴۱ ـ غیر از آیهٔ فطرت که دو بار قبلا" اشاره و استفاده نمودیم ودر آنجا علاوه بر شرط فطری بودن‌دین‌و انطباق آن با طبیعت و سرشت بشری با ذکر کلمهٔ " حنیفا " "روی تمایل قلبی تکیه مینماید در آیهٔ الکرسی صریحا" اعلام میشود که

لا إكراهَ فِي الدّينِ قَد تَبَيَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَيِّ .

یعنی در دین اکراه و اجبار نیست و قبول آن مسبوق به بیان و جدا شدن راه رشد و تربیت از راه گمراهی و تباهی درضمیر انسان‌است .

۴۲ ـ آیاتی که تشویق و تأکید به تفکر وتعقل و تدبر مینماید و علم (یا باصطلاح مد روز شناخت و آگاهی) را فضیلت انسان و وسیلهٔ ایمان و عمل میداند در قرآن فراوان است . حتی در یک آیه ترس واقعی از خدا را در انحصار دانشمندان میگذارد که

إنَّما يَخشَى اللّهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ (۱)

□

حضرت امیرنیزبه کُمَیل‌که از طرف‌او والی‌یک استان‌شده است میفرماید شناسائی و آگاهی علمی دین است و شخص از آن بهره مندمیشود . (۲)

درسوره های آغاز وحی مکرّر یاد آوری میشود که قرآن چیزی جز تذکر و

(۱) فاطر ۲۵ ـ جز این‌نیست که از خدا تنهابندگان دانشمندش میترسند .

(۲) ـ یاکُمَیل مَعرِفَةُ العِلمِ دِينٌ يُدانُ بِها .

توجه نبوده هر کس مایل باشد راه آنرا پیش گیرد (۳) ، کارتو (پیغمبر) توجه و اندرز دادن است نه تسلّط بر مردم (۴) ، قیامت حقّ است هرکس خواسته باشد راه باز گشتش را بسوی پروردگارش انتخاب نماید (۵) .
قرآن اصولا " وظیفهٔ پیغمبران را رساندن پیام (۶) وگذاردن مردم در برابر واقعیات دانسته مؤمنین را باصطلاح خودش إنذار و تبشیر مینماید (۷) نه آنکه برغم بعضی از مخالفین یا دلسوزان، آتش جهنّم وحوری و عسل بهشت را لو لو خورخوره ترسانندهٔ بچه ها و نُقل ونبات رام کردنِ آنها قرار دهد . نذیر و بشیراست به این معنی که عواقب هلاک کننده ای را که برای مردم سرکش در گذشته رخ داده است وسیلهٔ عبرتِ حاضرین قرار دهد وپیش آمدهای خوب و بد یاتبعاتی را که افکارو اعمال مردم ممکن است در این دنیا یا در آن دنیا بوجود آورد (و بنظر قرآن واقع شدنی و حقیقت است) قبلا " گوشزد شان کرده باشد تا شاید راه صحیح را در پیش گیرند (۸)
البته آنجا که پای ادارهٔ اجتماع دربین بوده ولازمهٔ حفظ حمایت مردم رعایت نظامات و مقررات باشد شریعت سختگیر است ، امرو نهی میکند وتا حدودضرورت ممانعت و مجازات مینماید ، بدون آنکه اجازهٔ پرده دری یا تعدّی را بدهد .

معذلک بطور نمونه ببینید در این آیات راجع به جنگ که جای حد اکثر شدّت و آمریت است تا چه اندازه زبان نرم دلالتِ وعظ و تشویق را بکار میبرد و مسلمانان را در برابر وجدان و تصمیم خودشان میگذارد :

(۳) نازعات ۲۷ و۲۸ ـ اِنْ هُوَالّا ذِکْرٌ لِلعالَمینَ لِمَنْ شاءَمِنکُم اَنْ یَستَقِیم .
انسان ۲۹ ـ اِنَّ هٰذِهِ تَذْکِرَة " فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ اِلیٰ رَبِّهِ سَبیلا " .
(۴) غاشیه ۲۱ و ۲۲ ـ فَذَکِّر اِنَّما اَنتَ مُذَکِّر لَستَ عَلَیْهِم بِمُسَیْطِر .
(۵) نباء ۳۹ ـ ذٰلکَ الیَوْمُ الحَقّ فَمَن شاءَ اتَّخَذ اِلیٰ رَبِّهِ مَآباً .
(۶) نحل ۳۵ ـ فَهَل عَلیٰ الرُّسُلِ اِلّا اَلبَلاغ .
(۷) اعراف ۱۸۸ ـ اِنْ اَنا اِلّا نَذِیرٌ وَ بَشِیرٌ لِقَوْم یُؤْمِنُونَ .
(۸) مثلا "این آیه برای این دنیا : روم ۴۰ ـ ظَهَرَالفَسادُ فِی البَرِّوَ البَحْرِ بِماکَسَبَتْ اَیْدِي النّاسِ لِیُذِیقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوالَعَلَّهُم یَرْجِعُونَ .

نساء ۶۹ ــ ۷۱ ــ وَلَوأَنّاكَتَبْناعَلَيْهِم اَن اَقْتُلوا اَنْفُسكُم اَو اَخْرُجُوا مِن دِيارِكُم ماَفَعَلُوه اِلّاقَليلٌ مِنْهُم وَ لَواَنَّهُم فَعَلُوا مايُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْرا" لَهُم وَاَشَدَّ تَثْبيتا " .وَ اِذًا لَآتَيْناهُم مِن لَدُنّا اَجْرا "عَظيما "وَ لَهَدَيْناهُم صِراطا " مُسْتَقيماً وَ مَنْ يَطِع اللّهَ وَالرَّسُولَ فَاُولئِكَ مَعَ الّذينَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيّينَ وَ الصِّدّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ وَ حَسُنَ اُولئِكَ رَفيقا ".

نه تنها قرآن از نظر تشريعی طرز تعليم وتربيت را روی آزادی و اختيار بشر در انتخاب عاقلانه و استدلالی راه خود قرارداده است بلكه از نظر تكوينی نيز خلقت انسان و هدايت خدارابر مبنای اعطای آزادی ، "آزادی اجباری" تشريح مينمايد . چه آنجا كه داستان آفرينش انسان پای شيطان را بعنوان عامل "مخالف مجاز خدا "درميان آورده عملا " انسان را در كشش دوقطب مقابل گرفتار تحيّر و تفكّر و تكامل و صاحب اختيار و تصميمش مينمايد،و چه آنجا كه ميگويد انسان را از يک نطفهٔ مفصل پيچيده ای بوجود آورده چشم و گوش داديم تا راه شكر يا كفر (هركدام را ميخواهد) پيش گيرد (۱) يا آنكه نعمت ما به بندهٔ فرمانبر و بندهٔ نافرمان نشناخته بهمه ميرسد (۲) و در آن دنيا است كه دسته ای بعذاب ميرسند و دسته ای كه ايمان داشته و تلاش لازم بخرج داده اند به نتيجهٔ كوششهايشان ميرسند .

خدا ، كليد مشكل گشا

اينک كه جهانخواهی الهی را بعنوان مكتب ايدآل انسانيت و پناهگاه و تكيه گاه صحيح او پيشنهاد كرديم و در گفتار قبلی سعی نموديم نگر انيها و مشكلاتی را كه در سر راه پذيرش خدا عرضه ميشود رفع كنيم ، لازم است ببنييم آيا چنين هدفی ميتواند جوابگوی مسائل و مشكلات روز افزون

(۱) انسان۲و۳ ــ اِنّاخَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَليهِ فَجَعَلْناهُ سَميعا " بَصيرا ". اِنّاهَدَيْناهُ السَّبيلَ اِمّاشاكِرا "وَاِمّاكَفُورا "

(۲) اسراء ۲۱ ــ كُلّا " نُمِدُّ هؤُلاءِوَ هؤُلاءِمِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ماكانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً .

اجتماع و فرد انسان باشد ؟ . . .

شاید لازم باشد مجددا "و قبلا" تکرارنمائیم که این جزوه برای اثبات صانع و بحث در نبوّت و آخرت که در جاهای دیگر آمده است (۱) نیست بلکه فرض را براین میگذاریم که وجود خدا و اصول ادیان توحیدی مورد قبول قرار گرفته وشخص خدا پرست است . میخواهیم ببینیم که آیا خدا هدفی کافی برای حل گرفتاریها و جانشینی مکتب ها و ایسم های دیگر میتواند باشد ؟ و چگونه میتواند باشد .

تازه اگر اعتقاد بخدا و اصالت ادیان توحیدی را هم فرض نگیریم و خدا را باعتبار گفتهٔ اریک فروم که مظهر تکامل یافتهٔ صفات اعلی و ارزشهای ایدآل انسان است بعنوان هدف انتخاب کنیم، اشکال واختلافی دربحث ماپیش نخواهد آمد و ازاین جهت اصل خدا هدفی کمبود و عقب‌افتادگی نسبت بسایر مکاتب و ایدئولوژیها که آنها نیز محصولات ذهنی یا مکشوفات فکری انسان هستند نخواهد داشت .

□

مسائل و مشکلات انسان متمدن متکامل از دیدگاه مارکس و اریک فروم عبارت بود از :

- تکامل و آزادی
- عشق و زندگی
- شخصیّت و فردیّت انسان
- تنهائی و بیگانگی
- معمّای زندگی و هراس انسان
- اخلاق و امنیّت اجتماعی
- مالکیّت و تجارت و سود
- استثمار انسان و مسئلهٔ برابری و عدالت

---

(۱) ــ از جمله در جزوه ها و کتابهای درس دینداری ، مسئله وحی ، راه طی شده ، ذره بی‌انتها و غیره

ـ سرمایه داری (کاپیتالیسم)

ـ دموکراسی و سوسیالیسم انسانی

☐

مسائلی هم هست که ما مطرح میکنیم و از نظر آنها دور مانده یا نمیتوانسته اند مطرح کنند . مانند :

ـ سعادت انسان و سرنوشت او

ـ وحدت انسانها و حکومت آینده

ـ پیوند مادیّت و معنویت ، یا دنیا و دین

حال یک یا دو سه تا باهم بمقابلهٔ مواد فوق با مکتب جهانخواهی الهی میپردازیم و اگر بالاجبار تجدید مطلع و تکرار پاره‌ای مطالب گذشته لازم آمد عذر قبلی میطلبیم .

تکامل و آزادی

طبیعی است که در هر سیر و صعود هر قدر مسیر مشخص تر و پوینده مصمّم تر باشد حرکت مستقیم تر ، محکمتر و سریعتر صورت خواهد گرفت . همچنین هرقدر هدف بلندتر و دور تر ، سیر تکاملی و الاتر ، مستمر تر طولانی تر خواهد بود . و بتَبَع آن تلاش و فداکاری بیشتر وعاقلانه تر.

خدا آنطورکه پیغبران و قرآن معرفی‌میکنندهم هدف مشخص بینهایت بلند است و هم راه وصول یا تقرب به او مستقیم و روشن و بینهایت است .

اما آزادی ، آزادی نیز در زیر پرچم لاإلٰهَ إلّااللّه که نفی‌عام‌بت‌ها ، هدف ها ، ، طاغوت ها و از جمله طاغوت نفس یعنی تسلط غریزه و طبیعت است ببهترین وجه میتواند تجسم و تحقق پیدا کند .

البته میدانیم که آزادی مرادف با بی بندو باری مطلق یعنی عدم تعهّد ، عدم تحرّک ، عدم تحمل و یابی‌انضباطی ، منظور نظر هیچیک از بزرگواران مورد اشاره در این جزوه یعنی امثال مارکس و اریک فروم و سارتر و پیشقدمان آزادی و دموکراسی نیست . آنها در مرحلهٔ مقدّم

و محسوس ، آزادی انسان از جهل و خرافات و تحمیلات فکری و از ظلم و فشار و استثمار صاحبان زور و زر را میجویند ودرمرحلهٔ عمومی و لطیف‌تر آزادی انسان از قید و بندهای خارج واز اسارت طبیعت را .

حال در مجموع یا ترکیب تکامل و آزادی ، میگوئیم تنها درمکتب خدا پرستی و اسلام است که مابین تکامل و آزادی تفاهم و جود دارد . هریک موئید و مکمّل دیگری بوده هردو بوجه اعلیٰ بیان و خواسته‌شده‌است .

اریک فروم که میگوید مسیر تکاملی انسان در جهت آزادی و رهائی از تسلّط طبیعت است بیان نارسائی دارد . قرآن آنرا کاملتر اداکرده تنها به خروج تدریجی انسان از اسارت طبیعت اکتفا نمیکند بلکه تسلط برطبیعت و استفاده و استخدام قوای طبیعت و موجودات را تحت عنوان تسخیرزمین و آسمان‌و سجدهٔ فرشتگان سرقبالهٔ آفرینش انسان قرار میدهد (۱) . چیزی که تاریخ پیشرفتِ علم وصنعت گواه آن است .

□

از طرف دیگر وقتی امثال مارکس و فروم و سارتر از تکامل یاتوسعه و پیشرفت دم میزنند و آنرا بعنوان وظیفهٔ انسان و سرلوحهٔ دفترشان اعلام میدارند این سئوال پیش می آید کهاصلا " تکامل برای چه ؟ بچه دلیل من درآن عهده دار وظیفه و عملی بشوم ؟ تکاملی که من بلحاظ کوشش

(۱) جاثیه ۱۲ ــ وَسَخَّرَلَکُم مٰافِي السَّمٰواتِ وَ مٰافِي الأَرْضِ جَمِیعاً " مِنْه اِنَّ فِي ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُون .

لقمان ۱۹ ــ أَلَمْ تَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَکُم مٰا فِي السَّمٰواتِ وَمٰافِي الأَرْضِ وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُم نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً . . . .

إسراء ۶۳ ــ وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلاٰئِکَةِ اَسْجُدُوا لِآدَم فَسَجَدُوا اِلّااِبْلِیس قالَ ءَ اَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْت طِینا " ؟

اعراف ۱۰ ــ وَلَقَدْ خَلَقْنا کُم ثُمَ صَوَّرْناکُم ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلٰئِکَةِ اَسْجُدُوا لِآدَم.

اریک فروم در کتاب روانکاوی و دین (صفحهٔ ۳۳)فقط یک اشارهٔ کلی به این مطلب دارد . میگوید انسان « باید به توسعهٔ نیروی تعقّل خود ادامه دهد تابرطبیعت و برخویشتن مسلّط گردد . »

و رنج و فداکاری سهیم باشم (چون میدانیم که تکامل بدون تلاش و مشکلات وصدمات فراهم نمیشود) ولی در ثمرات و نتایج آیندهٔ آن سهمی نداشته باشم آیا احمقانه نیست ؟

قبول داریم که در طبیعت تحرّک هست و برای موجودات زنده تکامل وجود دارد ، ازجمله و مخصوصاً برای انسان . ولی این تکامل در طی دهور و قرون صورت میگیرد و ظاهر میشود و نوع و نسل است که از آن بهره مند میگردد نه فرد .

تکاملی که خواستهٔ طبیعت است همکاری من باآن علیرغم مصلحت و منافع خودم نوکری طبیعت است . باصطلاح عامیانه نان خود خوردن وحلیم استاد رمضان را بهم زدن است .

شماکه میگوئید سعادت و تکامل انسان در آزادی بمعنای خروج از اسارت طبیعت است ، این تکامل که چیزی جز اطاعت کور کورانه و اسارت طبیعت نیست ! مابین آزادی و تکامل شما آیا تناقض وجود ندارد ؟ تناقض دیگری درمنطق خود هدفی علاوه برتناقض های فصل چهارم ، وشاید بزرگترین تناقض .

وقتی من میتوانم بگویم آزادم که نه بخاطر و بدستور طبیعت ، یا باصطلاح مارکس بنا به جبر تاریخ ، همگام در سیر تکاملی جهان بشوم وبا سایر افراد در این زمینه همکاری نمایم بلکه بنا به تشخیص و تصمیم خودم ، یعنی بخاطر خودم ، این کار را بکنم . اجبار و الزام به همگامی و تبعیت از طبیعت را در این عمل نبینم ، سود خودم را در آن ببینم .

اصلا " آزادی بدون سود بینی و سودجوئی شخصی عاقلانه ـ البته بمعنای اعم کلمه نه بمنظور مادّی و فوری و حیوانی آن ـ مفهومی ندارد .

اگر بنا باشد من در اثر فداکاری بخاطر کمال انسانیت و نجات و تکامل نسل آینده شهید شوم و پروندهٔ وجودم همانجا بسته شود مسلمّا " چنین عملی در منطق علمی وعقلی ، هم احمقانه است و هم خلاف آزادی . فقط در صورتیکه حیاتم ابدی و بازگشتنی بوده نتیجهٔ تلاش و فداکاریهائی را که بخاطر تکامل انجام داده ام بچشم ببینم و بهره مند شوم عمل من

منطق ومعنی پیدا میکند و میشود اسم آنرا آزادی و استقلال شخصیت گذاشت .

ضمنا " کوشش و تحمل رنج انسان برای توسعه و پیشرفت بشریت در آینده ، چنانچه سودی برای خود او منظورنباشد ، علاوه بر اطاعت و اجرای خواستهٔ طبیعت و بنا بر این خلاف آزادی بودن ، چون فداشدن فرد بخاطر جمع است ، جمعی که در آینده می آید ، با فردیت و شخصیت انسان هم که مارکس و فروم مدافع سرسخت آن هستند تناقض پیدا میکند .

فراموش نکنیم که فداکاریهائی که روی غیرت و غریزه و عاطفه و عوامل باصطلاح انسانی صورت میگیرد درعین آنکه ممکن است برای اجتماع و برای نسل آینده مفید و ارزنده باشد از جنبهٔ علمی وعقلی صِرف ، برای کسی که خارج از زندگی فعلیِ‌دنیائی معتقد به حیات دیگری نیست ، عمل غیر منطقی غیر قابل دفاع و بلکه لغو محسوب میشود .

باینترتیب اعتقاد به آخرت لازمهٔ منطقی و عقلی تکامل آزاد است و مسئلهٔ ثواب و عقاب و وجود بهشت و جهنم جزء لاینفک آن .

کما آنکه مفهوم اختیار لازمهٔ آزادی انسان است نه جبر تاریخ که نقل کلام مارکسیست ها است .

آن تضادمابین تکامل و اسارت‌که بچشم مارکس و فروم مسئلهٔ وحشتناک و معمای لاینحل قرن معاصر است و هر دو آرزومندند که بسود انسانیت وآزادی حل شود (۱) ، همین تکامل بی هدف خالی از خدا است . همانطورکه دیدید چنین تکاملی نمیتواند متناقض و منافی با آزادی نباشد .

تکامل‌خود هدفانهٔ بشری است که کار را بمشکلات لاینحل و به اسارت افتادن انسان در دام بت های خود ساخته اش کشانده‌است . و اِلّا تکامل خدا پرستانه توام با اعتقاد به آخرت تناقض با آزادی ندارد و اسارتی بوجود نمی آورد که ایجاد تضاد و ایجاب راه حل بنماید .

---

(۱) فصل اول بند ۶ از خلاصهٔ نظریات مارکس .

عشق و زندگی

درزمینهٔ اینکه خدا پرستی توانائی تأمین عشق رابهترین وجه دارد، شاید لازم نباشد حرفی بزنیم. اریک فروم آنرا قبول دارد و عشق خداپرستان را عالیترین نمونهٔ عشق میداند.

ضمناً" همانطورکه او طالب است وهمانطور که از دستور های قرآن و سفارشهای پیغمبر و ائمه بر می آید در ذیل ایمان بخدا عشق و محبت و خدمت بپدر و مادر، خویشاوندان، همسایگان، همنوعان تا حد همجانان یعنی حیوانات و نباتات تأمین است. باین اعتبار که بندگان و آفریدگان خدا و مورد محبّت او هستند، یا حق خدمت و شکر بگردن آدم دارند.

آنچه میخواهیم اضافه کنیم این است که برای انسان رشد یافتهٔ آزاد شده که افکار و عواطف و اعمالش تحت کنترل عقل واراده قرار میگیرد خداپرستی و دین صحیح یگانه وسیلهٔ تأمین عشق سالم است در حالیکه اثر هدفهاو عوامل دیگراز این جهت ضعیف شده یا درحال انقراض است.

مارکس واریک فروم و هومانیست ها میگویند مردم رادوست بدار. مردمی را که اینهمه بدی از آنها دیده میشود و تازه خوب هاروز بروز بیشتر به سیِّ خود میروند، دراین دنیای متلاشی شده و زندگی های خصوصی بصورت انفرادی مستقل درآمده که یکسره بزیر حکومت درآمد یا دستمزد میرود هر فردی بفرض که اهل سوء نیّت و سوء استفاده نباشد در حالت عادی متد اول دست کم رقیبی برای فرددیگر محسوب میشود. از این جهت که شغل و مشتری را ازدست هم میگیرندیالااقل جا و روزی همدیگر راتنگ میکنند. بقول اریک فروم رابطهٔ فرد بامردم که همه بالقوه رقیب بشمارمیروند به بیگانگی و خصومت آمیخته است.

حال میگویند برادران نوعی ات را دوست بدار وبه آنها عشق بورز ولی نمیگویند که چرا باید این کار را بکنم. ادیان اگر میگویند محبت و خدمت و ایثار بکن منطقش را هم پشت سرش می آورند: النّاسُ عَیالِی

اَنْفَعُهُمْ اِلَيْهِم اَحَبُّهُم اِلَيّ (۱)

دربرابر خدمت بخلق و محبّت به مخلوق هم وعدهٔ پاداش دَه بریک میدهند و هم چون خدا را خالق و مالک و ارباب و منعم و محبوب خود میدانیم بدست آوردن‌رضای او لذت و معنی دارد . مردم نیز چون همنوع و برادر آفرینشی من هستند بخاطر خدا دوستشان خواهم داشت وبدیهای آنها را بخوبیهای خدا میبخشم .

این مطلب چون تکرار پیدا کرده ممکن است خوانندهٔ عزیز از آن تعجب کند و خرده بگیرد که پاداش یاسود و زیان خلاف مقام والای انسانی است و خاصّهٔ بردگان و مزدوران ونفع پرستان است . اصلاً خدمت بامید پاداش ارزش خدمت را از بین میبرد و انسانِ واقعاً انسان باید « خالصاً لوجه العمل » کاری را بکند .

این گفتار بسیار زیبا و دلنشین است و شاید در منطق ادبیات‌وعرفان درست باشد اما بدبختانه یاخوشبختانه واقعیت غیر از آن است . منظورم از واقعیت تکامل انسانیت است .

اریک فروم که خود اِعلام کنندهٔ این حقیقت است که یکی از گامهای بلندِ تکامل انسان در سیرسوی آزادی پیدایش سرمایه و رواج روح سوداگری وکار است و درآمد و دستمزد تکیه گاه استقلال وفردیت شخص میباشد ، حق ندارد توقع سیر ارتجاعی داشته از خصلت حسابگری و بخود سنجی مردم تعجب کند و تاءسف بخورد که چراعشقهای طبیعی پاک (برادری ، مادری ، پدری ، جنسی وخدا پرستی قرون وسطائی) یکی بعد از دیگری لگدمال تمدن میگردد . هردو پدیده اگرحقیقت اند درحکم یک واقعیت اند و در مقابل واقعیت چاره ای جز تسلیم وچاره جوئی در همان جهت نیست .

آدمِ عاقل تکامل‌یافتهٔ آزاد شده نمیتواندحسابگروتاجر صفت نباشد . معنویات هم در دفاتر او حسابی دارد ،منتهی‌باضرایب خیلی بزرگ تبدیل

---

(۱) حدیث نبوی یاقدسی . مردم خانوادهٔ من (خدا) هستند هرکس بیشتر مفید بحال آنها باشد پیش من محبوبتر است .

بمادیّات البتّه پشتوانهٔ پولی و ارزش گذاری او لازم نیست دلار امریکائی و معیار های نازل خوراک و خواب و لذائذ جنسی بمقیاس دنیائی باشد . میتواند خودش معیار آن قرارگیرد . ولی خود بینهایت با عمر ابدیت بمقیاس جهانخواهی و صفات شبه الهی!

از خصوصیات بارز قرآن این است که از چهارده قرن قبل بزبان تمدن امروزی برای انسان متکامل آزاد سوداگر حرف زده است . زیانکار شدن ، خرج کردن ، بهره برداری ، نافع بودن حق ، معامله ، تجارت ، دستمزد ، درآمدهای فزاینده و سایر کمیّات تجارتی باضرائب تبادل مادیات و معنویات . یکی دو آیه هم در این زمینه نیست . از قبیل :

عصر او ۲ ــ وَٱلعَصْرِ إنَّ ٱلإنْسانَ لَفِي خُسْرٍ (۱)

آل عمران ۸۶ ــ لَنْ تَنالُوا ٱلْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ (۲)

بقره ۲۶۳ ــ مَثَلُ ٱلّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُم فِي سَبِيلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مائَةُ حَبَّةٍ وَاللّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَاللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۳)

فاطر ۲۶ و ۲۷ ــ إنَّ الّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللّهِ وَأَقامُو االصَّلوٰةَ وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُم سِرّا " وَ عَلانِيَة " يَرجُونَ تِجارَةً " لَنْ تَبُور لِيُوَفِّيَهم أُجُورَهُم وَيَزِيدَهُم مِن فَضْلِهِ (۴) . . . ،

---

(۱) سوگند به عصر یقینا " انسان در زیانکاری است .

(۲) هرگز نائل به نیک نخواهید شد مگر آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذاوید

(۳) ــ کار کسانیکه اموال خود را در راه خدا خرج میکنند قابل تشبیه بدانه‌ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند برای هرکس بخواهد چندین برابر میکندو خداوندگشایش دهندهٔ بسیاردانا است .

(۴) کسانیکه کتاب خدارا بدقت میخوانند و نماز بپا میدارند و از آنچه روزیشان کرده ایم آشکار و پنهان خرج میکنند این اشخاص امیدوار به تجارتی هستند که هرگز پوچ نمیشود تاآنکه خداوند پاداشهایشان را تمام وکمال بدهد واز فضل خود برآن بیفزاید .

رعد ۱۸ ـ . . . کَذٰلِکَ یَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَالباطِلَ فَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاء " وَاَمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْض ؛ (۳)
بقره ۱۵ ـ اُولٰئِکَ الّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ ، (۴)
بقره ۲۷۷ ـ یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَیُرْبِی الصَّدَقات ، (۵)
حدید ۱۱ ـ مَنْ ذَا الّذِي یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرضا " حَسَنا " فَیُضاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ اجرٌ کَرِیمٌ (۶)
□

حال که از جنبهٔ واقع بینی صحبت کردیم شاید خواسته باشید مکانیسم قضیه را و اینکه چگونه ملاک و معیار عشق روی حساب سود وزیان یا مصلحت اندیشی انسان میرود مختصر بررسی بکنیم .

دراینکه عشق و ضرورت حیاتی آن در اثر تکامل انسان و آزاد شدن او از بین رفتنی نیست جای بحث ندارد . خصوصا " اگر مفهوم عشق را به احساس نیاز ها وتکاپوی وصول آنها تعمیم دهیم و آنرا یگانه عامل نشاط و حرکت و حیات انسان بدانیم . دراینصورت هم شامل نیازهای مادّی انسان میشود و هم نیاز های روحی که اریک فروم اعتراف بواقعیت و ضرورت آنها داشته(۷) یک سلسله مطلوبها (از قبیل آزادی و استقلال ، خلّاقیّت ، دوست داشتن و فکر کردن) راهدفهای اصلی حیات انسانی

---

(۳) اینچنین خداوند حق و باطل را تشبیه میکند ، پس کف (باطل) ازبین میرود ولی (حق) آنچه برای مردم مفید است درزمین میماند .

(۴) ـ آنها (کافرین) کسانی هستند که راهنمائی را بگمراهی فروخته اند بنابراین تجارتشان سود آورنیست و براه راست نمیروند .

(۵) ـ خداوند ربا را نابود میکند و صدقات و نیکوکاری را فزونی میدهد .

(۶) ـ کیست جوانمردی که با فداکردن مال و (جان) بخدا قرض الحسنه بدهد تا خداوند چند برابرش کند و پاداش بزرگوارانه برای او باشد .

(۷) کتاب انسان برای خویشتن . " ناهماهنگی هستی انسان موجد نیاز هائی است که مراتب والاتر و عالیتر از نیاز های حیوانی او است " ، نقل از صفحهٔ ۳۴ روانکاوی و دین .

میداند (۲) و علاوه براینها حس تعالی و تقدّس خواهی را جزء ذات انسان دانسته (۳) اضافه میکند که « اگر شخص موفق بسازمان دادن نیروهای خود درجهتِ « منِ عالیتر » خویش نشود آنها را بسوی هدفهای پائینتر و پست تر سوق خواهد داد . . . و نیاز بیک الگوی جهت گیری و یک مرجع اعتقاد جزء ذاتی انسان است (۴) . »

البته ماعشق را بیشتر بادید مکانیک (در حقیقت بیو مکانیک) و اینکه عامل تحرک است و موجب تلاش و تکامل میشود مینگریم (۵) در حالیکه اریک فروم بادیدروانشناسی خاصّ خود جنبهٔ پیوند انسان با دیگران و نجات از تنهائی و بیگانگی را جستجو مینماید .

درهر حال باهر دوتعبیر انواع عشقهاوکشش نیاز ها واقعیت و ضرورت حیاتی داشته و قابل تقسیم بدودستهٔ متمایز حیوانی و انسانی میباشد .

نیاز هائی چون حفظ نفس ، تغذیه و تولید مثل که کشش ها و عشقهائی تاسرحدِّ خودپرستی ، شکم پرستی و شهوت پرستی را بوجود می آورد عشقهای حیوانی است . عشق مادر نسبت بفرزند هم که مشترک با حیوانات است در اساس وارد این دسته میشود .

ولی عشقهای فرزند نسبت به پدر ، برادر ، تعصّب های خانوادگی وقبیله ای و ملّی ، نوعدوستی ، میهن پرستی و بالاخره تحریکها و فدا کاریهای اشخاص در زمینه های شرافت ، علم ، عدالت ، آزادی وغیره که نام کلّی آنها کمال پرستی میشود و نهایتش خدا پرستی است دستهٔ دوم را تشکیل میدهند .

عشقهای حیوانی حالت غریزی و تاحدودی اجباری را دارد بدون

(۲) کتاب روانکاوی و دین صفحهٔ ۳۹

(۳) مراجعه به مقالهٔ (حسّ دینی یا بُعدِ چهارم روح انسانی نوشتهٔ Tanneguy de auenet ain) ترجمهٔ مهندس علیقلی بیانی چاپ ۱۳۴۶ شرکت انتشار ، در این زمینه میتواند مفید باشد .

(۴) روانکاوی و دین صفحه ۳۸

(۵) کتاب عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان

آنکه چندان محتاج به آگاهی ، تعلیم یا تصمیم از ناحیهٔ صاحب آن باشد . هر شخص سالمی طبعا" تحت تأثیر و تحریک شدید گرسنگی یا جاذبه های جنسی است . مادر نیز حتی نسبت به بچه ای که هنوز نزائیده و ندیده حساسیت شدید دارد و عشق میورزد . اما فرزند اگر پدر و مادر خود را ندیده و از آنها اُنس و محبتی نچشیده باشد علاقمند نمیشود ، همینطور محبتهای برادری و خواهری که حتما" مستلزم آشنائی و ارتباط و استفاده است و برخلاف عشق مادری تدریجا" قوت میگیرد .

بطریق اولیٰ عشقهای عاطفی و اخلاقی نوع خواهانه و کمال طلبی اگر چه در وجود انسان زمینهٔ ذاتی دارد ولی تحقق و تعلق آنها مستلزم تشخیص و تصمیم شخص میباشد و با تعلیم و تلقین و تبلیغ توسعه و تقویت می یابد . بعبارت دیگر دوعامل تشخیص و تصمیم که شرط کلی آزادی و استقلال انسان است دراین عشقها نقش اساسی بازی میکند . بنابر این میشود عشقهای انسانی را عشقهای آزاد هم بنامیم .

فردعاشق باید حتما" یک رابطهٔ صمیمانه (*Intime*) و بستگی واقعی در معشوق ببیند . احساس پیوند نموده حیات و حیثیت و سعادت و سود خود را وابسته به آن بداند . هر قدر احساس یگانگی و وابستگی یا احتیاج و استفاده بیشتر علاقه و عشق هم شدید تر .

منظور آنکه عشقهای انسانی آزاد ، مفت و مسلّم و بدستور و خواستهٔ دیگری نمیتواندوجود داشته باشد . کماآنکه هیچ بچه ای پدر رفیق همبازی خود را دوست ندارد مگر آنکه از ناحیهٔ او نیز عنایت و التفاتی دیده باشد و هیچ فرد تبعهٔ کشوری تا در میهنش مزایا و مصالح و دلبستگیهائی سراغ نکند که موجب استفاده و لااقل افتخارش باشد میهن پرست نمیشود .

اختلاف دیگر مابین دونوع بالااین است که عشقهای حیوانی جسمانی است و به اشیاء و اشخاص و ابدان تعلق میگیرد : ماده خوراکی را با مزه و بو و صفاتش انسان دوست دارد یا صورت و صدا واندام و جسم محبوبه مورد علاقه واقع میشود و همینطور مادر بصورت و بدن و کیفیات فرزند

عشق ورزیده او را میبوسد و درآغوش میگیرد . اما عشقهای برادری ، ملّی و نوعخواهی یا ارادتی‌که نسبت به بزرگان ابراز میشود باآنکه تعلّق و توجه آنها بجانب اشخاص‌عینی میرود ولی این اشخاص مظهر و مصداق بوده خود آنها نیستند که محبوب‌یا معشوق واقع میشوند بلکه علاقه و احترام باعتبار و بخاطر یک موضوع‌یا ایده است که جنبهٔ معنوی و روحی‌دارد .مانند کمالات عالیه و فضائلی که شخص در طرف سراغ میکند یانفس محبت و فداکاری و عدالت وآزادی که بخاطر آنها شخص قبول زحمت و خدمت دیگران را مینماید . بطوریکه همان برادر یا رفیق و هموطن که برایش جانبازی میکنیم اگر معلوم شد قلابی یا جاسوس است بلافاصله ارادت تبدیل به خصومت میشود .

عشقهای انسانی تماما "معنوی هستند و بموضوعات و ارزشهای مطلوب تعلق میگیرند نه به اشیاء و اشخاص . و این عشقها از نوع اول بلحاظ کثرت و قدرت و اثر بهیچوجه کمتر نیستند . ملاحظه کنید کسانیکه یک عمر بیاد سیدالشهداء اشک میریزند درحالیکه داغ عزیز ترین فرزندشان را بعد از یکی دو سال فراموش میکنند . البته نه برای صورت و شخصیت جسمانی سیدالشهداء بلکه عشق شخصیت معنوی انسانی‌او و دلسوزی از اینکه حق وعدالت و فضائل و عظمت آنچنان مظلوم و شهید واقع شود .

باز هم از تفاوتهای عمدهٔ دو نوع عشق فوق این است که اولی نفع محسوس فوری (مادّی یا طبیعی) داشته شخص دریافت کننده و مایه گیرنده میشود (خوراکی که وارد بدن میگردد ، کامجوئی که از جنس مقابل‌بعمل‌می آید یا لذت غریزی که مادر از نگاه کردن یا در آغوش گرفتن فرزند میبرد) ولی درنوع دوم اگر چه اِحراز آن ارزش و مقام‌آدم را بالا میبرد و باصطلاح هومانیست ها شخص انسانی‌او را ترقی میدهد ولی مشروط و توءأم بامایه گذاشتن از خود بسود دیگران و احیانا " فداکاری و شهادت است .

قرآن در یک آیهٔ موجز بااعلام اینکه لَنْ تَنالُواالبِرَّ حتّی تنفِقوا مِما

تُحبّـونَ (۱) این اصل کلی را بیان میکند .
□

اینک باتوجه بمـکانیسـم اجمالی عشق و اختلافات اساسی فوق آیـا امکان دارد که انسان عاقل متکامل آزاد پیرامون عشقهای پـر خـرج وخطر انسانی بگردد بدون اینکه عمیقا " معتقد بواقعیت و ارزش مبانـی مـربوط و فایده و اثر مسلّم آنها بلحاظ نیاز های ذاتـی خودش شده باشد ؟

اریک فروم که چندان بجنبهٔ خرجو خطر عشقهای انسانی توجه ندارد روی حقیقتو واقعیت داشتن معشوق یا معبودنیز تکیه نمینماید و مخصوصا " مسئلهٔ آخر یعنی سود بخش بودن معشوق یاعشق را بلحاظ شخص عاشـق ـ غیر از رفع درد تنهائی و بیگانگی ـ مطرح نمینماید درصورتیکه تمام ایـن جهات اصولی و ضروری هستند .

ولی بایک بینش منصفانه ای اظهار میدارد که«هر سیستم جهت گیری قانع کننده نه تنهاحاوی عناصر فکری است بلکه حاوی عنـاصـر عاطفـــی و احساس نیزمیباشد و این عناصـر باید درکلیهٔ زمینه های تـلاش انسان عملا " به منصّهٔ ظهور بزنسد.سرسپردگی بیک هـدف یا فکر یا نیروئی برتر از انسان ، نظیر خدا جلوه ای است از این نیازِ انسان بکمـال در فعالیـت هستی او » (۲) .

دنبال مطلب را نیز بهتر است از قلم خود او که درکتاب « انســـان برای خویشتن » نوشته و در کتاب « روانکاوی و دین » مجددا " آورده است بخوانیم (۲) :

« از آنجا که نیاز بیک نظام جهت گیری و اعتقادی جزء ذاتی هستی انسان است میتوان بحـدّت و شدّت این نیاز پی برد . براستی هیچ منبع قدرتی قویتر از آن در بشر وجود ندارد . انسان در انتخاب بین داشتـن یانداشتن آرمان آزاد نیست بلکه در انتخاب بین آرمانهای مختلف ، بین

---

(۱) ـ هرگز و بدون آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذارید نائل بــــه ارزش و عمل ارزنده نخواهید شد .

(۲) روانکاوی و دین صفحه ۳۵

پرستش قدرت و نیروی تخریب از طرفی ، و اعتقاد بنیروی خرد و عشق از طرف دیگر آزاد است (۱) .

همه انسانها ایدآلیست هستند و هدفشان دستیابی بچیزی بالاتر از اقناع جسمی است ...

بهترین و در عین حال شرورانه ترین مظاهر فکر انسان همین مظاهر ایدالیستی و مظاهر روح اوست ، نه مظاهر جسمانی او ... باید هرنوع آرمانی را ... در پرتو حقیقتی که بیان میکند و حدودی که بگشایش نیروهای انسان کمک مینمایند ... مورد قضاوت قرار دهیم »

ادامهٔ کلام اریک فروم از این ببعد مربوط به خود کتاب روانکاوی و دین است (۲) :

" ... نیاز دینی یعنی نیاز بیک الگوی جهت گیری و مرجعی برای اعتقاد و ایمان . هیچکس را نمیتوان یافت که فاقد این نیاز باشد . اما این بیان چیزی در بارهٔ زمینهٔ ویژه ای که نیاز مزبور در آن ظاهر میشود بما نمیگوید . انسان ممکن است حیوانات ، درختان ، بتهای طلائی یا سنگی ، خدایان نامرئی یا مقدسین و یا رهبران شیطان صفت را پرستش کند . همچنین ممکن است اجدادش ، ملتش ، طبقه یا حزبش ، پول یا موقعیتش را مورد پرستش قرار دهد . مذهب او ممکن است بتوسعهٔ نیروهای مخرّب و برتری طلب کمک کند یا بعکس عشق و برادری را تشویق کند ... یا ممکن است چنین فکر کند که اصلا "دارای مذهبی نیست و ایمان و اعتقاد خود را بهدفهای دنیوی خاصّی نظیر قدرت، پول یا موقعیّت بچیزی جز علاقه به آنچه عملی و مصلحتی است تعبیر نماید . مسئلهٔ دین یا غیر آن مطرح نیست بلکه

(۱) درکتاب درس دینداری همین حقایق بیان شده دینداری بمعنای اعم کلمه به اعتبار اینکه انسان مختار است و موجود مختار ناگزیر به اتخاذ و انتخاب یک روش زندگی و هدف میباشد ، از نیاز ها و ضرورتهای کلیه انسانها درتمام ادوار شناخته شده و سپس بدون جانب گیری ، انواع معشوق یا معبود های انتخابی بشر از شکم تا خدا مورد بررسی قرار گرفته است .

(۲) روانکاوی و دین صفحهٔ ۳۶

موضوع اینست که چه نوع دین را انتخاب میکنیم ؟ آیااین دین دینی است که بتوسعه و پیشرفت انسان و خلاصی نیروهای ویژهٔ او کمک میکند یا آنها را عقیم میسازد ؟ »

□

اریک فروم در کتاب روانکاوی و دین جلوتر از این نرفته وارد زمینهٔ دیگری میشود ولی‌ما دنبال مطلب را گرفته میپرسیم آیا تمام اظهارات ارزندهٔ فوق و انتخابهای نابجائی که بشر در اتّخاذ دین و نظامهای جهت گیری نموده و مینماید شاهدی برمدعای مانیست که انسان ـ همان انسانی که شما در باره اش غلو کرده خود هدف و خود کفا میشناسید ـ صلاحیّت انتخاب معشوق واقعی یا معبود خود را ندارد ؟

علاوه برآنکه طبق استدلالهای گذشته،معشوق واقعی‌باید خارج و غیر ازشخص و برترین معبود باشد آیا ایدآل این‌نیست که خود او تجلی نموده رخ بنماید تا مدعیان خدائی در محاقّ رسوائی بروند ؟

البته آرزوی یک موضوع و ایدآل بودن راه حل مفروض دلیل بر حقیقت و حتمیّت آن نمیشود ولی‌در این مورد مثل اینکه برای تفکیک راه درست از نادرست ها و مخصوصا " رفع شبههٔ روانشناسان براینکه خداو دین نیز فرآورده ای از فرآورده های ذهن انسان متکامل است ـ و بنا بر این همواره در معرض شک وتردیدبوده عاجز از تأمین عشق و اطمینان‌میباشد ـ جلوه گری محبوب ضروری باشد .

از حسن اتفاق از مطالعهٔ عمیق ادیان توحیدی بخوبی بر می آید که خداوند از طریق پیغمبران‌بوجوه گوناگون خود را به انسان معرفی نموده إِنّی أَنَااللّه و اِقْرَاءْبِاْسمِ رَبِکَالّذي خَلَقَ گفته،آفتاب دلیل آفتاب آمده است و نُبوّت و وحی یک پدیدهٔ طبیعی واقعی است که از هر طرف آنرا نگاه کنیم با پدیده های طبیعی دیگر و جریانهای عواطف و افکار بشری متباین است واصالت مسلّم دارد .

چون قرار مانبود درروادی اثبات صانع ونبوّت وارد شویم به

اشاره ای اکتفا کردیم . (۱)

□

حال میرسیم باینکه ببینیم چگونه در ادیان توحیدی ــ مثلا " بنا به آیات قرآن ــ شرایط مورد انتظار تاءمین شده است ؟

البته میدان مقال بسیار وسیع است ولی از جهت احتراز از اطالهٔ بیشتر کلام به ایراد نمونه هائی اکتفا میشود .

۱ ــ ارتباط بین انسان و خدا بر محور عشق و محبت است ، عشق و محبت دوجانبه .

هم وَالّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً " لِلّٰه (۲) راداریم و هم اِنَّ اللّٰه یُحِبُّ اَلتَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ المُتَطَّهِرینَ (۳) . و بالاتر از آنها اِنَّ اللّٰهَ یَحُولُ بَیْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ (۴) :

اگر صحبت از اطاعت انسان و بندگی خدا بمیان می آید نه از جهت احتیاج و استیلا جوئی خدا است و نه از جهت تحقیر انسان یعنی خود ــ کامگی دین بلکه تصریح به اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ العالَمِینَ (۵) شده و انسان است که خدا میخواهد باتوجه و تقرب به او رهبری صحیح در زندگی یافته رفع احتیاج و استفاده و ترقی نماید و احیاشود :

یااَیُّها اَلّذِینَ آمَنُوا اَسْتَجِیبُوالِلّهِ وَلِلّرَسُولِ اِذا دَعاکُم لَما یُحْیِیکُم (۶)

---

(۱) تفصیل بیشتر در کتابهای" درس دینداری ، مسئلهٔ وحی و راه طی شده ".

(۲) بقره ۱۶۰ ــ کسانیکه ایمان آورده اند شدید ترین عشقشان برای خدا است .

(۳) بقره ۲۲۲ ــ بیقین خداتوبه کنندگان و پاکیزه شوندگان را دوست دارد .

(۴) انفال ۲۴ ــ همانا که خدا در میان شخص و دل او قرار میگیرد .

(۵) عنکبوت ۵ ــ همانا که خدابی نیاز از جهانیان است .

(۶) انفال ۲۴ ــ ای کسانیکه ایمان آورده ایدبخدا و رسول که شمارا دعوت بچیزی میکنند که زنده تان مینماید پاسخ مثبت بدهید .

فَمَنِ اَهْتَدیٰ فَاِنَّمایَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَاِنَّمایَضِلُّ عَلَیْهٰا (۱)
اِنّي قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذادَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوالِي وَلْیُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُم یَرْشُدونَ (۲)

اصلا " در اندیشهٔ توحید و در شعار های لااِلهَ اِلّااللّه وَلاتَعْبُدُوا اِلّا اللّه شاید بیش از آنچه بندگی خدا خواسته شده است خروج از اسارت دیگران یعنی آزادی و ارتقاء انسان آمده باشد .

تبلیغ معرفت و تاکید به اطاعت‌خدا نه تنها تحقیر و توقف انسان نیست بلکه باخلعت‌خلافت خدا عالیترین مقام به او اعطا گردیده وبا تصریح و تکرار وَاِلیَّ المَصیر ، وَاِلَیْنا تُرجَعُونَ وَاِلَیْهِ تُحْشَرُونَ (۳) وعدهٔ وصال و یکنوع وحدت باخدا ونیل بکمال بینهایت بـه انسان داده شده است .

درسطح پائین تر از رابطهٔ با خدا رابطهٔ بامردم و باجـهان مطـرح میشود . درآنجانیز بمصداق اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَوّابِینَ وُیُحِبُّ المُتَطَّهِرینَ (۴) وَاَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللّهُ اِلَیک (۵) و وَلاتَنْسَوا الفَضْلَ بَیْنَکُم (۶) ، بگفتهٔ سعدی که عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح وسجّاده و دلق نیست ، وبحکم هزاران آیه و روایت روح نوعخواهی جلوهٔ درخشان دارد .

۲ ــ دراسلام اکتفابه اعلام اینکه رابـطهٔ انسان باخدا و مـردم بـر

(۱) یونس ۱۰۸ ــ پس هرکس راه هدایت در پیش‌گیرد بسود خود هدایت میشود و هرکس‌گمراه باشد بزیان خود میباشد .

(۲) بقره ۱۸۲ ــ همانا که من نزدیک هستم‌تقاضای دعا کننده و خواهنده را اجابت مینمایم بنا بر این دعوت مرا اجابت کنند و بمن ایمان آورنـد امید است که رشد و تکامل یابند .

(۳) وشدن یاتحول شما درجـهت من است ، و سـوی‌ما بـرگشت میکنید ، و بسوی او محشور میشویـد .

(۴) بقره ۲۲۲ ــ و خداوند توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد .

(۵) قصص ۷۷ ــ و نیکی کن همانطورکه خدابتو نیکی کرده است .

(۶) بقره ۲۳۸ ــ وفضل و بزرگواری باهمدیگر را فراموش نکنید .

محور عشق و محبت است نشده ، هم تقویت و توجه مخصوص به "دل" وکارآن که‌عواطف و احساسات است بعمل آمده (۱) و هم روی پایه های عقلی و علمی ایمان تکیه شده است که باید عشق را روشن و رهبری کند .

مکتبهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی غالبا" روش مخالف ادیان داشته با داعیهٔ راسیو نالیسم و اثباتی خود (Objectif) نسبت‌به احساسات و علائق بعنوان اینکه نشانهٔ تعصب و توهّم و یادگار دورانهای ابتدای تمدن میباشد، حالت بی اعتناو منفی اتّخاذ کرده اند . ولی اریک فروم از نظر روانشناسی آنهـا را در اشتباه دانسته چنین میگوید :

« . . . اینگونه سیستم‌های فکری کافی و وافی مقصود نمیباشند . اگر انسان شعوری غیر متجسم بود مقصود و هدف او با یک نظام فکری جامع تحقق پیدا میکرد . اما از آنجا که کلیتی است دارای جسم و فکر مجبور است نه تنها در بخش فکری بلکه در فعالیت زندگی و درقسمت احساسات و اعمالش نیز در بر ابراین‌دوگانگی هستی واکنش نشان‌دهد . . . هرسیستم جهت گیری قانع کننده نه‌تنها حاوی عناصرفکری است بلکه حاوی عناصر عاطفی‌و احساس‌نیز میباشد واین عناصر باید درکلیهٔ زمینه‌های تلاش انسان عملا" بمنصهٔ ظهور برسند . سرسپردگی بیک هدف یافکر یا نیروئی برتر از انسان ، نظیر خدا جلوه ای است از این نیاز انسان بکمال در فعالیت

---

(۱) جای عشق‌و محبت در کلیهٔ فرهنگها وزبان ها از قدیمیترین زمانها دل نامیده شده است ،اما دل کجاست وچیست بشر هنوز نتوانسته است جواب‌درستی به‌آن بدهد . شاید چون قلب یا سینه در مرکز ثقل بدن قراردارد آنجا را باین صفت شناخته اند وشایدعواطف واحساسات (که غیر از تفکّر و تحرک است) نه جای خاصّی دربدن داشته و نه‌عضوی ماٴمور آن باشد بلکه درظهور وبروز خواسته ها تمام اعضاء و وجود انسان مشارکت دارند وعشق پدیده ای است همطراز باحیات و باخود زندگی که مربوط بتمام پیکرمیشود .

هستی او (۱) » .

می بینیم قرآن نسبت بهرسه عنصر فوق (فطرت یاغریزه و احساس ـ دل یاعواطف ـ عقل یاتفکر وعلم) بعنوان شرایط و عوامل ایمان عنایت خاص دارد وجسم را هم بطوریکه در بند قبل نشان دادیم از طریق سود و زیانِ محسوس دخالت مستقیم میدهد .

اینک چند آیه رانمونه میآوریم :

آیهٔ فطرت که قبلا" نیز اشاره شده بود :

وَاَقِمْ وَجهَکَ لِلدّینِ حَنیفا " فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِي فَطَرَ النّاسَ عَلیها

ملامت سنگدلی و راهیابی شیطان دردلهای بیمار :

حج ۵۲ لیجعلَ مایُلْقِی الشَّیطانُ فِتْنَةً لِلَّذینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ وَالقاسِیَةُ قُلُوبِهِم وَاَنَّ الظّالِمِینَ لَفِی شِقاقٍ بَعیدٍ (۲)

دل سلامت درست شرط بهشت :

شعراء ۸۹ ـ اِلّامَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ (۳)

دریافت حقایق بوسیلهٔ دل و حواس :

(اعراف ۱۷۸ ـ وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّم کَثیرا " مِنَ الجِنّ وَالاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لایَفْقَهُونَ بِهاوَلَهُمْ اذانٌ لایَسْمَعُونَ بِها اُولئِکَ کَالاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ اُولئِکَ هُمُ الغافِلُونَ (۴)

(۱) انسان برای خویشتن (نقل شده درصفحهٔ ۳۵ روانکاوی ودین)

(۲) تا آنچه را که شیطان القاء مینماید فتنه برای کسانی باشد که در دلهایشان مرض است و سنگدل شده اند و همانا که ظالمین در جدائی و خلافکاری دور شده ای هستند .

(۳) مگر آنکه با دلی سلامت نزد خدا آید .

(۴) وبتحقیق برای‌جهنّم جمع کثیری از جن وانس را آفریدیم ، دلهائی دارند که باآن تعقّل نمیکنند ، چشمهائی که نمی بینند و گوشهائی که باآن نمیشنوند . اینها مانند چارپایان اند بلکه گمراه تر ، اینها همان غافل های بی خبر هستند .

قرآن درزمینهٔ توجه به دل وساختمان درونی شخص تا آنجا پیش میرود که برای دل‌هم مانند دست و زبان‌گناه قائل میشود (فَاِنَّهُ اِثْمٌ قَلْبِهِ) و بدگمانی را گناه شمرده نمیخواهد بد گوئی وحتی تجسُّس نسبت بمردم دیگر بشود (حجرات ۱۲ ـ یَااَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرا " مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لاتَجَسَّسُوا وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُم بَعْضًا ...)

اما راجع به فکر و علم

بدترین جنبنده ها نزد خدا گوش و زبان بستگانی هستند که تعقل نمیکنند : اِنَّ شَرَّالدَّوَابِ عِنْدَاللّهِ الصُّمُ الْبُکْمُ الَّذِینَ لایَعْقِلُونَ

ایمان‌خروج ازتاریکی‌به روشنائی‌است :اَللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ.نزول قرآن برای تعقل کردن :

یوسف ۲ ـ اِنّااَنْزَلْنَاهُقُرآنا " عَرَبِیّا " لَعَلَّکُم تَعْقِلُونَ.درک آیات خدا از راه فکر ، علم،شنیدن و عقل :

روم ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَایَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُون
" " " " لِلعالَمِینَ ،
" " " " لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ ،
" " " " لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ،

ضمنا " فکر و دل هر فرد مسلمان بوسیلهٔ تلاوت قرآن ،نمازهای واجب و مستحب ، دعا های تاکید شده و مضامین عالیهٔ عاشقانه و عارفانه که مخصوصا " از ائمه رسیده است دائما " بطرف خدا و حقّ سوق داده میشود و باانواع شعائر و مراسم مانند روضه و زیارت و غیره محبت خدا و اولیا ی دین دردل او تزریق میگردد .

درسورهٔزمر آیه ای است (۲۲) که سه عنصر هدایت (یعنی سینه یا چشم ـ بینائی یاعقل وعلم ـ دل‌یاعشق) با یادآوری مستمر برای زنده نگاه داشتن ایمان‌بخدارا یک جا جمع کرده است : اَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ فَهُوَعَلَی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبِهِم مِنْ ذِکْرِاللّهِ،اُولٰئِکَ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ .

فردیت ـ شخصیت ـ وحدت ـ امنیت

چگونه میشود که شخص فردیت خود را از دست میدهد ؟

درحکومتهای استبدادی و رژیمهای شخصی که هیچکس جز آنکه درراًس است شأن و نیاز و حق حیات نداشته همه جزو اموال و بندگان او محسوب میشوند ، فردیت انسانها حتی در نظر خودشان فراموش میشود . جز درقلمرو های ضعیفی که خارج از احتیاج و تسلط حاکم باشد .

مکاتب اجتماعی نیز که میگویند ـ یا میگفتند ـ اصل و هدف اجتماع است و فرد باید بعنوان شاخه یافرع بر اجتماع تلقی شده کارگریدرخدمت اجتماع باشد ، مالک چیزی و صاحبحق و اختیاری نباشد ، درصورت اقتضا و احتیاج فدای مصالح و منافع عمومی شود ، در راهی جز آنچه اجتماع - تبلیغ و تحمیل میکند نرود ، ارزش وحقوق هرکس بمیزان و تا زمانی باشد که مفید برای جامعه است ، بعد هم که میمیرد یا اعدام و فدای اجتماع - میشود پرونده وجودیش برای همیشه بسته و فنا یافته خواهد بود. . . چنین مکاتبی فردیت را از شخص میگیرند ، و خیلی شدید تر از رژیمهای استبدادی .

همچنین است عمل فلسفه هائی که میگویند اصولا " افراد و نوابغ نقشیدر تحول تاریخ و در تکامل و تمدن نداشته نیازهای اجتماع یا جبر تاریخ است که همه چیز را بوجود میآورد . . .

اصولا " لازمهٔ فردیت واحساس استقلال برای هر شخص احساس یا إشعارِ او بداشتن اختیار است . کسی که خود را بی اثر و زیر فرمان موجود دیگری بداند خود را تابع و جزئی از آن موجود حساب کرده موقعیت و ماهیتی برای خویش تصور نمینماید . بنا براین هرگونه سلب اختیاراز انسان ـ درعمل یا در عقیده ـ مترادف باسلب فردیّتو شخصیّتمیباشد .

حالا اریک فروم از قول مارکس و خودش عَلَمِ مخالفتبرداشته میگوید فردیّت باید اساس و هدف باشد وکتاب « انسان برای خویشتن » مینویسد. ادیان توحیدی و از جمله اسلام ، که بآنها ایراد گرفته میشد که چرا

جنبهٔ فردی داشته بخصوصیات اخلاقی توجه مینمایند و کوشش آنهادر هدایت اشخاص است ، از راههای مختلفی همین منظور ها را تعقیب و تاءمین مینمایند بدون آنکه اجتماع یا امّت را کنار بگذارند .

ادیان خطابشان بیشتر اوقات مستقیما "به افراد است و از طریق افراد به اجتماع .چه آنجا که بصیغهٔ مفرد خطاب میشود چه بصیغهٔ جمع و گاهی تحت عنوان اُمّت . برای فرد فرد مردم در اندرون ضمیرشان ودر برابر وجدان و خدایشان تعیین آداب و وظائف مینمایند و مسئولش میشناسند . ولی او را علاوه بر مسئولیت خود مسئول وابستگان وامت وحتی مردم دنیا میدانند . مثلا" درقرآن به این نوع آیات برمیخوریم :

تحریم ۶ ــ یَاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُم نارًا " (۱)

رعد ۱۲ ــ اِنَّ اللّهَ لایُغَیِّرُ مٰابِقَوْم حَتّی یُغَیِّرُوا مٰابِأَنْفُسِهِم (۲)

آل عمران ۱۰۶ ــ کُنْتُم خَیْرَاُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاس تَاءْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ (۳)

حدیث نبوی ــ کُلُّکُمْ رٰاعٍ وَ کُلُّکُم مَسْئُولُ عَنْ رعیته (۴) .

از طرف دیگر جان ومال و حقوق و حدودمشروع هرکس یعنی فردیت هرکس اعم از وضیع و شریف درحریم اسلام محفوظ و محترم بوده حتی امام حاکم نیز حق تجاوز و تصرف در آنها را بدون رضای او ودرغیرآنچه منافی حق یامضرّ مردم باشد ندارد .

(۱) . . . ای کسانیکه ایمان آورده اید خود و خانواده تان را از آتش (جهنم) حفظ کنید

(۲) خداوند مسلما" وضع ملتی را تغییر نخواهد داد مگر آنکه خودشان را تغییر بدهند .

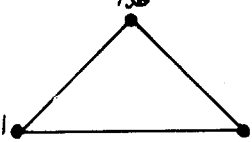
(۳) شما بهترین امتی هستید که بسود مردم خروج کرده اید (زیرا) که امر بمعروف ونهی از منکر میکنید .

(۴) همهٔ شما چوپان یکدیگر (یاصاحب رعیت هستید) و هرکس مسئول رعیت خود میباشد.

ارتباط مستقیم مؤمن باخدا عامل مهم دیگری در تحکیم فردیت است . وقتی باو گفته میشود خودت هستی که باید بارخود را برداری (اَلّاَ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَاُخری ــ نجم ۳۹) ومیتوانی به تنهائی بدون شفیع و مرشد باخدای خود خلوت کرده طلب مغفرت و رحمت بنمائی ویا آنکه روز قیامت تنها بنزد خدا خواهی رفت (وَکُلُّهم آتِیَةٌ یَوْمَ القیٰمَةِ فَرْدا "ــ مریم ۹۶) ، چنین تعلیم و تلقین ها فردیت مستقل مسلمان را بحد اعلی میرساند .

همانطورکه فرد مسئول خود و اجتماع میباشد و اِنفاقهای واجب و مستحبش را به بیت المال بخاطر احتیاجات اجتماع میپردازد، اجتماع نیز موظف به نگاهداری وخدمت به فرد فرد مردم بوده یکنوع «تکافل اجتماعی » وجود دارد (۱)

درحقیقت روابط متقابلهٔ فرد باخدا وبا اجتماع قابل نمایش بوسیلهٔ یک مثلث برطبق شکل زیر است :



همچنین ادیان که معتقد ند زحمات اشخاص و خدمات آنها به اجتماع ناشی از ایمان‌بخدا باشد ومنتهی بپاداش آخرت برای آنها میگردد باز بنحوی اثبات فردیت برای انسان مینمایند . ولی‌مکاتب اجتماعی که میخواهند افراد خدمتگزارعاشق اجتماع ونوعپرست باشند و بهمین مقدار اکتفا میکنند دانسته‌و ندانسته عمل خود خواهانه بمقیاس اجتماعی‌انجام داده انسان را مانند اسب و سگ و گاو بلحاظ مفید بودن برای سایرین ارزیابی میکنند و همان اندازه را خواهان بوده سهمی برای خودش قائل نیستند و فردیتش را فراموش میکنند . " انسان برای خویشتن " در واقع منطق ادیان است و منطق واقعی اریک فروم و اومانیست ها " انسان برای سایرین " میباشد .

(۱) رجوع شود بکتاب همکاریهای اجتماعی تاءلیف محمد ابو زهره ترجمه محمدمهدی جعفری.

□

حالا میرویم بسراغ شخصیت .

چگونه میشود که شخصیت از بین میرود ؟

وقتی فرد برای خود ارزش، اثر و آینده ای قائل نبوده از همه طرف نیاز ، ناتوانی ، پستی و زیردستی امثال خود را دید و سرنوشتش را بعد از مرگ نیستی اَبدی‌دانست مسلما" احساس شخصیت نخواهد کرد .

اما اگر باوبگویند :

تو باسایرین برادر و برابری ؛

خیال نکن موجود کوچکی هستی بلکه دنیائی در تونهفته است ؛

توبرای خواب و خوراک و لولیدن درخاک درست نشده ای که سرگرم بازیچه های دنیا شوی بلکه سرنوشت و وظائفی‌داری که اگر بآنها عمل کنی بهشت جاویدان نصیبت خواهد شد ؛

درخلقت و استعداد برتر از مخلوقات دیگر هستی و زمین و آسمان باید در تسخیر تو باشد و فرشتگان خدمتگزارت شوند ؛

توبتنهائی‌و بحال خود ناتوان و نادان هستی اما آفریدگاری داری که بینهایت و توانا و مهربان بوده ترا طوری خواسته و ساخته که در زمین جانشین او گردی و در آسمان و جود گام درآستان او بگذاری . . .

دراینصورت آیا بزرگترین شخصیت و منزلت را برای خودِ احساس نخواهد کرد ؟ . . .

اینهاتعلیم‌و تلقین هائی است که ادیان توحیدی به انسان مینمایند و لقب اشرف مخلوقات به او داده میشود درحالیکه مکاتب مادّی و چپ این عنوان را مسخره میکردند .

□

البته اعطای شخصیّت اعلیٰ یا احساس و انتساب آن بخود متضمن خطر غرور و تکبر وتوقف میتواند باشد ، باتمام عواقب بد آن برای شخص و برای مردم .

این همان خطر بزرگی است که هم اشرافیت قدیم و سرمایه داری

جدید وهم مکاتب هومانیستی بر مبنای " خود هدفی " ببار میآورند .چاره‌اش نیز همان اعتقاد محکم و احتیاج مستمر بیک منبع سرشار و بـه متکا و مقتدای دیگر است .

منتهی اگر آن منبع و متکا از قبیل انسانهای دیگر یابت های خـود‌ساخته باشند دور و تسلسل زیان بخش پیش‌آمده منجر به اسارت و توقـف شخص میگردد . اما اگر معبود مورد پرستش وجـود خارجی وصفات واقعـی داشته خالق مابود که هرچه داریم و بخواهیم از او باشد دراینصورت خطر مرتفع بوده تمنّا و تلاش وتوفیق‌حاصله شخصیت‌را بحد اعلیٰ‌خواهد رساند .

□

اریک فروم درکتابهای خود مکرّر مازوشیسم را مَثَل میزند وکسانی را که برای گریز از آزادی ورفع نیاز های انسانی شخصیت خود را در و جـود یک فردبخیال خودشـان برترمستحیل کـرده شیفتهٔ‌فداکارِ فـرمانبردارِ او میشوند بعنوان بیماران روانی وصاحبان عشق منحرف معرفی مینماید .

أحیانا " چنین برمی آید که پرستش وراز و نیاز باخدای مفروض نیـز میتواند مرحلهٔ نهائی همین بیماری ودرحقیقت معارض باشخصیت باشد .

اما خیلی فرق است میان سرسپردگی بیک بت موهوم یایک مـوجـود ناقص نیازمند فانی شونده با سرسپردگی بخدای ذوالجلالی که هستی بخش و رهبر ما بسوی کمال بی انتها است .

دومی مرحلهٔ نهائی اولی نیست بلکه مازوشیسم میتـوانـد حالـت انحرافی و مرحلهٔ ابتدائی‌ناقص همان سرسپردگی بیک هدف یافکر یانیروئی برتر از انسان ، بقول اریک فروم نظیر خداباشد که " جلوه ای است از این نیاز انسان بکمال در فعالیت هستی او (۱) "

□

اما مسئلهٔ وحدت‌و امنیت‌یا احساس تنهائی و بیگانگی‌و وحشت حاصله

(۱) صفحهٔ ۳۵ روانکاری و دین که قبلا " نیزنقل شده بود .

از آن . (۱) .

اریک فروم تقریبا " درتمام کتابهایش این مطلب را یادآور میشود و داستان آفرینش و طرد شدن انسان را از بهشت‌طبیعت تکرار نموده چنین وانمود میکند که چون انسان ازمسیر عادی سایر جانداران که تحت فرمان غریزه زندگی مینمایند دراثر نافرمانی آدم خود را خارج ساخت واین جدا شدن از آغوش طبیعت واز سایر موجودات تواءم بااِشعاری که بحال خود و به مرگ پیدا کرد اورا دچار تنهائی و وحشت همیشگی کرده است . . .

همانطورکه قبلا " اشاره شده‌است توجیه اریک فروم تاءثیر یافته از اعتقاد رایج دردنیای مسیحیت (دائر به گناهکاربودن ذاتی و ابدی آدمیزاد دراثر نافرمانی اولیهٔ آدم) میباشد .

از طرف دیگر انعکاس مطلب از نظر اریک فروم در روانشناسی (که‌برای ماخیلی روشن و مسلّم نیامد) توجهی‌است که شخص نسبت بخود پیداکرده متمرکز درمحصولات ذهنی اعم از موهومات خرافی و آثار علمی و هنری و فکری میگردد یا اسیر و دلخوش بتولیدات مادّی خود چون مال و ماشین ولوازم مصرفی و غیره میشود . بالنتیجه عشق و ارتباط بامردم و باطبیعت و باذات خود را فراموش مینماید . هرقدر بیشتر سرگرم و وابسته بتولیدات خود میشود بهمان‌اندازه اتحادش باغیر خود ضعیفتر و بیگانگی و تنهائیش شدید تر میگردد . وبتَبَعِ آن نگرانی وهراس‌از مشکلات و خطرات .

اریک فروم میخواهدباپیوند مجدّد فرد بخلق (از طریق عشق ورزی) و بطبیعت (از طریق تسلّط برآن) و بخود (از طریق تولید مستقل وخود-انگیختگی) او را از تنهائی و نا امیدی و وحشت بیرون آورد .

اما درقرآن همانطورکه میدانیم طرد آدم از بهشت باتذکر اینکه در دنیا دشمنی از یکدیگر خواهید دید بجای لکهٔ گناه ابدی برپیشانی بشریت و یاءس و وحشت با دو ارمغان بزرگ بخشایش و هدایت همراه است و پس

(۱) این مطلب درفصل سوم بند ۸ موردبحث قرار گرفته بود . اینک از دید دیگر باتوجه بیشتر بجوابهای مسئله درمکتب جهانخواهی الهی تجدید مطلع بعمل می‌آید .

از آن وعدهٔ امنیت .

اولا " آدم باتلقین خدا تعلیماتی میبیند و توبه میکند .دل انسان هم باتوبه پاک و روشن میشود ، خداوند معذرت پذیر و مهربان است (۱) .

ثانیا " با دستور سقوط همهٔ انسانها از بهشت خداوند اعلام میکند شمارا سرگردان و تنها نخواهم گذاشت و هدایتم برای شما خواهد آمد (۲).

پس از آن آیه چنین ادامه دارد : فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوفٌ علیهم وَلاهُم یَحزَنُونَ . پس هرکس پیروی از هدایت من‌کرد خاطرش از ترس و اندوه آسوده باشد .

برای موءمن بخدا نه تنهائی مطرح است و نه اضطراب : اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِم وَلاهُمْ یَحْزَنُون (۳) . عشق ورزی بخدا و پیوند با او پیوند باتمام جهانیان است که مخلوق او میباشند و پرستش و تسبیح خدا پاسخ دادن بندای طبیعت و هم آواز شدن و یگانگی با زمین و آسمان و با سایرموجودات است که یُسَبِّحُ لِلّهِ مافِی السَّمواتِ وَ مافِی الاَرْض (۴) ، لِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالاَرْضِ طَوْعا " وَ کَرْها " وَ ظَلالُهُم بِالغُدُوِّ وَ الآصالِ (۵) .

دل های موءمنین با یاد خدا از نگرانی بیرون آمده و اطمینان و آرامش پیدا میکند که اَلا بِذِکْرِاللّه تَطْمَئِنُّ القُلُوبَ (۶) .

موءمن درشدیدترین مشکلات با تقوی و توکل بخدا احساس امید

---

(۱) بقره ۳۵ ــ فتلقیٰ آدمُ مِن رَبِّهِ کلماتٍ فتابَ عَلیهِ اِنّهُ هُوالتّوابُ الرَّحیم .

(۲) بقره ۳۶ ــ قُلْنَا اهبِطُوا مِنْها جَمیعا " فَاِمّا یَأتِیَنَّکُم مِنّی هُدَی "

(۳) یونس ۶۲ ــ همانا دوستان خدانه ترس برایشان است نه اندوهگین میشوند .

(۴) جمعه ۱ ــ آنچه درآسمانها و درزمین است خدا را تسبیح میکنند .

(۵) رعد ۱۶ ــ و تمام کسانیکه درآسمانها و زمین هستند ، و سایه هایشان خواه ناخواه خدا را سجده مینمایند .

(۶) رعد ۲۸ ــ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللّهِ ، اَلا بِذِکْرِاللّهِ تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ (کسانیکه ایمان آوردند و دلهایشان بیاد خدا اطمینان می یابد ، آگاه باشید که بیاد خدا دلها آرامش می یابند).

وبینیازی میکند و مطمئن است که راه گشائی‌کرده کار را روی اندازه و بموقع بفرجام خواهد رساند : وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً " و یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً " (۱) .

حتی مرگ برای مؤمن بخدا خالی از وحشت است چون اعتقاد به رستاخیز و بازگشت ببهشت دارد .

تلاش و فداکاری مبارزه در راه خدا را بامیل می پذیرد چون میداند که یاپیروز میشود و یا بشهادت میرسد که هر دو برایش شیرین است .

□

انسان جداشده از طبیعت و دور افتاده از مـردم بیکس و بیچـاره میشود ؛

انسان گیرکرده در چرخهای عظیم بهم پیوستهٔ اجتماع متمدن امروزی که یکنواخت باسایرین و تولید کنندهٔ محصولات بیگانه و بی اثـر روی خود شده است فردیت و شخصیتش حتی در نظر خود او محو میگردد . . .

مارکس و اریک فروم حق دارند در بـرابـر چنین منظـرهٔ هـولناک سوتـهای خطـر را بصـدادر آورند . . .

ولی درهمان محیط یک زن مهربان باوفا ــ اگر پیدا شود ــ که سرگرم نظافت خانه یاتهیّهٔ غذا برای شوهر و فرزنـدان اسـت نه وحشـت بیکسی و بیچارگی داردونه تصور محو شخصیت مینماید . زیرا که باشوهر و فرزندان محبت متقابله داشته همه‌جا آنها را در کنارخود احساس مینماید و اطمینان بعشق و حمایت شوهـر دارد و چـون ارتباطش از طـریق دل و درون است که اختصاصی او است هویتش مشتبه و محو نگردیده هر چه بیشتر دلربائی

---

(۱) طلاق ۲ و ۳ ــ و هرکس از خدا پروا گیرد خداوندراه‌خروج از گـرفتاری برایش میگشاید و از جائی که احتمال نمیدهد روزی نصیبش مینماید .

و هرکس توکل بخدا کند همان اورا کافی است همانا که خداوند امـر خود را بفرجام میرساند ، خدابرای هر چیزی اندازه ای قرار داده است .

و خدمت کند متقابلا" بهرهٔ زیادتر دریافت میدارد .

حال همین ارتباط خانوادگی و احساس شخصیت و امنیت زن قهرمان را بمقیاس بزرگتر در رابطهٔ انسان باخدا و در محیط بزرگ جهان در نظر میگیریم .

ارتباط انسان موءمن باخدا نیز مانند ارتباط فرد بااجتماع نیست که کارش را بخواهندو خودش را نخواهند . یابرای بهره برداری از او ظاهرش را چون دستهٔ بازیگران روی صحنه آراسته نموده وحرکات و اطوارش را چون سربازان بصف کشیده همنواخت کنند ، یعنی هویت و شخصیتش را بگیرند و بکُشند و هیچکس خصوصیاتی نداشته باشد که موءثّر درزندگی و سرنوشت او شود .

ارتباط موءمن با خدا ارتباط از درون است و خدا باخود شخص و با باطن او سروکار دارد . بگفتهٔ مولوی رومی :

ما درون را بنگریم و حال را   نی برون را بنگریم وقال را

کیفیات نفسانی و ملکات مکتسب شخصی است که عامل تقرب وبهره مندی از پروردگار میشود .

باطن ها بینهایت اندوچون هرکس باخصوصیات خود ساخته اش بنزد خدا و خویش عرضه میگردد ، فردیت و شخصیت هرکس درهمه حال ممتاز و محفوظ خواهد بود . ولو آنکه درجامعهٔ ماشینی عهده دارعمل تولیدی مشابه باسایرین ، مانند زن با وفای خانه دار باشد . دست وزبانش نقشهٔ تنظیم شده بسود اجتماع را اجرا میکند ولی دل و فکرش اختصاصی او بوده برای خدا کار میکند که اِنَّ صَلوٰتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيٰايَ وَ مَمٰاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ (۱) .

این خدابگفتهٔ خودش درقرآن از رگ گردن بما نزدیکتر است و میان دل ونفس ماجادارد . همه جا حاضر ، برهمه چیز ناظر و بر هر کاری قادر است . یار بیکسان و سرپرست بیچارگان است . چه مونس بزرگ مهربانی !

(۱) انعام ۱۶۲ همانا که نماز من ، راهها و روش من ، زندگی من ومرگم (تماما") برای خدای پروردگار جهانها است .

مسلمان علاوه بر اینکه خدا را همیشه بالای سرخود میبینـد چـون نسبت ببندگـان خداعشق میورزد و خدمتگزار است آنها راهـم در کنـار خـود دارد .

اصولا " اشتراک عقیده محبّت و بستگی می آورد ، خیلی محکمتر از اشتراک درخون و خانواده . واین همبستگی و یگانـگی نـه تنـها در بارۀ زنده ها است بلکه موءمن بدلیل جاویدان دانستن حیات ، باصلحای رفته و آینده نیز در ذهن و روان خود را رفیق می بیند :

اُولٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِم مِنَ النَّبِیّینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّـالِحِینَ وَحَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقا " (۱)

این زیارتها که میرویم ، این سلامها که از آدم تاخاتم میدهیم یادر قبرستان موءمنین به آنها کـه زیـر خـاک رفته انـد خطـاب مینمـائیـم السَّلامُ عَلَی اَهْلِ لااله الاالله مِن اَهـلِ لااله الاالله یا لااله الاالله اِغْفِر لِمَنْ قالَ لااله الاالله وَاحشُرنا فِـي زُمْرَةِ مَـنْ قال لااله الا الله و بالاخره دعاهائی که برای پیروزی امام آخرالزمان درگسترش مساوات وعدالت مینمائیم ؛ آیا تمام اینها حاکی از آن نیست که محیط احساسی یک مسلمـان تمام جهان درپهنای مکان و زمان آن است ؟

پس کجا ممکن است یک مسلمان واقعی احساس تنهائی وبیگانگی کند ؟ " خود هدفی " است که مارا منطقا " بتنهائی و بیگانگی می‌اندازد نه " خدا هدفی " که ما را بخـود و خدایمان یعنی باتمام جهان هستی از ازل تا بـه ابـد پیونـد میدهـد .

روانشناسـی و انسان دوستی از این بالاتر چه میخواهد ؟ .

اخـلاق وامنیـت اجتمـاعـی

اول بفهمیم منظور از اخلاق چیست.

(۱) نساء ۶۹ ـ آنها همدم و همراه باکسانی از پیامبران و شهداء ودرستکاران هستندکه خدانعمت وسعادت ارزانیشان کرده است و چه رفقای خوبی دارند .

اخـــلاق درعین آنکه معـنای ظاهرًا همه کس فهم دارد یکی‌از نا ــ مشخص‌ترین چیزهای‌دنیا است‌ومفاهیم مختلف ومتضاد ازآن‌مستفادمیشود .

در مرحلهٔ اول آدم خوش اخلاق بشخص گشاده روی خوش برخورد خوش معاشرت باظرفیّت گفته میشود . چنین‌آدمی قهرًا درمیان مردم و در کارها برخوردار از محبوبیّت و موفقیّت است . اما اریک‌فروم برای این نوع اخلاق ارزش چندان قائل نیست . آنرا " جهت گیری سوداگرانه " مینامد واخلاقی‌است که " شخصیت‌کالائی‌فردرادربازارشخصیت" بالامیبرد (۱) .

ازنظر اریک‌فروم اگراین مطبوع درآمدن شخص‌بخاطرهمسازی‌اجتماعی باشد یکی از انواع گریز های از آزادی است و مردود میباشد و اگر بـــرای انضباط‌اجتماعی و سیاسی در جهت اطاعت از نظامات و اجرای خواسته ــ های جامعه صورت‌گرفته باشد استعفای ازفردیت و شخصیت محسوب خواهد شد و منتهی بدرماندگی و عجز و ناآرامی روانی و به بیگانه‌شدن با خود میگردد (۲) .

اما اگر منظور ازاخلاق خوب و آنچه مراد اریک‌فروم در کتاب گریز ــ از آزادی است آزار نرساندن و مضرنبودن باجتماع باشد ــ که این حـــدِّ اقل اخلاق وشرط‌امنیت اجتماعی‌است ــ درفصل چهارم دیدیم باراه حلی که او میدهد یعنی خود انگیختگی و خود هدفی هرگز تأ مین نمیشود .

سطح بالاتر اخلاق بعد از مضر نبودن و آزار نرساندن باجتماع مفید بودن و خدمتگزاری بمردم است . ولی تا تعریفی برای " فایده " و برای " خدمت " و برای " مردم " قائل نشویم و هدف زندگی و معنای سعادت را تعیین‌نکنیم کُمیت اخلاق لنگ‌میشود و ممکن است‌مفاهیم و نتایج متضاد بدهد . مثلاًقمارخانه وکاباره داٸرکردن‌ازنظری خدمت بمردم برای‌گذراندن بهتر زندگی تلقی‌میشود ولی‌ازنظر و با عقیده و هدف دیگری عین خیانت و خسارت محسوب میگردد .

---

(۱) روانکاوی صفحه ۱۲۰

(۲) روانکاوی صفحه ۱۲۳ . باتوضیحات کتاب فلسفهٔ‌علوم اجتماعی که در پا ورقی صفحهٔ ۳/۱۱ (فصل سوم بند ۸) آوردیم نیز نزدیک است .

مفاهیم بالا تعبیرهای اخلاق از دید سایرین بود اما در روانشناسی اخلاق را ازدید خود شخص واثری که روی حالت درونی و روی شخصیت او دارد مطالعه مینمایند .تاءثیر روانی یعنی ایجاد یک حالت تعادل درونی انسان باطبیعت قاهر و باعوامل وافکار محیط زیست . تاءثیر روی شخصیت نیز همان تقویت سیر تکاملی «انسان برای خویشتن» میباشد .

حال اگر بگوئیم اخلاق یعنی تمامیت و کمال شخص از نظر طبیعت و انسانیت باز در بن بست تعریف انسان و انسانیّت (فصل دوم) افتاده دچار مسألهٔ خودهدفی ومعادلهٔگیجکنندهٔ $x=x$ (فصلچهارم) میشویم که پایان آن پوچی است ، و یا هر چیزی که دل طرف بخواهد . از درّنده خوئی جانوران گرفته تا قدّوسیّت فرشتگان و مقام خدایان .

خلاصه آنکه اخلاق نمیتواندمفهوم مستقل مشترک مطلقداشته باشد . وابستگی تام ببرنامه ای دارد که بزندگی داده شود یا هدفی که شخص و جامعه برای خود اتخاذ نمایند. دراینصورت تکلیفاخلاق بعنوان بهترین روش یاحالت شخص در انجام برنامهٔ مورد نظر و نزدیکیش بهدف منتخب روشن خواهد شد .

بعبارت دیگرمعنی و ارزش اخلاقمربوط بوجودحق و حقیقت یا کمال میباشد . اگر حق و کمالی بطور مطلق و مستقل از نظر و نیازهای ما وجود نداشته و به آن معتقد نباشیم اخلاق نمیتواند مبنای واقعی و معیار ثابت پیدا نماید. اگر حق و حقیقت مطلق در کار نباشد هر امر ثابت و کامل نیز از بین‌رفته تمام ارزشها و مفاهیم جنبهٔ نسبی خواهد داشت. یعنی وابسته بکیفیات وخواسته‌های خصوصی افراد و جوامع گردیده وجه اشتراک برای همگان و امکان تعمیم و توسعه بهر زمان و مکان را از دست خواهد داد .

ولی همینکه برنامه‌ای برای زندگی وهدف معینی برای انسانیّت قائل شویم اخلاقمشخّص میگردد . هرقدر این‌برنامه با خلقت انسان و با فطرت و زندگی‌او منطبق تر وهدف اتّخاذی با ساختمان روانی تعالی طلب انسان و با موازین عشقی سازگارتر باشد،اخلاق متکی بر آنها عالیتر ومحکمتر خواهد بود .

□

در مکتب جهانخواهی الهی شرایط اخیر و مطلوبهای مفید فوق بحد اعلی تأمین شده است . دو پایهٔ اخلاق یعنی برنامه و هدف توأم گردیده وحدتی مابین خود ـ خدا ـ خلق برقرار میشود . هم بمصداق آیاتی از قبیل :

قولوا لِلنّاسِ حُسنًا ،
قولٌ معروفٌ وَ مغفرةٌ خَیرٌ من صَدَقَةٍ یَتبَعُها إذًی ،
وَلو کُنتَ فَظًّا غلیظَ القَلبِ لَانفَضّوا مِن حَولِکَ ؛
إنّکَ لَعَلی خُلقٍ عَظیم ؛
الکاظِمینَ الغَیظِ وَ العافینَ عَنِ النّاسِ ؛

چهرهٔ اجتماعی شخص درخشان و محبوب گردیده بدون آنکه در اثر ریا و طمع ، آزادی و شخصیت صدمه ببیند ، روابط اخلاقی حسنه با مردم بر قرار میشود .

هم بمصداق : وَاللّهُ یُحِبُّ المُحسِنینَ ؛
وَ لا تَنسَوُا الفَضلَ بَینَکُم ؛
وَ اَحسِنْ کَما اَحسَنَ اللّهُ اِلَیکَ ؛
اِنَّما نُطعِمُکُم لِوَجهِ اللّهِ لانُریدُ مِنکُم جَزاءً وَلا شُکُورًا ؛

شخص بطورعاشقانه وبدون توقع و منّت مصدرخیر وخدمت برای خلق میشود :

هم بمصداق : اِنَّهُ لایُحِبُّ الظّالِمینَ ؛
لایُریدُونَ عُلُوًّا فِی الاَرضِ وَلا فَسادًا ،
یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اجتَنِبُوا کَثیرًا مِنَ الظَّنِ . . .وَلا تَجَسَّسُوا و لا یَغتَبْ بَعضُکُم بَعضًا ؛
و این روایت که مؤمن کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند ،

راه هر گونه زبان و آزار مادّی و حیثیتی و ذهنی مردم بیکدیگر بسته بوده امنیّت اجتماعی برقرار میگردد و بنابتوصیهٔ معروفی که درمسیحیت و بودائی و اسلام همه جا آمده است هر کس برای دیگران همانرا میخواهد و همانطور

رفتار میکند که برای خودش میخواهد :

و بالاخره بلحاظ شخص در اثر توکل و توجه بخدا تعادل روانی و آرامش داخلی فراهم بوده و در اثر جستجوی رضای خدا و حرکت بسوی او تربیت و تکامل افراد سریع و محکم میگردد .

اصولاً یکی از منظورهای اساسی رسالت بنا به اظهار پیغمبر که فرمود بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ اَلاَخْلاق بحد اعلیٰ رساندن کمالات اخلاقی است .

مالکیت و تجارت و سود

میدانیم کهمالکیت بمعنای اختصاص بخود دادن چیزهائی ـ ازقبیل خانه ، زمین ، اثاثیه ، حیواناتاهلی ، اسلحه ، افراد و نقدینه یا زوج وفرزند وغیره ـ از قدیمیترین و طبیعی ترین خصوصیات انسان است . حتی درحیوانات که برای خود جفتی ، لانه ای ، منطقهٔ چراگاه و شکاری و گاهی طعمه و ذخیرهٔ مواد غذائی ، بطور دائم یا موقّت ، حیازت و از آن دفاع مینمایند چنین حالت و حقی وجود دارد .

بطوریکه در فصل چهارم دیدیم اریکفروم پیدایش سرمایه داری در قرون وسطی را یکی از بزرگترین گامهای تکامل انسان در راه آزادی معرفی کرده و سودبازرگانی و دستمزد کار را بعنوان عوامل مؤثر إحرازفردیّت و از نشانه های بارز شخصیّت تلقی مینماید .

از همان اوان پیدایش سرمایه و سود و آزادشدن افراد از حمایت و اسارت قبیله و صنف مسألهٔ رقابت پیش آمد . سپس برای توفیقدر میدان رقابت بسویافزایش قدرت تولید وتکثیر وتجمع سرمایه رفتند . امادرمقابل زندگیبرای پیشهورانکم سرمایه وبرای مزدوران بیمایه تنگ وتنگترگردید .

جریان فوق که ازقرون وسطی شروع شده واعتراضها و اعتصابهائی را برانگیخته بود در قرون بعد وسعت و شدّت یافت . از یکطرف آنها که به اراضی واموال وافراد دست یافته بودند خودرا غنی تر و مسلّط تر میکردند و از طرف دیگر آنها که در میدان رقابت عقب افتاده و محروم از سرمایه و امکانات تولید شده بودند روز بروز فقیر تر و محتاجتر میشدند و خود را

نا گزیر باتحاد و مبارزه میدیدند . اریک فروم اضافه مینماید که سیستم سرمایه‌داری و مالکیت ـ چه غربی آن و چه صورت دولتی‌شوروی ـ انسان را بیگانه با خود کرده است .

عکس‌العمل قضیه که درمرامهای سوسیالیستی وکمونیستی ظاهر گردید و چاره ای که در نظر گرفته میشد تحریم مالکیت و سودبری خصوصی بود .

تعمیم و شدت این تحریم البته در مرامهای مربوطه درجات مختلف داشت . بعضی ها مابین انواع مالکیت ها برحسب آنکه روی زمین ، افزار تولیدو مایحتاج عمومی‌باشدیا محدود به احتیاجات شخصی ودرحد معقول گردد فرق میگذاشتند . در روسیهٔ شوروی پس ازگذشت سختگیریهای دوران انقلاب برگشتها و تعدیلهائی دیده شد و دردفاع از مارکسیسم نیز بیشتر روی مالکیت افزار تولید تکیه مینمایند .

□

پس بطورخلاصه در مالکیت و سودبردن از مال مانند خیلی چیزهای عینی یا اعتباری دیگر هم منافع و جهات مثبت وجود دارد و هم مضار و جهات منفی .

مکتب صحیح آن است که در چنین موارد حتی المقدور راه زیانها را ببنددو فایده ها را امکان پذیر کرده گسترش بدهد . نه آنکه برای نجات آدم زمین خورده او را از چاله در آورده بچاه بیندازدیا مثلا اگر در زنا و فحشاء مفاسدی دیده برای جلوگیری از آنها دستوردهد آلات تناسلی همه مرد ها را قطع کنند . . .

اسلام طریقهٔ صحیح را اتخاذ کرده است .

حقّ مسئلهٔ مالکیّت و سرمایه و سود و بطور کلی اقتصاد را که از ارکان مباحث سوسیالیسم و مارکسیسم است نمیتوان به اختصار و در این رساله بطور شایسته ادا کرد . محتاج بطرح و تحلیل و تفصیل جداگانه است .

ازطرف دیگر کتابهائی تا حدود ورود بمطلب ، در بیان نظریات اقتصادی

اسلام نوشته شده است (۱) . نگارنده نیز در کتاب بعثت و ایدئولــوژی اشاراتی کرده است .

آنچه میشود فعلاً بر سبیل اجمال ، بدون طرح حالات و فروع و مواد فقهی وسیع و عمیق مسئله،فهرست‌وار عرضه نمود این‌است که اسلام نه راه افراط را پیش گرفته است نه راه تفریط . یعنی حق مالکیّت و سود بـری را انحصاراً نه به افراد داده است نه به اجتماع . برطبق شرایطی برای هردو حق قائل شده و از هر دوی آنها حقی برای دیگری خواسته است .

۱ ــ زمین‌های موات و مفتوحه با لشگرکشی ، معادن ، دریاها ، آبها و منابع طبیعی ، موقوفات و امثال آنها ملک خدا و عمومی شناخته شده در اختیار امـــام یا زمامدار بر حقّ امّت قرار میگیرد که طبق قوانین شـرع و مصالح اجتماع بمصارف مربوطه برساند یا اجـــاره دهد .

نسبت به این‌قبیل اموال مورداحتیاج عموم مالکیت فردی وتامه تعلق نمیگیرد بلکه میتواند انتفاعی‌موقّت و مشروط ببهره‌برداری درحدوداحتیاج شخص باشد و در صورت بائر گذاردن منتفی و بدیگری منتقل میشود .

امام درصورت اقتضاء،حق عمومی ساختن یاملی کردن اموال خصوصی را نیز دارد .

۲ ــ افراد میتوانند بنابه اصل اکتساب (بمصداق‌آیهٔ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) در اثر کشتکاری و اِحیای زمین ، کار یا مخاطره و تجارت بهره مند از عمل خود و مالک شوند .

بهرهٔ زراعت از اراضی‌عمومی ، صید دریاها و آبها ، استخراجات از زمین و امثال آن بعامل تعلق دارد . صاحب سرمایه‌ای که افزار و وسائل در اختیار عامل میگذارد حق مشارکت در تولید را نداشته فقط میتواند اجاره و جبران استهلاک افزار کار امانتی را دریافت دارد .

۳ ــ سودبردن ثابت از مال عاریتی بدیگران،بدون کارکردن روی آن و بدون قبول خطر و زیان که همان ربا میباشد میدانیم که در اسلام،و در

(۱) از جمله مالکیت‌دراسلام آقای طالقانی ــ اقتصادما از آقای سید محمد باقرصدر ــ همکاریهای‌اجتماعی‌ازمحمدابوزهره‌ترجمهٔ‌آقای‌محمدمهدی‌جعفری

ادیان موسی و عیسی علیهما السلام بگفتهٔ قرآن ـ شدیدا ممنوع و حرام است درحالیکه تجارت با رضایت متقابله (تجارةً عَن تَراضٍ بَینَکُم) حلال میباشد . اَحَلَّ اللّٰهُ البَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰوا . در فقه اسلامی مشارکت سرمایه و کار یا مضاربه نیز مجاز است .

ازطرف دیگر میدانیم که افزار کار اصلی جذب ثروت مردم درسیستم سرمایه‌داری مغرب‌زمین و قسمت عمدهٔ مفاسد ناشیه ازآن درتسلط بر اقتصاد و حکومت ازطریق بانکها و در لوای سودبری ثابت‌ازسرمایه صورت میگیرد .

۴ ـ هر گونه مالکیت بنا به اصل لاضَرَرَ ولاضِرارَفیالاِسْلامِ مشروط و محدود بعدم‌زیان بحقوق سایرین است . امام میتواند حق‌استفاده از ملک را در صورت زیان رساندن بغیر محدود و در شرایطی ملغیٰ نماید .

۵ ـ هرتولیدکننده و کسب‌کننده مالک تمام درآمدخود نبوده قسمتی از آنرابعنوان زکوٰة وخمس وصدقات به بیت المال یا به امام و به مستحقین اجتماع باید بپردازد. اصولاًبمصداق : وَفیِاَمْوالِهِم حَقٌّ مَعْلوُمٌ لِلسّائِلِ ـ وَالمَحْرُوم (۱) ، محتاجان امّت و مصارف عمومی شریک در اموال خصوصی و صاحب حق میباشند و امام میتواند بحکم : خُذْ مِنْ اَمْوالِهِم صَدَقَةً (۲) قسمتی از اموال مالکین خصوصی را بر طبق موازینی بگیرد .

۶ ـ افراد نیز ذی حق در اموال و منافع عمومی بوده اجتماع وظیفه‌دار است رفع نیازمندیهای حیاتی آنها را بنماید .

معروف است که مولیٰ امیرالموٴمنین در دوران خلافت پنجسالهاش با پیرمرد ازکار افتاده‌ای مواجه‌شد . دستورداد ازبیت‌المال باو کمک نمایند . گفتند این‌شخص مسیحی‌است حضرت بخشم درآمده فرمود تا زمانیکه جوان و نیرومند بود ازکارش استفاده میکردید حالا که ناتوان‌شده نمیخواهید احتیاجاتش را تاٴمین نمائید ؟

(۱) معارج ۲۵ ـ و در اموال آنها (موٴمنین) حقّ معلومی برای در خواست کننده و محروم وجود دارد .

(۲) ـ توبه ۱۰۳ ـ از اموال‌آنها صدقه بگیر (ضمنا گفته نشده است خُذ اموالَهم بلکه خُذ مِن اَموالِهِم) .

۷ ــ اسلام مالکیت و سود بردن از طــریق کسب را قبول دارد ولی بمصداق: لِکَیْلا یَکون دولةً بینَ الاَغنیاءِ مِنکُم (۱)؛ دست بدست گشــتن و تجمّع ثروت را جلوگیری مینماید و اگر اقتصاد اسلامی و حقوق متــقابلهٔ مقرّره اجراء گردد احتکار و استثمار پیش نخواهد آمد .

باز ازحضرت امیر رسیده است که میفرمود : مارَأیتُ نِعمَــةً موفورَةً اِلّاوَعَلیٰ جانِبِها حَقٌّ مُضَیَّعٌ (۲). مجدداً تکرارمیکنیم که مطالب وموارد بالا برای ارائهٔ اجمالی اصول و کلّیات اقتصاد اسلامی راجع بمالکیت و سـرمایه و سود بود نه بیان تفصیلی کامل احکام و فروع وسیع فقهی .

استثمار انسان و مسئلهٔ برابری و عدالت

دموکراسی و سوسیالیسم انسانــی

حکومت جهانی واحد

هیچیک ازاین مسائل برای حیوانات مطرح نیست . درعالم آنها نه استثمار وجود دارد ، نه استبداد و نه استعمار. حکومت نیز برای حیوانات موضوع ندارد که محلّی باشد یا جهانی ، دموکراتیک یا دیکتاتوری. همچنین رژیم سرمایه‌داری انتخاب شود یاسوسیالیسم . عدالت ، ومخصوصا برابری کامل ، در یک صنف حکمفرما است .

چرا چنین است ؟ . . . .و چرا برای انسان مسائل فوق وجود دارد ؟

برای‌اینکه حیوان بطورکلی نه اجتماع‌دارد و نه احتیاج (۳) : مسائل فوق ازلحظه‌ای پیش‌می‌آیدکه افراد محتاجی‌بخواهندبالاجتماع زندگی‌کنند .

. یک‌کلاغ یا یک‌گربه احتیاج بهمنوع خودش ــ خصوصا پس ازطی‌دوران نوزادی و رسیدن ببلوغ‌ـ ندارد . طبیعت (یا بعبارت‌دیگر خلقت) ازطریق

(۱) ــ حشر ۷ ــ تا آنکه (اموال و درآمدها) میان اغنیای شما دورنزند .

(۲) ــ ندیدم درجائی نعمت فراوانی‌انباشته شود مگر آنکه درکنارش حقی ضایع شده باشد .

(۳) ــ موردِخاصِ حیواناتِ بازندگیِ اجتماعی مانند زنبورعسل یا مورچگان را بعداً صحبت خواهیم کرد .

تجهیزات بدنی وقوای غریزی‌او رابرای تاءمین کلیهٔ احتیاجات فردی‌دفاعی ، غذائی و حیاتی مربوطه مجهز کرده است . بتنهائی در فضای گستردهٔ آسمان وزمین جولان میدهد ، هرجا خواست میرود و میخوابد وهرچه لازم داشت و توانست میخورد . مسلماً نگرانی ومسائل روانی هم برای‌آنها پیش نمی‌آید . اگر از ناحیهٔ رفیقش تجاوزی دید بامختصر حمله و دفاع او را رد میکند واگر نشدراهش را کج میکند ، و رو به طعمه ومنطقهٔ دیگری میگذارد . حیوان اگر دشمنانی داشته باشد که بلحاظ وسائل حمله و تعرض از او قویتر باشند طبیعت او رادرمقابل مجهّز بوسائل کافی دفاع ، فرار یا استتارکرده است .

بنا بر این همانطور که گفتیم در عالم حیوانات نه استثمار و ظلم به آن معنی‌که‌درمیان انسانهاوجود داردمطرح میشود ونه سیستم‌های‌حکومتی .

اما انسان در مقایسه با حیوانات که فرزندان سوگلی طبیعت هستند اولاً ضعیف است وبلحاظ تجهیزات طبیعی وهدایتهای غریزی کسری وکمبود داشته محتاج بتوسل و تکیه بدیگری است تا ازطریق تجمّع و تقسیم وظایف و همچنین‌کسب تعلیمات وتجربیات موفق‌بحفظ خود و ادامهٔ زندگی گردد .

ثانیاً انسان نه‌تنها فاقد بعضی‌ازغرائز و محروم از رهبری طبیعی‌کامل در زندگی است بلکه امکان این رادارد که راههای افراط و تفریط در جهت خلاف‌طبع وطبیعت یا مصلحت خویش درپیش گیرد و احیاناً عصیان ورزد . بعبارت دیگر و با هر تعبیر فلسفی و توجیه طبیعی که دلتان خواسته باشد انسان عملاً موجودی است صاحب « اختیار » .

این دو مسئله ــ احتیاج و اختیار ــ مسبّب خیلی‌از خیر و شرها برای انسان شده است . از جمله تکامل و آزادی از اسارت طبیعت (۱) .

ذیلاً خواهید دید چگونه این دو مسئله یا عـــامل بطــور منطقی و زنجیروار تمام مسائل عنوان‌شدهٔ بالا را بوجود آورده است و جلو میبرد .

سعی خواهد شد فهرست وار و صرفاً در جهت ارائهٔ ارتباط مراحل ، در حداقل تصدیع ، بیان مطلب شود . فرض براین است که اشاراتی کافی

(۱) ــ برای مطالعهٔ مطلب و تفصیل بیشتر برسالهٔ «اختیار» مراجعه شود .

بوده خواننده خودشواهد مثال ودلائل قضايا وتفصيل روابط علت ومعلولی را بیرون خواهد آورد :

۱ ــ احتیاج ناشیاز ضعف انسان که سالهابعد ازدوران نوزادی ادامه پیدا میکند علتومعلول انس خانوادگیبوده ونطفهٔ عشق رادرانسان منعقد ساخته است . انس و عشقی که از حدود مادر و پدر یا فرزند تجاوز نموده ببرادر و خواهر و بقوم و قبیله و سپس بهمشهری و همـــوطن و همـــنوع و بخیلی چیز های دیگر گسترش یافته است .

۲ ــ ضعف تجهیزات در برابر عوامل طبیعی و کمبود مایحتاج و مواد غذائی آماده برایانسان موضوع پوشاک و مسکن وذخیره کردن احتیاطی ــ مایحتاج ، یا بطور کلی مسئلهٔ مالکیت را بوجود آورده است . مال اندوزی و حرص مالکیتی که ممکناست در اثر " اختیار " یا افراطو تفریطاز حدود احتیاجات طبیعی معقول نیز تجاوز نماید .

۳ ــ علاقمندی و عشق تشکیل اجتماع و اتکاء و اتحاد افراد را برای تاءمین نیازمندیها و تقسیم مشاغل فیمابین امکان پذیر ساخته است .

۴ ــ اجتماع افراد ملازمه با ادارهٔ اجتماع دارد . اجتماعات سادهٔ خانوادگی را محبت مادر و مسئولیت پدر کفایت میکرد و با عشق و علاقهٔ متقابلهٔ طبیعی سوءاستفادهای از یکطرف و تمرّدی ازطرف دیگر رخ نمیداد . بعدها نیز که شیخ قبیله یا خان ایل مادامی که در مقام پدر بزرگی و عموی بزرگ وسرپرست خانواده بودند ، روابطاجتماع برمبنای همکاری و اطاعت صمیمانه نسبةً قابل قبول تنظیم میگردید .

۵ ــ با توسعهٔ اجتماعات و خروج از حالت وابستگی خانوادگی ادارهٔ اجتماع کیفیت دیگری یافته بصورت حکومت در می آمد .

۶ ــ با ضعیفشدن ومحو تدریجیعلائقخانوادگی وقبیلگی در روابط مابین رئیس یا حاکم اجتماع با افراد از یکطرف ، و خاصیّت افراطو تجاوز که بنا بخصلت اختیار درانسان وجود دارد ازطرفدیگر ، اولاً مسئلهٔ تعدی و استثمار بوجود می آید و ثانیاً مسئلهٔ تخلف یا نافرمانی افراد از آداب و مقررات ، و این هر دو مسئله منجر بتشدید قدرت حکومت و فردی شدن

آن میگردد : یعنی استبداد (۱) .

۷ ــ بعنوان عکس‌العمل افراد در برابر استثمار و استبداد ، ناله های عدالت خواهی و برابری از اجتماعات بلند میشود .

۸ ــ آه وفریاد ملتِ پیاده و احیاناً نصایح صاحبدلان‌دلسوخته البته نمیتوانست دربرابر آنهاکه سوارند نتیجه‌ای داشته باشد . میبایستی افراد برای دفاع از خود وبدست گرفتن ادارهٔ عموم درقالب اجتماعی که از آنها بیگانه‌است مجدداً مجتمع ومتحدشوند : بروزانقلابات وپیدایش‌حکومتهای آزادیخواه دموکراسی و سوسیالیستی گوناگون .

۹ ــ اما صِرفِ اجتماع و اتحاد کافی نبود . پیدایش و دوام اجتماع متحدطبعا احتیاج به اشتراک در خواسته ها و درمسیر عمومی دارد . یعنی ضرورت و توجه به هدف و مرام و تشکیل احزاب .

۱۰ ــ با استقرار دولتهای قانونی ، دموکراتیک یا سوسیالیستی در ــ داخلهٔ کشورهاپیشرفتهای چشمگیری درسایهٔ همکاری عمومی‌ومدیریت صحیح اجتماعی‌نصیبشان‌میگردید وتا حدود زیادی عدالت وبرابری فراهم میشد . ولی‌این احوال مانع از آن نبود ، بلکه تلاش حکومتها برای خدمات بیشتر و بهتر دربرابر جامعه ایجاب میکرد که حد اکثر استثمار و توسعه و تسلط را متوجه منابع خارجی یعنی کشورهای ضعیف همسایه و ملتهای دوردست بیگانه بنمایند . یعنی استعمار ، در چهره های مختلف آن .

۱۱ ــ باینترتیب تعدی و نا امنی از داخلهٔ اجتماعات متشکل متمدن رخت بربست ولی‌برای آنطرف مرزها حدود وحقوق وعدالتی وجودنداشت . حکومتها و اجتماعات در روابط فیمابین جانشین افراد متفرق بدون پناه

(۱) ــ حکیم آزاده و شاعر فرزانه اقبال لاهوری در آنجا که میگوید :

آدم از بی‌هنری بندگی آدم کرد — گوهری داشت ولی‌نذر قباد و جم کرد
مگر آدم زسگان پست تر است — من‌ندیدم که سگی پیش سگی سرخم کرد

، مسلماً بمسئلهٔ احتیاج و بعامل ضعف انسان که باعث سر خم کردن پیش همنوع میشود توجه نداشت والا تعجب نمیکرد . شاعر دیگر درست میگوید که : آنچه شیران را کند روبه مزاج — احتیاج است احتیاج است احتیاج .

قدیم شدند و جای ناامنی های داخلی و استثمارهای ملی را نگرانیهـــا و استعمار و تجاوزهای بین‌المللی گرفت .

یگانه چاره ای که طبعا بنظر میرسید و میرسد پیوند دادن واحدهای اجتماعی بزرگ از طریق هدف و مرام یا ایدئولوژی مشترک (یعنی انتر ـ ناسیونالیسم) اولا ، و یککاسه کردن‌دولتها (یعنی تاءسیس حکـومت ـ جهانی واحد) در مرتبهٔ دوم است .

۱۲ ـ اجتماعات‌ابتدائی بانظام مادرسالاری ، پدرسالاری درمقیاس کوچک خود وبا توقعات محدود ، نسبةً خوب‌اداره میشد وهمانطورکه گفتیم عشق وعلاقه های فیمابین ازقصد و گسترش استثمار وظلم جلوگیری میکرد .

دراجتماعات‌بعدی‌بزرگترانسان‌بازبدنبال‌سایهٔ مادر وپدر (همانطور ـ که اریک‌فروم نشان‌داده است) وپیوندهای خانوادگی‌میگردد ولی‌می‌بینید جای آنها را ارباب سالاری ، امیر سالاری .

و غیره گرفته است . عشق ها رفته ریاست مانده .

این سالارها ممکن است صلاحیت و مدیریت خیلی بهتر از مقامات انتسابی قدیم راداشته باشند ولی‌جامعه‌ها محروم وفاقد عشق وایمان اند .

نبودن ایمان وتقوی وبتن کردن لباس مرام و قانون برای احراز کرسیهای قدرت همان پدیدهٔ بزرگ قرون جدید بعد ازحاکمیت دادن بقانون است که در تعبیر دینی بنام نفاق و منافقین آمده است .

سابقاً تملک اموال و تحکم بر مردم امر عادی طبیعی محسوب شـده زورمندان امتناعی‌از ابراز آن نداشتند بلکه اعلام و افتخار هم میکردند . قوانین حاکم‌ومقررات جاری‌نیز چیزی‌جزخواسته‌ها واوامرشخصی‌آنها نبود .

بارشد افکار واشاعهٔ ادیان الهی ، بدنبال قیاسهای دینی واجتماعی که بعمل می‌آمد اصالت پاره ای آئین ها و مرامها و حاکمیت قوانین مربوطه مورد احترام و قبول عمومی قرار میگرفت . اصول اعتقادی و قانون تا آنجا قوت پیدا کرد که خودکامگان و بهره گیران از خلائق دیگر نتوانند آشکارا با آئین و نظام مقبول مخالفت نمایند و بی‌پروا تجاوز بحقوق مردم‌کنند . از راه ریا و تزویر و تحمیل ، در قیافهٔ موءمن مجاهد دینی یا حزبی ، بـا

داعیهٔ عدالت و امنیت و با زبان‌چرب و نرم خود را بر خرمراد سوار میکردند و میکنند .

باینترتیب بشریت در زمینهٔ اجتماع وحکومت بامسئلهٔ جدیدی روبرو شد که در قلمروی دل و درون میباشد . یعنی‌ایمان و علاقه بمرام و اطاعت از آن .

اریک‌فروم شاید درمیان متفکرین‌اجتماعی‌اولین کسی باشد و این حق بزرگ را دارد ، که در سطح اداری و حکومتی انسانی و با دید روانشناسی اجتماعی خود مسئلهٔ عشق را مطرح کرده دموکراسی و ایدئولوژی و عشق رایکجا آورده است . ولی به اخلاق یا تقوی که عنصر ضد نفاق و ضامن حاکمیت آنهاست چندان توجه ندارد .

□

برای تاءمین عشق که‌لازمهٔ حیات وحرکت فرد و اجتماع است اریک‌فروم درپی اِحیای عشقهای فرزندی و برادری میرود درحالیکه با دگرگونی شرایط‌خانواده وجانشین شدن اجتماع ازجهات عدیده درمقام مادر و پدر و خانواده (۱) آن نوع عشق ها که زمینه های احتیاج و ضرورتشان ضعیف شده است چندان قابل اِحیاء و اتکاء نیستند .

البته عشقی مقدس ومفید و مطلوب است که مانند عشق مادری جنبهٔ مثبت احسانی وتولیدی داشته‌باشد نه گیرندگی وانتفاعی مانند بهره‌مندی جنسی که چیزی جز خود خواهی نیست .

اما طبیعت یا خلقت همانطور که درانسان ضعیف تجهیزات و نیاز بحمایت و هدایت را ودیعه گذاشته است در مواقع مقتضی حامیانی را هم درست کرده و میکند .

می‌بینیم که قبل از زوال انس وعشق‌های خانوادگی علائق و تعصبات قبیله ای و همشهریگری و ناسیونالیستی بوجود می آید . اریک‌فروم هم که درجامعهٔ سوسیالیستی‌انسانی خودمیخواهد هریک ازافراد بااحساس یکرنگی

(۱) ــ ازقبیل تاءسیس شیرخوارگاهها ، کودکستانها ، مدارس وحتی‌اختراع و اجرای تلقیح مصنوعی .

و یگانگی عاشق هم بوده برای دیگران وجامعه کارکنند از راه همین‌برآورده شدن نیازها روی عشق افراد به اجتماع حساب میکند . بدیهی است که تا احتیاج نباشد و احتیاج برآورده نشود انس و کشش حاصل نمیشود ومتقابلا احسان و خدمت موضوعیت پیدا نمیکند .

عشقهای اجتماعی

وپایه های متزلزل‌دارد .

اگر فرد بنابه ارتباطات با جامعه وبر آورده شدن احتیاجاتش بطور خود - آگاه یا ناخود آگاه عشق و پیوستگی ابراز میدارد و از ناحیه اجتماع خیر و احسان می بیند این حالت عمومیت نداشته ممکن است از ناحیهٔ کسان یا طبقاتی نیز آزار دیده اجتماع برایش چهرهٔ خصمانه داشته باشد . قیام و انقلابهای ملی‌و توده‌ای علیه شرایط حاکم اجتماع از همین طریق رخ داده است . بعلاوه اگرفرد ازاجتماع فوائدی میبرددرعوض انجام وظائف وتحمل کار و زحمت برای اجتماعی که مثل خود او محتاج و ضعیف است مینماید . بنا براین اجتماعات نمیتوانند جای مادر وپدر را که یکسره محبت وخدمت میکنند بگیرند وعلاقه وعشقی نظیر آنچه بطور غریزی در خانواده های ابتدائی برقرار بود درانسانهائی که آگاهی و عقیده بر آنها حکومت دارد پایهٔ مستحکم پیدا کند .

مرحلهٔ کامل ونهائی‌عشق واحتیاج برای کسی‌جز خدا نمیتواند باشد که بنا بتعریف و اعتقاد ، هم آگاه منشاء تمام خیر ها است و هم خالی از نقص و نیاز : اَللّٰهُ رَبّی وَ رَبُّ کلّ شَیءٍ وَسعَ رَبّی کلّ شَیءٍ عِلماً .

اتفاقاً خداپرستی در عین بی‌نیاز شناختن‌او ملازم بابندگی و خدمت بندگان بوده پاکترین عشق مثبت فعال محسوب میشود .

قرآن که میگویند بالاترین مقام‌را بعد ازخدا برای والدین قائل شده و توصیه های اکید در بارهٔ آنها کرده است ، نه میگوید عبادت اجداد را بنمائید و نه اطاعت ازپدر و مادر بلکه حسن رفتار واحسان بیدریغ . (۱)

(۱) ـ اسراء ۲۴ ـ و قَضیٰ رَبُّک اَلّاتعبُدوا اِلاّ ایّاه و بِالوالِدَیْنِ اِحْساناً . . .

←

□

ملاحظه کردید چگونه ضعف خلقتی انسان و نطفهٔ حیرت و اختیار ، گرفتاریها و مسائلی را یکی بعد از دیگری برای او بوجود آورده و می آورد که درعالم حیوان دیده نمیشود واگر باشد بمقیاس محدود بسیار ضعیف است .

البته حیواناتی هستند که زندگی کم و بیش اجتماعی دارند . مثلا پرندگان وچرندگان مهاجر که دسته جمعی کوچ میکنند ولی پس ازپخش شدن در منزل هرکدام بدنبال کار خود میروند و درطول راه نیز خوراک وپوشاک و مسکن بصورت انفرادی مستقل انجام میگردد . حشراتی چون زنبور عسل و مور و موریانه نیز که زندگی اجتماعی متشکل دائمی دارند اولا دراثر تقسیم مشاغل و تنظیم شرایط احتیاجات هر فرد برطرف گشته است وثانیا خصلت غریزه مسئلهٔ سلامتی و مدیریت و حکومت را حل کرده هیچ فردی تجاوز از حدود مقرر نمینماید .

انسان ، این حیوان دو پای محتاج مختار است که درگیر با هزاران مشکل و مسئله میباشد .

گرفتاریها را ، هم میشود بدبختی و بیچارگی خودمان بدانیم و هم رحمت و خیر .

درحساب کلی عمرهای افراد بشر در طی قرون و دهور گذشته و حال مسلماً بطور متوسط جنبه‌های سختی ومصیبت برلحظات کوتاه لذت ورضایت و حالات استثنائی کامروائی غلبه داشته است .

اما درد ها و دواها بی نتیجه نیز نبوده همان عامل و وسیله ای شده است که نوع انسان را افتان وخیزان ازمدارج تکامل بالابرده بامروز رسانده

←

فَلا تَقُل لَهُما أُفٍّ وَلاتَنْهَرْهُما وَ قُل لَهُما قَوْلاً کَرِیماً . ـ ۲۵ ـ وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحمةِ . . . . . .

لقمان ۱۳ ـ و وَصَّیْنَا الإنْسانَ بوالدَیْهِ اِحساناً . . . . . أَن اشکُرلی ولِوالِدَیْکَ اِلَیَّ المَصیر . ـ ۱۴ ـ وَ اِنْ جاهَداکَ علیَ اَنْ تُشرِکَ بِی مالیسَ لکَ بِه عِلمٌ فلا تُطِعْهما وَ صاحِبْهما فِی الدُّنیا مَعروفاً .

است و ضعف و حیرت و اسارتش را مبدل بقوت ،معرفت و آزادی مینماید .

حال اگر برای مسیر عمومی وخصوصی حیات انسانی معتقد بمقصد و ابدیت باشیم ، یعنی‌آخرت ، صدمات و زحمات مورد بحث بلحاظ هر فرد نیز بیحاصل و هدر رفته نخواهد بود بلکه برای آنها که نظر و قدم در راه صحیح دارند کلید سعادت وعین رحمت است . علاوه برآن زندگی‌از پوچی درآمده معنی و محصول پیدا میکند .

سرمایه داری (کاپیتالیسم)

در هرحال و با هرعقیده که‌باشیم امرمسلّم عینی وجودمشکلات است . بشر مواجه بامشکلات گوناگون ازقبیل فقر ، ظلم ، جهل ، پوچی تنهائی بهر راهی رفته است و هر فنی که میزند از چاله درآمده بچاه می افتد .

همانطورکه آدم ناخوش برای شفای‌درد متوسل بطبیب‌میشود بشریت دردمند نیز پیش طبیبان اجتماعی یعنی دانشمندان و فلاسفهٔ سیاسی رفته است .

همانطور که کار پزشک تشخیص مرض و سپس تجویز دوا است پزشکان اجتماع نیز دوعمل میبایستی‌انجام‌دهند : تجزیه وتحلیل‌دردهای جامعه و بعد طرح و اجرای ایدئولوژیها .

اریک‌فروم میگویددرد دردِ انسان است و دواهم درخود انسان است ماهم همین‌رامیگوئیم .ظاهراعلی‌است‌که‌فرموده‌دائُکَ‌مِنکَ‌وَدَوائُکَ‌فیکَ . قرآن مطلب‌اول راباتعیین هدف‌دریک تعبیروسیع‌آورده اعلام‌میدارد که ظَهَرَالفسادُ فِی‌البَرِّ والبَحْرِبما کَسَبَتْ اَیْدِی‌النّاسِ لیُذیقَهُم بعضَ‌الّذی عَمِلوالَعَلَّهُم یَرجعونَ (۱)و مطلب دوم را با اشاره بفاعل و عامل اصلی باز

(۱) ــ روم ۴۰ ــ تباهی حاصله از نتایج اعمال مردم خشکی ها و دریا ها را فرا گرفت (و میگیرد) تا خدا بقسمتی از آثار اعمال گرفتارشان کند و بلکه برگشت نمایند .

بدست انسانهامیدهد: اِنّ اللّهَ لایُغَیّرُ مابِقَومٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا مابِاَنْفُسِهِم (۱) .

اریک‌فروم درداصلی وامروزی را تنهائی انسان و بیگانگی او با خودش ، با انسانهای دیگر و با طبیعت میداند و داروئی که تجویز میکند عشق است . باز هم میتوانیم تا حدودی با او همزبان باشیم .

ولی وقتی سوسیالیسم ومارکسیسم منشأ دردهارا کاپیتالیسم و سرمایه داری تشخیص میدهند راه ما از آنها جدا میشود .

نمیگوئیم سرمایه‌داری (بمعنای سرمایه پرستی) زهر نیست و مردود نمیباشد بلکه میگوئیم تشخیص ودید آنها ناقص است . همهٔ دردها ازکاپیتالیسم و مالکیت ناشی نمیشود واگر سرمایه‌داری را از صحنهٔ زندگی محو کردیم حل مشکلات بشر و تأمین سعادت نخواهد شد .

پزشکی که بجای علت اصلی مرض بسراغ یکی از عوارض آن برود و مداوا کند البته موفق به قلع ماده ومعالجه نخواهد شد . همینطور است اشتباه یا انصراف ازتشخیص ریشهٔ کلی دردهای انسانی وتوجه کردن و تمرکز بیکی از مظاهر یا عوارض مشهود .

آیا تمام قتل وجنایات ، تعدی و تجاوزها ، ستمگریها و حق‌کشی ها و سایر مفاسد وبیچارگیها که دردنیا دیده شده و میشود نتیجهٔ سرمایه‌داری و تقصیر سرمایه داران بوده است ؟ بخاطر خوشگذرانی و شهوترانی ،جاه طلبی و عشق مقام ، حسادت و چشم همچشمی، مگر کم در دنیا خیانت ، تجاوز ، دزدی ، حق‌کشی و انواع دیگر ظلم ها رخ میدهد و خانواده‌ها و ملت ها و سرمایه ها و نسل ها تباه نمیشوند ؟

در تبلیغات کمونیستی گناه فحشاء ، مستی ، قمار ، انحرافها و اعتیادهارایکسره‌بگردن‌سرمایه‌داران وسرمایه‌داری می‌انداختند که‌برای‌سود-جوئی دست بتأسیس و ترویج اماکن و اعمال‌فساد میزنندوطرف دیگر قضیه را که مصرف کالای فساد وخریداران آن است کنار میگذاشتند . آیا مردمی که تمایل بچنین چیزها دارند و محیط و عواملی که باعث گرمی بازار فساد

(۱) — رعد ۱۲ — همانا که خداوند وضع و احوال هیچ ملتی را تغییر نمیدهد مگر آنکه خود را عوض کنند .

میشود نمیبایستی بحساب آورد ؟ طبیعی است که هر تاجری در پی عرضهٔ کالای پر مشتری میرود و آنرا بجالبترین وجه نمایش میدهد .

اگر سرمایه داران انحصار گر استثمار گر برای حفظ و توسعهٔ مؤسسات بزرگ اقتصادی خود دست بتحریکات و جنایات عظـــیم میزنند آیا این عملیات را بشخصه انجام میدهند یا بدست کارمندان و مزدورانی کـــه در استخدام دارند وآنها نیز برای پرکردن چالهٔخرجهای سرسامآوری که برای تفنن وتجمل و تفریحات برای‌خود درست کرده و اسیر شهوات و طمع و تن‌پروری شده اندوطوق بندگی خداوندان زر و زور را بگردن می اندازند ؟

تازه خود سرمایه‌داران که لَه لَوِ هَل مِن مَزیدِ ثروت و قدرت و شهوت را میزنند حرص و هوسهای آنها آیا از طبیعت پول و سرمایه ناشی شده است یا ریشه های روانی و علل اخلاقی فردی و اجتماعی دارد ؟ . . .

□

مکاتب الهی بجای سرمایه داری ، دنیاپرستی را ریشهٔ تمام دردها و مفاسد ومظالم میدانند ودربرابرآن‌خداپرستی‌رابعنوان‌یگانه دوا میشناسند .

دنیاپرستی قبل ازآنکه درقرون‌جدید «سرمایه داری» بوجود بیاید وجود داشته‌است و بموازات آن انواع بیچارگیها و ستمگریهاپیش از سرمایه‌داری دامنگیر بشریت بوده‌است . بعد از الغای سرمایه داری نیز گرفتاریها و مصائب عمومی همانطورکه در کشورهای کمونیستی وسوسیالیستی دیده ایم از بین نخواهد رفت .

در کشورهائی که‌رژیم سوسیالیستی‌اتخاذ کرده‌اند استثمارها ومظالمی که ازناحیهٔ سرمایه‌داری بعمل می‌آمده است محو گردیده یا تخفیف محسوس یافته است . ضمنا چون استقرار این رژیم ها بدنبال انقلاب شکوفان و با هدفهای استقلال طلبانهٔ ملی و آزاد کنندهٔ توده ها صورت گرفته است هم تحرک و همکاری اکثریت مردم را خصوصا در تب و تاب ابتدای کار همراه داشته است وهم رهبری‌نیرومندآنهامیتوانسته است ، مانندرژیمهای خود‌کامهٔ بزرگ که نائل بموفقیتهای چشمگیر بلحاظ کشور گشائی و آثار عمرانی

و تولیدی میشوند ، خدمات اصلاحی و اقدامات عظیم انجام دهد .....
ولی اولاً همانطورکه اریک‌فروم متذکرشده است با جانشین‌شدن سرمایه داری دولتی بجای‌سرمایه داریهای متفرق‌خصوصی وبا قدرت‌مطلقه دادن‌بدستگاه رهبری ، فردیت و شخصیت و آزادی از مردم گرفته میشود ؛ ثانیاً اگر در داخلهٔ کشوریکنوع برابری وعدم استثمار فردازفرد بوجود می‌آید در روابط خارجی بمقیاس متمرکز بزرگتر تسلط جوئی و تجاوز اِعمال میگردد ؛ ثالثاً رقابتها در دستگاه رهبری و در روابط اداری وحکومتی ، با اتکای به ایدئولوژی وانضباط حزبی‌بوجه‌شدیدتر حکمفرمائی‌داشته مفاسد و مظالم نوع دیگری از سود جوئی و برتری طلبی را بوجود می آورد .

احراز قدرت کوبنده در صحنه های داخلی و خارجی و اجرای برنامه‌های‌دهان پرکن گیرنده که اتفاقا هردونوع رژیم بعنوان‌حربه های تبلیغاتی توجیه کنندهٔ عملیات خود بکار میبرند ، همانطور که دلیل بر حقّانیت و نجات‌دهندگی رژیمهای استبدادی قدیم و سرمایه داری جدید نبوده است نمیتواند دلالتی براصالت و خاتمیت رژیمهای سوسیالیستی داشته آنها را درمان درد های اساسی بشریت بشناساند .

هر دونوع رژیم از این‌جهت که برنامه ای جز تاءمین زندگی دو روزهٔ دنیا ندارند ــ واختلافشان فقط در تعداد افراد یا طبقات مشمول است ــ از این جهت که هدفشان دلخوشی های گذران و آرایش زندگی وبالاخره فزون طلبیهای اقتصادی وسیاسی بوده سعادت وسرنوشت ازلی‌انسان را که بتناسب آن‌ساخته شده است مطرح وتعقیب نمی‌نمایند ، پیوسته هسته های تباهی و دشمنی را همراه خواهند داشت و علیرغم ظواهر دلفریبی که با استفاده از مواهب خلقت بوجود آورند فرجامی جز زوال و هلاک نمیتوانند داشته باشند . (۱)

(۱) حدید ۱۹ ــ اِعْمَلُوا اِنّماالحیوٰة الــدُّنیا لعبٌ و لهوٌ و زینةٌ و تفاخرٌ بینکم و تکاثرٌ فی‌الاموالِ و الاولادِ کمثلِ غَیْثٍ اعجب الکفّار نباته ثم یهیج فتراه مُصَفَّراً ثُمَّ یکونَ حُطاماً .....

همیشه توجه بدنیا اگر از جهتی منتهی بحصول آرزوها گردد ازجهات دیگر زیان و محرومیت برای خود شخص یا برای دیگران ببار می آورد .

مثلا تن پروری ناچار عقب افتادگی و خواری بدنبال دارد یا ارضای شکم و شهوت سلب تندرستی و عزت از شخص میکند . بلحاظ دیگران نیز واضح است که تمول و تنعم و تسلط یک فرد یا یک طبقه نمیتواند بهزینهٔ دیگران و پایمال شدن حقوق سایرین ــ هموطن یا همنوع ــ تمام نشود و طبقات یا ملت های اسیر شده را بضعف و طغیان نکشاند . کلام مولا علی در این باب بسیار رسا است :

وَ مارأیتُ من نعمةً موفورةً ، اِلّاو عَلی جَانِبِها حَقٌّ مُضَیَّع

بفرض محال نیز که کلیهٔ مشکلات و مسائل دنیا حل شده برخورداری از زندگی بطور کامل و مساوی بهمهٔ افراد و ملت ها تعمیم داده شود ، چنانچه هدف نهائی عمومی دنیا و خودهدفی بوده باشد تازه اول توقف و بیچارگی است . حداعلای چنین توفیق زندگی پوچ توخالی و رسیدن بمرحله حیوانی بی ــ خیال بخور و بخواب خوشگذران است که هیچ انسانی بآن راضی نمیشود .

□

راه مکتب ما از پایه و آغاز با چنین مکاتب جدا است .

درسایهٔ جهان بینی توحیدکه هدف رسیدن بخدا و رستاخیزدر زندگی جاویدان است و برنامهٔ آن عشق بخالق و خدمت بخلق میباشد سعادت آن دنیا تعقیب و عدالت و نعمت این دنیا تاءمین میگردد و یگانه راه حل سوسیالیسم انسانی کامل و حکومت جهانی واحد را در بر دارد .

با تبدیل دنیا پرستی بخدا پرستی رقابت و استثمار گری جای خود را بمحبت و خدمتگزاری میدهد .

بدیهی است که منفک کردن و منحرف ساختن انسان از خوی طبیعی دنیاپرستی کارآسانی نیست ولی عشق بخدا و امید به آخرت تا هر اندازه که پذیرفته واجرا گردد و دانسته و ندانسته بنحوی مبدل بدنیاپرستی نشود افراد و اقوام را در جهات یاد شده در بالا میکشاند و استثمار و ظلم را تعدیل مینماید .

خوشبختانه منادیان الهی اکتفا به اِعلام نظری توحید ، که خود اصل فَرّار دقیقی است و قیاس بنفس های بشری بسهولت آنرا آلـــــوده بشرک میسازد ، ننموده اند و از ابتدا قوانین و شرایعی آورده اند که راهنمای رفتار خصوصی و اجتماعی امّت ها باشد .

اسلام که آخرین حلقهٔ این رشته اتصال وتفصیل دهندهٔ کتاب وشریعت است ، علاوه برآنکه قسمت اعظم قرآن و بلکه تنهارسالت پیغمبر مبارزه با شرک بمعنای اعم کلمه (۱) بوده است (بت های مصنوعی ، معتقدات اوهامی ، هواهای نفسانی ، القاهای شیطانی ، خدایان فرعونی ، توانگران اشرافی و سایر بنده کنندگان انسانها) ، معذلک بکاملترین وجه اصول وحقوق وحدود راچه از نظرفردی وچه اجتماعی وحکومتی درقرآن وسُنّت تعیین کرده است .

، علما و فقهای اسلام که

بالاخره ازقشر مردم وتحت تاءثیرهمان اوهام وعادات بودندعنایت چندان بمسائل اجتماعی وامر حکومت نمیکردند . بیشتر توجهشان بوظائف عبادی ، احکام فردی و احیانا روابط اخلاقی معطوف بوده روشنفکران علمـــا نیز پی کلام و فلسفه میرفتند .

عالم تشیع نیز چون اصولا مخالف خلافت و عملا محروم از حکومت بودند و به انتظار ظهور امام آخرالزمان اکتفا میکردند موردی برای بحث فقهی حکومت یا ادارهٔ امّت ، خارج ازجدالهای امامت و ولایت ، بنظرشان نمی آمده است .

برعکس علمای اهل تسنّن که اکثریت مسلمانهاراداشتند بعضی از آنها وارد مسائل اجتماعی وحکومتی میشدند ولی چون معتقد یامحکوم به حقانی جلوه دادن زمامداری خلفابودند وآزادی نظر وبیان نداشتند،استنباطهایشان نمیتوانست ارزش واقعی و اثر اجتماعی داشته باشد .

(۱) ــ بشرحی که در جزوهٔ " انگیزه و انگیزنده " نشان داده شده است .

دردورانهای اخیرباقتضای احتیاج وامکان کم وبیش توجهی در ممالک عربی وایران بموضوعات اجتماعی وسیاسی واقتصادی عمومی بعمل می‌آمده و رسائلی منتشر شده است . درکتاب بعثت و ایدئولوژی نیز سعی شده است نشان داده‌شود که چگونه میتوان مسائل ایدئولوژیک واجتماعی را بسهولت از آیات و روایات و تاریخ استخراج نمود و نظر قاطع داد .

□

مهمتر ورساتر از همهٔ اینها سنّت خودپیغمبر و پس از آن نمونهٔ عملی زمامداری عقیدتی الهی است که پیشوای موردقبول همهٔ مسلمانها یعنی امیر — موءمنان علی بن ابیطالب بیادگارگذارده است و ما میتوانیم بعضی از خطوط اصلی آنرا که تناسب با بحث حاضر دارد استخراج نمائیم .

قبل از هرچیز قرآن ادارهٔ امت را بااعلام اِنَّمَاالمُوءمِنُونَ اِخوَةٌ بر پایهٔ برادری قرارمیدهد و پیغمبر درآغاز تشکیل مدینهٔ اسلامی عقد برادری در میان مهاجر و انصار جاری ساخت . با آنکه پیشوای مورد احترام و اطاعت موءمنین وگیرندهٔ وحی بود دموکراسی را بآنجامیرساند که بحکم وَشَاوِرهُم فِي ٱلاَمرِ کارهای اجتماع را بدون مشورت با مردم انجام نمیداد و " اَمرهُم — شُورىٰ بَينَهُم " را از مشخصات جامعهٔ ایمانی ابلاغ نمود . البته نه مشورت صوری تبلیغاتی بلکه بشهادت تاریخ درموارد عدیده‌ای علیرغم نظر و میل شخصی از رأی اکثریت تبعیت و با عزم راسخ بخدا توکل میفرمود .

انتقاد ازهمدیگر و مخصوصا از اولیای امور نه تنها در جامعهٔ اسلامی ممنوع نیست بلکه امر بمعروف و نهی از منکر که عالیترین شکل انتقـــاد و مشارکت در وظائف عمومی و ملازم با آزادیٔ راءی و بیان است بر همه کس واجب بوده پیغمبر تاءکیدفراوان در مراقبت به آن‌کرده تهدید نموده است که اگرترک کنید شرارقوم برشما مسلّط شده دعاها و خواسته هایتان برآورده نخواهد گردید . وملتی را که در میان آن نشود حقّ زیردستان را بـــدون واهمه و لکنت بیان از قدرتمندان مطالبه نمود اصلاح پذیر نمیشناسد (۱)

(۱) ـ لَنْ تقدّس امّة لایُؤخَذُ فِیها حقُّ الضَّعیفِ مِن القَوِيِّ غَیرَ مُتَعْتَع

البته وظیفهٔ امربمعروف ونهی ازمنکر انحصار واختصاص بداخلهٔ ملت مسلمان پیدانکرده بحکم : كُنْتُمْ خَيْرَأُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالمعروفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ (۱) دامنهاش بعنوان رسالت جهانیعام بهمهٔ مردم روی زمین کشیده میشود .

مسئلهٔ بیت‌المال بصورت صندوق مشترک و وحدت اقتصاد امّت برای تقسیم با تسویهٔ درآمدها و تاءمین نیازمندیهای افراد واجتماع راکه رسول اکرم پایه‌گذاری نموده و در دوران خلفای راشدین نسبةً پا بر جا مانده در حکومت بنی امیه و بنی عباس مستهلک گردید ، همه میشناسند .

آزادی ودموکراسی و سوسیالیسم نمونهٔ اسلام را بشریت هنوز بخواب ندیده است : مثلاً

عمر باآنهمه اقتدار و خشونت وقتی از بالای منبر مردم را دعوت به انتقاد وارشاد خود مینماید عربی‌برخاسته میگوید اگرکجروی کنی نه باحرف و موعظه بلکه با شمشیر راستت میکنیم .

اگرانتخاب خلیفهٔ اول با پاره ای دسائس و نقشه های پیش کشیده به دستپاچگی‌عمدی بدون مشارکت‌کلیهٔ صاحب‌نظران صورت‌گرفته است ودومی حالت انتصاب راداشته ازمردم در برابر عمل انجام یافته و در زیر قدرت تفویض‌شده بیعت خواسته اند و بکرسی‌نشستن سومی نیزچیزی جز انتخاب انتصابی بدستور شورای فرمایشی نبوده است ، خلافت استحقاقی شایستهٔ علی‌را بالاخرَه می‌بینیم که بامراجعهٔ خاص وعام ، اصرارهمگان و استنکاف خود او ، بصورت درخشانترین انتخابات آزاد انجام میگردد . بر قامت رعنای او خلعت امامت و ولایت الهی و همچنین خلافت و ولایت مردمی یک جا انداخته میشود .

چنین خلیفهٔ امام‌که امامِ خلافت وحکومت است و وَلیِّ‌خدا و وَلیِّ‌مردم در دوران پنجساله دست بفتوحات و عملیات چشمگیر مانند خلفای گذشته نزد ولی‌گوئی برای ایفای نقش امامت‌کلی و بریدن الگوی صحیح زمامداری

(۲) آل عمران ۱۰۶ ــ بهترین ملتی‌هستید که بسود مردم خروج کرده امر بمعروف و نهی از منکر میکنید و بخدا ایمان می آورید . . . . . .

جهت دنیا آمده بود .

بعدالت ومساوات وحق تا آنجا عمل کرد که درمحرابِ عبادت شهیدِ عدالت گردید . بدور افتاده‌ترین ضعیفان امت چنان عشق میورزیدکه اشکش از شنیدن دستبرد به گردن بند یک زن یهودی سرازیر میگردد . روزها با زورگویان در می‌افتد و سهمیهٔ اضافی ازبرادرش دریغ مینماید و شبها نان و آب برای یتیمان خانه نشین میبرد .

بی‌جهت نبود که متقابلا عاشقان آتشین فراوان تا سر حد پرستش در زمان حیات وپس از وفات ، در میان صالح و فاجر از آشنا و نا آشنا برایش پیدا میشود .

درکدام دموکراسی و زمامداری سوسیالیستی تابحال دیده شده است که مانند علی حتی تدارک سپاه وقشون کشی و تصمیم به جنگ و صلح را با تبلیغ میان توده و مشورت و رضایت لشگریان انجام دهند ، تا آنجا که در جنگ صِفّین علیرغم تشخیص صائب و توصیهٔ قاطع خود تن بحَکَمِیَّت کذائی داد و فدای اطاعت از آراء عمومی گردید ؟

وظائف متقابله والی وامت راچنان بیان میکندکه اولی موظّف به اداره و خدمت است و دومی در عین اطاعت و همکاری مسئول انتقاد و ارشاد .

در اسلام اسم حکومت بتبعیت از رسم آن عوض شده عنوان خلافت بخود گرفته بود ، خلافت خدا . یعنی همان حمایت و رحمت و بصیرت و عدالت خدائی . رابطه اش با مردم نیز رابطهٔ ولایت است یعنی دوستی و آقائی و سرپرستی همه جانبه .

□

سایهٔ چنین نوع عقیدت وحکومت مبتنی بر قانون ازلی حاکم بر همهٔ مکانها و زمانها و انسانها است که میتواند بر سر همهٔ ملل و اقوام و افکار افتاده حکومت جهانی واحد شود .

و این همان حکومت موعود منتظرما است که با قیام وارث علی مستقر میگردد و باید امیدوار و در هر حال تدارک کنندهٔ همکارش باشیم (۱) .

(۱)ـ برسالهٔ حکومت جهانی واحد رجوع شود .

سعادت و سرنوشت

پیوند مادیّت و معنویّت

همه خواهان سعادت اند .

ولی درعین آنکه همه یک کلمه رابزبان می‌آورند هرکس مفهوم و مقصد خاصّ خودرا دارد . تعریف هایکسان نیست وبا بُردیادامنهٔ مساوی نمیباشد .

مادر برای دخترنوزادش آرزوی سعادت دارد : عروسی کند وصاحب شوهر پولدار مهربان شود . پدرکه پسر را بدبستان میگذارد بسعادتمندی او و بروزی فکر میکند که دانشگاه را تمام کرده بشغل آبرومندی برسد . زمامداران یا زمام گیرندگان مدعی هستند که مملکت را به اوج سعادت و بالاتر از دیگران میرسانند . . .

هرکس در هر سن و وضع برای خود پویای سعادت است : خلاصی از محرومیت وگرفتاریهای موجود ورسیدن بچیزهائی که نزددیگران دیده است . از قبیل ثروت سر شار ، برتری بر سایرین ، خوشگذرانی فزون از حد . . .

در عید و عزا مردم ضمن تبریک و تسلیت آرزوی کامیابی و سلامتی برای یکدیگر میکنند .

مصلحین داعیه‌ای جزاصلاح وسعادت ندارند وپیشوایان مذهبی برای نیل بسعادت موعظه مینمایند .

متفکرین اجتماعی و احزاب نیز صریحاً یا تلویحاً مرام و برنامهٔ خود را با وعدهٔ محو نابسامانیها و ظلم ها و رسیدن بخواستها و سعادت مردم اعلام مینمایند . . . هر کدام منظور خاصی در دل یا زبان دارند اما آنچه تا حدودی مشترک است اینکه :

اولاً همه معتقدند یا لا اقل امیدوارند که با گفتن و خواستن بالاخره سعادت مطلوب حاصل خواهد شد ، ثانیاً بیشترشان قبول دارند ، خصوصا آنها که منطقی و عملی فکرمیکنند ، که سعادت مفت و مسلّم بدست نمی‌آید ، علاوه بر خواستن و دنبال کردن،مایه گذاشتن (بدرجات مختلف کار و تلاش و مبارزه و جهاد) و صبر یا صرف وقت لازم دارد . در زمینه های

اجتماعی و کسانیکه خود را موظّف به تلقین و تعلیم میدانند سعادت طلبی توأم با توصیه و راهنمائی هم میشود .

ثالثاً چیزهایی که بعنوان سعادت بوسیله خود شخص یا از ناحیهٔ دیگران بخاطر او آرزو میشود معمولا یا از قبیل آبرومندی ، شرافت ، بزرگواری ، نیکنامی ، شخصیّت و فضائل است که جنبهٔ معنوی دارد و یا اگر ثروت و رفاه و ازنوع مادیات باشد عنصرزمان و دوراندیشی درآن وارد میشود .

آن دسته‌ای که باديد وسیعتر ، دوراندیشانه‌تر و باتصریح بیشتربجهات مایه گذاری از کار ومال وجان مسئله را مطرح مینمایند ، مذاهب هستندکه ضمنا سعادت یابی‌شان جنبهٔ عام و کاملترداشته ضدسلامت برای طالب آن و ضد سعادت برای سایرین نیست .

□

مطلبی که چنین عمومیت دارد می ارزد که باز بررسی شود .

شاید بتوان‌گفت یکی‌از وجوه اختلاف یا امتیاز انسان برحیوان همین سعادت جوئی یا آرزومندی است .

اگر از انسان آرزو و امید رابگیرند چیزی برای زندگیش باقی‌نگذاشته اند .
آنچه را هم که انسانها در تلاش های فردی بتکامل رسیده یا در جنبشهای انقلابی بدست آورده اند چیزی جز محصول درد و اشتیاق و ایمان به اقدام و قیام نبوده است .

لازمهٔ آرزو و اشتیاق درد کشیدن است . کسی که احساس درد نکند و کمبود و خواسته ای نداشته باشد آدم بیغم بیحرکتی است .

جمادات که فاقد حیات و حرکت ارادی هستند و حیوانات که وسائل و مایحتاج حیات و حرکتشان از راه غریزه مجّاناً فراهم میشود سعادتی نمیجویند . تنها انسان است که باقتضای ضعف و احتیاج و درد آرزوئی در دل میپروراند و سعادتی را برای خود انتخاب مینماید .

ضعف و احتیاج و درد تحمیلهائی است که طبیعت بر ما مینماید .
وسائل ومواد اولیه‌ای هم‌که‌بعداً برای‌نیل بمطلوب مورداستفاده قرارمیدهیم داده‌های طبیعت است . فقط خواستن خلاصی ورسیدن بوضع مطلوب یعنی

آرزوکردن وانتخاب سعادت دراختیارما است . ازما خواستن واز اوتوانائی دادن ورساندن . حال هرقدر درد شدید تر واشتیاق سوزانتر درخت امید بارورتر .

علی ، الحق عالی میگوید ، آنجا که در دعای کمیل یگانه دارائی انسان را دعا یعنی خواستن ، سرمایه اش را امید و اسلحه و اسباب کارش را اشک و اشتیاق میداند (۱) .

اگر وصول بمطلوب بدنبال اشتیاق و آرزو نباشد ، دردی حس نشود و خرج و رنجی در میان نیاید یعنی همه چیز آماده و مجانی فراهم گردد چنین نعمت و سعادت خالی از لطف و لذّت خواهد بود . در حکم میراث بیزحمت یا رفاه و نعمتهائی است که اشراف زادگان دارند و کیفی نمیبرند بلکه بزیانشان نیز تمام میشود . چون توءام با شوق و فعالیت نبوده موجب تربیت و تکامل نمیشود . سعادت آن‌است که خود شخص یا اجتماع تحصیل نمایند (۲) و حالت دینامیک داشته باشد .

□

سعادت طلبی که ملازمه با انسان بودن دارد ، اثبات اصل اختیار و نفی اصل جبر و جبر تاریخی رامینماید . اگر انسان اجباراً مانند حیوانات ازطریق غریزه تحصیل وتاءمین احتیاجات زندگی رامیکرد نه سعادت مطرح میشد ونه درد واشتیاق و امید ....و نه این‌همه تبلیغات و تعلیم وتلقین‌ها . درآنصورت همه چیز برای فرد یا اجتماع برطبق «سرنوشت» فراهم میگردید .

سعادت طلبی با اعتقاد بسر نوشت و انتظار از آن منافات دارد . کما آنکه در ادیان توحیدی نیز که اِعلام ثواب و عقاب و ابلاغ راه و رسم زندگی میشود وشخص مسئول شناخته شده است تعیین و تحمیل سرنوشت باین معنی که برای هر کس خواه نا خواه درگذشته و حال وآینده سهم و

(۱) ــ اِغْفِرلِمَن لایَمْلِکُ اِلّاالدُّعاء وَارْحَمْ مَنْ رَأس مالِه الرَّجاء وَسلاحُهُ البُکاء
(۲) نجم ۴۰ ــ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ

وضعی مقدر شده است خلاف منطق و عقل و عدل میباشد .در آنجا تقدیر بمعنای برنامهٔ کلی خلقت و قرار مشیت و قانون الهی است که سیر عمومی موجودات و جهان بروفق آن و روی اندازه و حساب صورت میگیرد و همین اختیار و سعادت جوئی انسان یکی از آن مقدّرات است .

غیر الهی ها یا آنها که با دید غیر الهی مسئله را مطرح مینمایند میگویند سعادت از عمل انسان و از درون انسان بر میخیزد .

در منطق الهی‌ها که پیوند عمیق و یکنوع وحدت ما بین خود و خدا وجود دارد فرقی‌نمیکند که در اثر درد واشتیاق و خواهان چیزی شدن آنرا از خود بخواهند یا بوجه بهتر سربه آستان آفریدگار گدارده دست بآسمان بلند کنند و از خدا طلب نمایند . این جنبه تفاهم و تداخل بخوبی در دعاهائی که از امام رسیده نمایان است : مثلا ازخدا میخواهیم صبرداشته باشیم ، بدبینی و حسادت نورزیم ، مردم را دوست داشته باشیم ، شکر نعمت گزاریم و پیوسته بیاد تو باشیم ، برای خدمت بتو بمن قوت و عزم محکم بده تا کوشش بی‌پایان درطلب تونمایم ... (١) باینترتیب مطلوب خود را درظرف زمانی ومکانی بینهایت قرارمیدهیم وانتخابمان را متناسب و مرضیّ‌پروردگارمینمائیم . انتظاراین‌است که الهام وامداد اوهمراه باشد .
□

تا اینجا صحبت درمرحلهٔ اول سعادت یعنی توجه و تصور آن قبل از وصال بود که عمومیت دارد .

مسئلهٔ مهمتر تشخیص سعادت و تحقق واقعی آن است . اولاً شخص بدنبال چیزی ندود که آخرش واهی از آب درآید و سراب باشد . ثانیاً بفرض موهوم نبودن و بچیزی رسیدن مطلوب واقعا حاصل گردیده شخص و

---

(١) ــ و از جمله این عبارات در دعای صبح و شام صحیفهٔ سجّادیه :
اللهم وَفِّقْنا فِي يَومِنا هٰذا وَ فِی جَمِیعِ ایّامِنا لِاَستعمالِ الخَیْرِ وَ هِجْرانِ الشَّرِّ وَ شُکرِالنِّعَمِ وَاتِّباعِ السُّنَنِ ومُجانَبةِ البِدَعِ وَالاَمْرِبِالمَعْروفِ وَالنَّهْیِ عَنِ المُنْکَرِ وَ حِیاطَةِالاِسْلامِ وَانْتِقاصِ الباطِلِ وَاِذْلالِهِ وَنُصْرَةِالحَقِّ وَاِعزازِهِ وَاِرْشادِالضّالِ وَمُعاوِنَةِ الضَّعِیفِ وَ اِدْراکِ اللَّهِیفِ ...

مخصوصا اجتماع نائل بنجات و نیکبختی کامل شود نه آنکه مشکلات و مصائب دیگری گریبانگیرش شود . ضمنا اگر رفاه و رضایتی فراهم میشود با ثبات و بقا باشد نه دولت مستعجلی که بزودی از دست برود .

درتکاپوی سعادت‌بودن ضرورت‌مسلّم و لازمهٔ زندگی‌انسانی است ولی درک سعادت صحیح را کردن و خواستن، مکمل و بلکه اساس قضیه است .

احساس درد وانتخاب واشتیاق یک سعادت کافی‌بمقصود نبوده برای آنکه افراد واجتماعات بیراهه نروند وبتباهی وپشیمانی نیفتند محتاج اند باینکه بدانند « چه چیز را باید خواست » و سعادت درچیست . تعلیم ـ گرفتن یا تعلیم‌دادن آنچه باید خواست یک ضرورت و خدمت بزرگ است .

اینکه می‌بینیم در ادیان به« دعا» اهمیت فوق‌العاده داده میشودو پیشوایان بماتعلیم و تلقین‌مینمایندکه چه چیزهائی‌را ازخدا ــ یا ازخود ــ بخواهیم از همین‌جا ناشی میشود . قرار طبیعت و خلقت بر شعار قرآنی اُدْعُونِي‌اَسْتَجِبْ‌لَكُم (۱) است ، بایدخواست ودرست خواست‌تابه آن‌رسید . شعار فارسی«خواستن توانستن»نیز تا حدودی صحیح است .

□

اما اینکه چه چیزهائی‌میتواند سعادت واقعی باشد باید گفت رسیدن بلذت و متاع دنیا یعنی بخور و بخواب و رفاه ، حشمت و جلال‌و ثروت و نمیتوانند سعادت و چیزی بالاتراز وسیله یا حاصلهای موقت باشند . علاوه بر آنکه غالبا مستلزم از دست دادن سلامت و تحرک و تکامل یا ــ سعادتهای دیگرمیشوند معمولا ملازمه با ازدست گرفتن نعمت و نصیب های سایرین داشته نه سعادت مطلق حساب میشوند و نه سعادت عمومی .

کما آنکه اریک فروم هم داشتن چنین منظوری را از کارل مارکس نفی کرده میگوید غرض‌او ازمبارزه با سرمایه‌داری وترویج‌سوسیالیسم نه افزایش تولید بوده است و نه همسطح کردن و اشباع نمودن کارگر بلحاظ ضروریات

---

(۱) مؤمن ۶۲ ــ مرابخوانید و از من بخواهید ، درخواستتان را جواب میدهم .

زندگی (۱) بلکه میخواهد کارگر از قید استثمار و تبدیل شدن بماشین و افزار خارج گردیده با خود یگانه و صاحب " شخصیت " شود (۲) . آنها طالب این هستند که نه تنها طبقهٔ کارگر بلکه هر فرد اجتماع تولید کنندهٔ چیزی شود که از آن خودش باشد ، خودش را بسازد و با خود و انسانیت یگانه‌گردد . آنها خیلی‌درست‌تشخیص داده‌اند که سعادت درخارج شخص نیست و با جمع آوری کردن اشیاء و اعتباریات برای چسباندن آنها بخود چیزی برانسان افزوده‌نمیگردد . سعادت دراحراز شخصیت است و درخود شخص جستجو میشود .

متاع و مُظلوبهای‌دنیائی که چیزهای جدای ازما هستند بفرض هم که فاقد آن‌دو عیب بالاباشند چون حالت موقت‌دارند و بارسیدن مرگ یکسره از دست مالک خارج میگردد ، نعمتی که بزودی فانی شِود چگونه میتواند بچشم سعادت دیده شود ؟

با این دیدکه نگاه کنیم « شخصیت » مطلوب‌اریک‌فروم وکارل‌مارکس ــ و خود ما ــ نیز اگر خالی ازثبات و بقا بوده با پیش‌آمد مرگ محو گردد آنرا نیزنمیتوان سعادت دانست و اصلاسعادتی‌در دنیا وجود نداشته مرگ خط‌بطلانی روی هر حساب و عنوان میکشد .

مکاتبی‌که شعاع دیدشان‌محدود بزندگی‌دنیا است وبفرض دنیاپرست نبودن «دنیا شناس» بوده و عقیده به اعاده و ادامهٔ حیات اشخاص‌ندارند نمیتوانند مسئلهٔ سعادت ، سعادت‌واقعی ، را مطرح نمایند و وعده بدهند .

لااقل دنیا پرستان که شخصیت و شرافت و مسئولیت را کنار گذاشته هدف خودرا جمع‌آوری کالاهای مناسب زندگی و تمتع از آنها قرار میدهند و میخواهند چند روزه عمر دنیا را خیام وار با آسایش و لذت بگذرانند میتوانند « بصورت موقت » صحبت از سعادت بنمایند . عمل آنها که از طرف اومانیست‌ها و سوسیالیست ها ضد انسانی شناخته میشود در منطق و مکتب خودشان کاملا منطقی و انسانی است . ازنظر علمی هیچگونه ایرادی

(۱) فصل اول بند الف) ۳

(۲) فصل اول بندهای ب) ۲ و ۳

نمیتوان به آنها گرفت (کما آنکه در بحث های دیگر هم اشاره باین نکته شده است) .

بکسی که درپشت سر مرگ معتقد بچیزی نیست باید حق‌داد تمام هم و غمش مصروف چند روزهٔ دنیا ، و دمی را غنیمت شمردن کرده بکاملترین وجه ممکن‌موجبات ایمنی‌و بهره برداری خودرا ــ ولو با بهره‌کشی ازدیگران ــ فراهم نماید . این‌بهترین عکس‌العمل دربرابر مرگ و زوال است‌که چیزی محکمتر و با دوامتر از خود بسازد تا در دوران حیات حافظ جان و وسیلهٔ تمتع باشد و بعد از مرگ خدمت فرزندانش را کند .

ایراد منطقی‌به امثال اریک‌فروم ومارکس وارداست که میخواهندمردم بجای قصر و دولت و با از دست دادن راحت و لذت شخصیت بسازند ، شخصیتی که برایشان پایدار نبوده همراه آنها نابود شود .

در منطق دنیاپرستی و دنیاشناسی تاءمین و تزئین دنیا صحیحترین کار است و فداکاری و محرومیت برای ایجاد شخصیت احمقانه ترین عمل .

□

البته این احمقانه‌بودن اندیشهٔ « سعادت جوئی شخصیتی » مانع از آن نیست‌که پیروان‌فراوان درمیان‌مردم‌با وجدان‌داشته باشدوکسان زیادی درگذشته وحال بدون توجه به منطقی‌بودن یا نبودن امرخریدار شخصیت انسانی و وجود زحمات و فداکاریهای مربوطه باشند .

آنچه میتوانیم ازخود بپرسیم این‌است که ما بین این دونوع سعادت جوئی‌دنیائی ، یکی‌بصورت آرایش زندگی ودیگری آرایش شخصیت ، کدام را طبیعت تأیید مینماید .

اولی را از روز اول دنیاپرستان تبعیت‌کرده بر وفق آن پیش میروند ، کمتر بآن میرسند و اگر برسند غالباً باتضادهای داخلی ، مخالفت طبیعت و مبارزه های انسانها مواجه میشوند .

دومی که ازبطن اولی و رویاروی آن سر در می‌آورد وعلیرغم مخالفت تمایلات بشری و میل بزندگی انجام میگردد وجود و وفور محسوس دارد . ضمنا از طریق و در سایهٔ آن است که حفظ و ارتقاء شخصیت و تکامل انسان

صورت میگیرد .

ناچار باید بگوئیم جریان دوم که علیرغم مخالف بودن با طبع وتمایل بشری ، با قانون آنتروپی و احتمالات و با منطق دنیا شناسی ، واقعیت و قدرت بیشتر دارد حتما از طرف طبیعت خوراک داده و تأیید میگردد .

امثال اریک فروم درعین آنکه اعلام آخرت وابدیت حیات را نمینمایند و غیر ازدنیا چیزی رابرسمیت نمیشناسند عمل مرامی ومقصدشان ضمن آنکه تکذیب منطقشان را مینماید راه آخرت را هموار میکند .

تنها در منطق خداپرستی ، خداپرستی توءام با اعتقاد به آخرت و حیات ابدی ،است که سعادت بصورت مطلق و کامل ،ازطریق ارتقاء شخصیت و احیای شخص و وارث شدن ملکات و مکتسبات (۱) ،منطقاً قابل طرح وقبول میباشد .

درست است که از آن دنیا کسی خبر نیاورده است و در مقام اثبات قضیه هم دراین کتاب نیستیم ولی پرسشی که از طبیعت بعمل آمدو تأییدی که گرفته شد آیا نمیتواند کفهٔ ترازو را باینطرف ، که درمجموعهٔ خودمنطقی بوده تخریب کنندهٔ خویش نیست ، برگردانده باشد ؟ آیا نمیتوانیم بگوئیم که اگر حفظ و بقای انسانیت و قانون تکامل حقایق طبیعی و واقعی هستند فکر "ضد دنیا پرستی" و اندیشهٔ " ضد فنا" نیز واقعیت و حقیقت دارد ؟ .

از اریک فروم و مارکس از آن جهت ممنون بودیم که راه آخرت راهموار میکنند ولی از جهت اینکه سعادت و شخصیتی که طلب مینمایند همرنگ و همرگ با شخص است گام بلندی برنداشته و خدمتی نمینمایند .زیراهمانطور که نشان داده ایم هدف انسان را مشخص نکرده و " ساختمان شخصیت " را در جهت واقع بینانهٔ ازلی نمی اندازند . ابهام و انکاری که نسبت بمبداء و مقصد دنیا و انسان دارند خانهٔ فکریشان را بی پایه و بی بنیان مینماید . شخصیتی نمیسازند که اساس و اسکلتی داشته ریشهٔ آن در صورت تجدید حیات برشد وتولید وتوسعه بپردازد (۲) بنابراین با قانع کردن و منحرف

(۱و۲) ــ رجوع بکتاب «راه طی شده» فصل آخر و برسالهٔ «ذرهٔ بی انتها».

ساختن انسانها از هدف اصیل و از سعادت واقعی و رستگاری ، خیانت هم میکنند .

البته سعادتهای دنیائی که برای اجتماع و نوع و نسل خواسته شود معنی‌دارتر است و چون بفرمان خلقت وجریان طبیعت است برای انسانیت مفید میباشد . ولی‌خیر آن بخود شخص وصلت نمیدهد و آدم عاقلِ تکامل یافته ، خارج ازآنچه بحکم غریزه است و ازبقایای درحال انقراض‌حیوانیت میباشد ، برای چیزی که بخودش نرسد منطقاً ــ یعنی با آگاهی و اختیار ــ جانفشانی نخواهد کرد .

حال و وضع پیروان چنین مکاتب آیات آخر سورهٔ کهف است :

۱۰۳ ــ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِينَ اَعْمالاً ؟

۱۰۴ ــ اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً

۱۰۵ ــ اُولٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَلِقائِهِ فَحَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَزْناً (۱)

□

وقتی کار بدینجا رسید و منطق خلقت و آخرت قابل قبول تلقی شد مفهوم ومکانیسم سعادت نیز روشن میگردد : سعادت چیز خارق‌العادهٔ ماورای طبیعت نیست . همان‌است که طبیعت (یا خلقت) خواسته است و بر طبق آن جهان و ما قالبریزی شده ایم . باینترتیب سر نوشت و سعادت نیز مترادف یکدیگر میشوند : سرنوشت انسان سعادت است .

همچنین تناقض میان‌مادیّت و معنویّت ازبین میرود . معنویت همان مادیّت است که درظرف زمانی بلند مدت ــ که حد آن بینهایت میباشد ــ

(۱) ۱۰۳ تا ۱۰۵ ــ بگو آیا میل دارید زیانکارترین و بازنده‌ترین مردم در بهره‌گیری از زحمات و اعمال را معرفی نمایم ؟ کسانی که کوشش و تلاششان یکسره مصروف در زندگی دنیا است و تصور میکنند که کار خوبی انجام میدهند ، همانهائی که نسبت بدلایل و نشانه های پروردگارشان و ملاقات او کفر میورزند . عملیاتشان (در دنیا) بهدر رفته است و روز قیامت نیز وزن و اثری برایشان بپا نمیکنیم .

خواسته شود .

ملاحظه کنید ، هر نعمت یاسعادت که بفوریّت و برای خود خواسته شود (مانند ارضای شکم ، شهوت ، آسایش ، مداخل و غیره) عنـوان مادیت و خودخواهی راداشته پیش همه مذموم است وصورت‌گدائی ،هرزگی ، تن‌پروری و دزدی و خیانت را پیدا میکند . اما همینکه آنها را با قدری تاءمل وجا افتادگی‌برای دوران‌طولانی‌تر و وابستگان‌ومحیط‌وسیعتربخواهید که ناچار توءام با پاره ای خودداریها و مراعاتها ، آگاهی و تدبیر ، فکر ، فعالیت ، زحمت و خصال دیگر میشود رفته رفته رنگ اخلاقی و معنوی پیدا میکند و شمارا خودپرستِ مادّیِ پست‌فطرت نخواهند شناخت . پس هرقدر دامنه و دوام‌مطلوب مادّی برای خودو سایرین‌را بلندتر بگیرید مرد دور — اندیشِ محبوبِ فداکاری تلقّی گردیده از صورت یک فرد مادّیِ پست مبدَّل بشخص نوعدوست معنوی عالیقدر خواهد شد .

در دید گاه بلند مدت تا بینهایت و سعادت جوئی در ابدیت ، در عین‌آنکه شخص سلامت وثواب خودرا میطلبد سلامت و خیر دیگران را نیز خواهان است ، و بالعکس محبت بسایرین خدمت بخودنیز محسوب میشود . یعنی همان یگانگی خود و خلق که قبلا اشاره کرده بودیم .

عنصر زمان که حدآن ابدیّت است حلّال مشکل افتراق بین مادیّت و معنویت و بین دنیا و آخرت میشود .

از طرف دیگرءمعنویت بحکم لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبّونَ بدون مایه گذاری از مادّیات و متعلقات شخصی درست نمیشود و محتاج به دارابودن مادّیت است .بالعکس مادّیات‌نیز ، اعم ازنیروی‌بدن ، ثروت ، خانه ، قدرت وغیره جز از طریق دوراندیشی و در سایهٔ معنویات ، اعم از فعالیت وفداکاری ، علم ،انضباط ،امانت ، انصاف ، محبت و سایرشرایط اخلاقی ، فراهم نمیگردد . هر دوی آنها لازم و ملزوم و تبـــدیل شونده بیکدیگر بوده همریشه‌اند . (۱)هیچکدام بتنهائی اصالت و استقلال‌نداشته با جمع بین آن دو است که میتوان دم از سعادت زد .

(۱) — رجوع شود بمقالهٔ ضریب تبادل مادیات و معنویات .

□

پس بطور خلاصه سعادت همان حرکت انسان است در جهت طبیعی صحیح و تشکیل و تکمیل شخصیت او بر وفق دستگاه عظیم خلقت، دردوران طولانی ابدیت .

اگر ، طوری راه رفتیم که درعین خروج از اسارت و بندگی طبیعی که بصورت مواد و انرژیها شکل یافته است و گامی در جهت خلاف اصــول و نظامات کلی حاکم برطبیعت برنداشتیم وطوری خود را ساختیم که باجهان بیکران همسازی ـ یا باصطلاح زیبای اریک‌فروم ، یگانگی ـ داشتیم،قهراً نه تنها آزاری از جائی نخواهیم دید بلکه جذب کننده و تحلیل دهنـــدهٔ برخوردار از نعمات و امکانات بی پایان خواهیم بود .

منتهی چون در این دنیا،اولاً در حال آزمایش تربیتی و محـــکوم بضعف و زوال هستیم،و ثانیاً از ناحیهٔ همنوعان یعنی انسانها کـــه دارای آزادی و مجاز به انحراف و تجاوز هستند درمعرض مزاحمت میباشیم،امنیت و برخورداری نمیتواند طولانی و مطلق باشد. درُ دنیای دیگری که گفته ـ شده‌است در سیطرهٔ انحصاری حکومت حق خواهدبود شخصیتِ پیش ساختهٔ تکامل یافتهٔ ما خواهد توانست ما را ببرخورداری کامــل بینهایت برساند .

در آنجا است که میتوانیم وارث زحمات دنیائی خود و ساکن بهشت موعود شویم ، بهشتی که میبایستی از ابتدا درآن بسر میبردیم ولی طبق داستان آفرینش با نا فرمانی و خامی پدرمان یک بار از دست دادیم .

لازمه اش این است که فکر و عشق و پروایمان در زندگی دنیا پیوسته بسوی مبداء کمال یعنی‌خدا بوده حداکثر استفاده‌را از فرصت وسرمایه هآی در اختیاربرده ،زندگی‌را بی‌اساس ولغو نگیریم ، برای‌تکامل ونیل‌بسعادت مایه گذاری کنیم ، ضمنا مسلّط بر غرائز و تمایلات طبیعی خود در جهت اعتدال و استعمالِ بجای آنها بوده ، تصمیم و تعهداتی را که با بر خورد بحقایق برای اجرا و ادای حق ها گرفته ایم استوار بداریم و دائما متوجه هدف ومتذکرمنبع سعادت باشیم .در اینصورت وارث ملک خداداد و رستگار نائل بسعادت ابدی خواهیم شد :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

قَدْاَفْلَحَ اَلْمُوْءمِنُونَ اَلَّذِینَ هُمْ فِي صَلٰاتِہِم خٰاشِعُونَ وَالَّذِینَ هُم عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذینَ هُم لِلزَّکوٰةِ فاعِلونَ وَالَّذِینَ هُم لِفُرُوجِہِم حافِظونَ اِلّا عَلیٰ اَزْواجِہِم اَو ما مَلَکَتْ اَیْمانُہُم فَاِنَّہُم غَیْرُ مَلُومِینَ.فَمَنِ اَبْتَغیٰ وَرَآءَذٰلِکَ فَاُولئِکَ هُمُ العادُونَ وَالَّذِینَ هُم لِاَمانٰاتِہِم وَ عَہْدِهِم رٰاعونَ وَالَّذِینَ هُم عَلیٰ صَلَوٰاتِہِم یُحافِظونَ اُولٰئِکَ هُمُ الوٰارِثُونَ اَلَّذِینَ یَرِثُونَ اَلفِرْدَوْسَ هُمْ فِیہٰا خٰالِدُونَ

موءمنون (۱←۱۱) ـ مسلماً رستگاری و سعادت برای موءمنین است .کسانیکه در نمازشان فروتن‌هستند ، کسانیکه ازعمل لُغو روگردان‌اند ، کسانیکه عامل بزکوة اند ، کسانیکه فروج (شهوات) خود را حفظ مینمایند . جز در بارهٔ زنان و کنیزان که دراینصورت سر زنش ندارند و هر کس خارج از آنرا طلب نماید تجاوزکار است . وکسانیکه در امانتداری و پیمان استوارند ، کسانیکه نگاهدار نمازهای خودمیباشند . چنین اشخاص ارث برندگان‌اند . کسانی هستند که وارث بهشت جاویدان میشوند .

فهرست اعلام

ص

ض

ط

ع

غ

ف